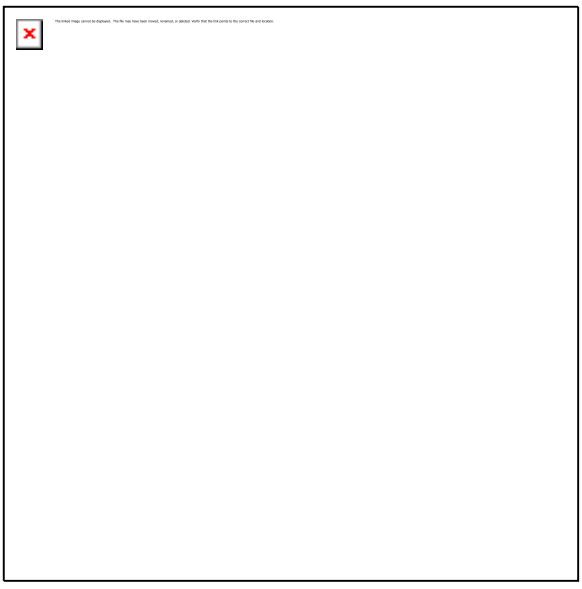

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

# مجلس پانزدهم: تلازم مشاهده موجودات مثالیه و نسیان عالم کثرت

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكَريم:

وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً۞ يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً۞ وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً۞ أَصْحابُ الْجَنَّةِ

[1] مطالب گفته شده در روز پانزدهم ماه مبارک رمضان.

يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا.

(آیات بیست و یکم تا بیست و چهارم، از سوره فرقان: بیست و پنجمین سوره از قرآن کریم)

«آن کسانی که امید زیارت و ملاقات ما را ندارند میگویند: چرا ملائکه بر ما نازل نمیشود؟ یا چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟

یعنی به پیغمبر می‌گویند: اگر تو خدا را به ما نشان دهی یا فرشتگان بر ما فرود آیند که ما آنها را لمس نموده و مشاهده کنیم در آن‌وقت ایمان می‌آوریم، و تا آن هنگامی که خدا را ندیده‌ایم و فرشته‌ای بر ما نازل نگردیده است ایمان نخواهیم آورد. این سخنی که از آنها صادر میشود بسیار غلط و ناشی از روح متکبّرانه و مستکبرانه آنهاست.

در آن زمانی که آنان ملائکه را ببینند، کار آنها یکسره و تمام شده است؛ و چنین مردمانِ معاند و سرکش که به علّت استکبار نفسی و بلندمنشی زیر بار حقّ نمیروند، هیچ بشارتی را از ملائکه دریافت نمیدارند و بانگ منع و طرد بر آنها زده میشود و از هر گونه ورود در عوالم مسرّت و بهجت محجور و ممنوع خواهند بود.

آن اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند چون بر محور رضا و امید تقرّب به ما نبوده است، به اراده قاهره خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبار پراکنده شده در فضای وسیع، متفرّق و متشتّت و مضمحلّ نمودیم.

امّا بهشتیان که امید لقاء ما را داشتند در آن روز در جای بسیار امن و مطمئنّ و مستقرّ آرمیده و در مکان راحت استراحت می‌کنند.

## تا هنگامی که استکبار باقیست راه وصول به حقائق مسدود است

این آیات که راجع به برزخ است بسیار حاوی نکات عجیب و دقائق غریب است که تمرّد و عدم پذیرش آیات الهیه و رسالت رسول را مستند به استکبار نفس نموده است و بنابراین تا هنگامی که استکبار ـ که به معنای بلندپروازی و خود بزرگ بینی، و خود

سترگ‌ستائی است ـ باقیست، راه وصول به حقائق مسدود است؛ چون این عتوّ و سرکشی جلوی تمام منطق‌های درست را میگیرد و تمام منطق‌های غلط را توجیه نموده و آن را برای وصول به منویات این نفوس سرکش استخدام میکند، و بنابراین إلی الأبد صاحب نفس مستکبر را در زندان جهالت محبوس، و در قبرستان دید غلط و رؤیت نارسا و ناروای خودپسندی مقبور و مدفون می‌نماید.

مستکبرین میگویند: تا ما خدا را نبینیم و ملائکه بر ما نازل نشود، ما ایمان نمی‌آوریم.

چقدر این گفتار در ترازوی واقع و وجدانِ حقیقت غلط و بی اعتبار است.

چون پس از آنکه دانستند پیامبر راست است، از طرف خدا آمده، قلبش به عالم غیب متّصل است، بینات و معجزاتی نیز برای صدق مدّعای خود آورده و حجّت‌هائی برای گواهی و شهادت بر آن اقامه می‌نماید، و پس از آنکه دانستند که این رجل روی موازین عادیه و طبیعیه بحث ندارد بلکه به عالم غیب و ملکوت عالم مرتبط است، و در آبشخوار معدن

وحی و عظمت قرار گرفته و از آنجا بدین عالم طبع و گفتگو و مقاوله و تکلیف سر و کار دارد؛ دیگر بهانه اینکه ایمان نمی‌آوریم تا خدا را ببینیم غلط است.

## احاله ایمان به دیدن خدا و نزول ملائکه ناشی از استکبار است

اصولًا پیامبران آنچه برای اقرار و اعتراف بشر امکان دارد از معجزات می‌آورند و در این حال احاله ایمان آوردن را به رؤیت خدا و نزول فرشته، که برای مردم عادی امری محال است، جز عنوان تمرّد

و عدم تلقّی قول حقّ و گفتار صدق، محمل دیگری نمی‌تواند داشته باشد.

اینها میخواهند خدا را با چشم ببینند؛ خدا جسم نیست و با چشمی که اجسام و محسوسات را ادراک میکند دیده نمی‌شود. خدا آن ایمانی را که میخواهید بعد از دیدن خدا را با چشمانتان بیاورید، اصلًا آن ایمان را قبول ندارد؛ آن ایمان، ایمان نیست، آن کفر است.

آنگاه چگونه، بر فرض محال، خدا خودش را به صورت جسم بر شما مجسّم کند، که این حقیقت کفر است، تا با این مقدّمه کفریه شما ایمان صحیح بیاورید؛ مگر میشود کفر مقدّمه ایمان گردد؟

مگر تمام طرق و راه‌های ایمان بسته شده است و فقط این مقدّمه کفریه باقی مانده است که خدا برای ایمان آوردن شما از آن استمداد جوید؟

میگویند: ما ایمان نمی‌آوریم تا زمانی که فرشته بر ما فرود آید.

فرود آمدن فرشته، ملازم با صفای روح و تزکیه نفس است. پیامبر که فرشته را میدید چون

قلبش ملکوتی بود. آن دل صافی و روشن و آن ضمیر آگاه و پاک میتواند مَلَک را ببیند.

شما هم به دستور خدا و این پیامبر دل خود را پاک، و از زنگار شهوت و غضب و خواطر نفس امّاره و اضطراب خیالات تمویهیه رها و ساکن و آرام سازید تا بتوانید مَلَک را مشاهده کنید!

ولی هم اکنون که ایمان نیاورده‌اید و مشرکید و به رذائل اخلاق و قبائح اعمال، آلوده‌اید چگونه قلب آلوده و مضطرب شما میتواند

ملک را ببیند؟

شما به دستور این پیغمبر ایمان به خدا بیاورید، تا با اعمال صالحه و گرایش‌های ستوده به عالم غیب و انوار الهیه کم کم نور خدا در دل شما متجلّی شده، هم بتوانید خدا را ببینید و هم فرشته بر شما نازل گردد.

امّا دیدن خدا، دیدار او به چشم سر نیست؛ بلکه با چشم باطن است. لقای او با دل و وجدان و ضمیر است. با عمل به قرآن کریم و دستور پیامبر، رفته رفته زنگ کدورت از دل زدوده میشود و به مقصد انسانیت رهسپار میشوید، ملکات رذیله از بین میرود و جای خود را به ملکات حسنه، که از ایمان و مجاهده و عبودیت پیدا میشود خواهد داد.

لقاء خدا بر ایمان به خدا و تبعیت از پیغمبر مترتّب است؛ چون در این صورت دل پاک شده و قابلیت انعطاف انوار عالم مجرّده ملکوتیه را پیدا کرده و ممکن است ملائکه را هم ببینید، امّا بعد از ایمان و عمل صالح نه قبل از آن؛ و الّا لازم می‌آید ترتّب علّت بر معلول؛ و این محال است.

عقل شما حکم میکند، فطرت شما نیز حکم میکند بر اینکه در این امر باید به پیغمبر مراجعه کنید و تسلیم اوامر او باشید؛ رجوع جاهل به عالم از احکام فطریه و عقلیه است.

## محدودیت علم انسان موجب عدم احاطه او بر علوم غیر محدوده است

انسان در هر امری که بصیر نیست و متخصّص نیست باید به اهل فنّ مراجعه کند و با پیروی از رهنمودهای آگاهانه او، رفع جهل

خود را نموده و راه خود را هموار نماید.

اگر بگوید من به اهل فنّ مراجعه نمی‌کنم تا دلیلش را بفهمم، خود را به هزار مخاطره و تهلکه انداخته است.

وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا[1]

«به شما از مراتب و درجات علم داده نشده است مگر مقدار اندکی!»

ما بطور کلّی از علم بهره کمی داریم؛ چطور ممکن است انسان در هر علمی از علوم دنیا و از علوم الهیه و علوم مجرّده عالم ملکوت، به یکایک از آنها صد در صد واقف شود و سپس دست به مقام عمل و کار زند؟

این محال است! انسان موجودیتش محدود است و نمی‌تواند احاطه پیدا کند بر علوم غیر محدوده.

شخص مریض میرود نزد طبیب، نمی‌تواند به طبیب بگوید تا این دوائی را که میخواهی بدهی من نفهمم چیست، ترکیباتش کدام است، موادّش از چه

---

[1] ذیل آیه ۸۵، از سوره ۱۷: الإسراء

گرفته شده، فعل و انفعالاتی که این دوا در بدن ما میکند کدام است، من استعمال نمی‌کنم!

اگر چنین بگوید، طبیب چاره‌ای ندارد جز آنکه بگوید: عمل نکن، برو بمیر!

طبیب میگوید: من سالیان دراز درس خوانده‌ام مطالعه کرده تجربیاتی حاصل نموده‌ام، عمر خود را صرف کرده‌ام تا فهمیده‌ام، تو

هم بر همین منوال باید مطالعه و تجربه و صرف عمر نمائی تا دلیلش را بفهمی!

تو که چنین نکرده‌ای، و فعلًا که مریض هستی و آمده‌ای نزد من، بعد از وثوق به صداقت و خبرویت من، به حکم فطرت و عقل باید تسلیم من باشی! و تقلید از من بنمائی بی چون و چرا؛ اینجا جای بِمَ و لِمَ و لَعَلَّ و لَکِنَّ نیست.

اگر مریض بدین گفتار طبیب گوش فرا داد، حیات خود را خریده و به زندگی نوین خود میرسد و گرنه راه هلاکت و قبرستان را پیموده و قبر خود را به دست خود کنده است.

موسم حجّ است و کاروان‌ها به سوی بیت الله الحرام رهسپار، اگر یک نفر از مسافرین در گوشه‌ای از فرودگاه بنشیند و بگوید: من سوار نمی‌شوم تا بدانم این هواپیما چطور حرکت میکند؟ در موتور آن بنزین چه خاصیت تحریکی ایجاد میکند؟ تبدیل بنزین به گاز به چه نحو صورت میگیرد؟ پروانه‌ای است یا مکنده؟ و اصولًا پیستونهای آن چطور باد را متراکم می‌کنند و چگونه خارج می‌نمایند؟ انتقال

حرکت پیستون به میل لنگ در موتور طیاره چگونه است؟ و هزاران سؤال دیگر از جزئیات الکتریکی و مکانیکی و فیزیکی و شیمیائی و غیرها که در هر یک از آنها هزاران نفر سالیان دراز عمر صرف کرده و تجربه و دانش اندوخته‌اند؛ در جواب به او میگویند: گویا شما اختلال حواسّ پیدا کرده‌اید، بیا سوار شو. هم اکنون هواپیما حرکت میکند و تو در همین گوشه و زاویه از جهل

باقی خواهی ماند! بسیار خوب، همین جا بنشین و فکر کن و پس از آن سوار شو!

طیاره حرکت میکند حجّاج را می‌برد، مناسک بیت الله الحرام را انجام میدهند و به زیارت مدینه منوّره مشرّف میگردند و بر میگردند؛ آقا همینطور در گوشه فرودگاه مشغول فکر کردن و از راه برهان و دلیل، پی بردن است. زهی جهالت که نتیجه آن، محرومیت و از کاروان عالم هستی دور افتادن است و ناکامی از هزاران عبادت سمعیه و بصریه و لسانیه و مشاهده آیات الهیه که در طول این سفر بوده است!

کسی که میخواهد عمارتی بسازد باید برود نزد مهندس متخصّص، لباس میخواهد بدوزد باید برود نزد خیاط؛ آیا میتواند به مهندس و خیاط بگوید شما حقّ ندارید در کار من شروع نمائید مگر آنکه جزئیات و رموز این عمل را به من یاد دهید و بازگو کنید؟

پس بنابراین، انسانی که در این دنیا زیست میکند با این عمر کوتاه و فرصت‌های اندک و محدودیت‌های بی شمار نمی‌تواند به خود اجازه

دهد که در تمام فنون مجتهد و متخصّص گردد. و حتماً باید در بسیاری از فنون بلکه در اکثر آنها تقلید کند و از متخصّص فنّ پیروی نماید.

اگر انسان در یک فنّ متخصّص باشد در بقیه از فنون مقلّد است؛ آن طبیبی که در معالجه ابدان متخصّص است در فنّ مهندسیِ مکانیک مقلّد است، آن مهندسی که در زمین‌شناسی مجتهد است در فنّ طبابت مقلّد است.

چشم پزشک نسبت به دندانپزشک مقلّد است و دندانپزشک نسبت به چشم پزشک. طبیب متخصّص در جرّاحی و عملیه قلب نسبت به طبیب متخصّص در فنّ مجاری ادرار و امراض کلیوی و مثانه مقلّد است و بالعکس. سنّت دیرینه این عالم طبع بر این روش بوده است و خواهد بود.

حالا چنین تصوّر می‌کنند که در عالم ملکوت وارد شده‌اند میگویند: «ما ایمان نمی‌آوریم مگر آنکه خدا را ببینیم یا فرشتگان بر ما فرود آیند.» عیناً مانند سخن یکی از جرّاحان متخصّص که می‌گفت: «من خدا را قبول ندارم چون در زیر چاقوی جرّاحی خود نیافته‌ام.»

## بسیاری از انتظارات مردم ناشی از استکبار است

سخنان مادّیین و طبیعیین امروز، عیناً همانند سخنان دهریین از سابقین است با تغییر صورت و شکل بحث؛ و گرنه اصل و مفاد و محتوی یک چیز بیش نیست.

لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ.

گفتار آنان بر اساس منطق درست و سخن گویا و اصیل نیست بلکه ناشی از استکبار است یعنی بلند منشی.

این افراد نمی‌خواهند تسلیم منطق صحیح و فرمان حقّ بشوند لذا بدین عذرها خود را معذور و مأجور میدانند، و لیکن در حقیقت علّت عدم پذیرش آنان استکبار است؛ یعنی خود را منزّه‌تر و مقدّس‌تر و عالی‌رتبه‌تر از آن می‌پندارند که در تحت اوامر شخصی مانند خود، که به نام رسول و پیامبر از طرف خدا آنان را دعوت

میکند درآیند.

شاهد بر این مدّعا گفتار خود آنانست که میگویند: چگونه خدا وحی را بر مردی از جنس بشر میفرستد و ما را به پیروی از او میخواند.

نظیر این مرض روحی در بسیاری از ما دیده میشود که در مقام تقلید از مجتهد عادل هزار گونه تردید و شکّ می‌کنیم و نمی‌خواهیم در تحت تبعیت علمی و عملی او درآئیم، و در حکومت و دولت اسلام توقّع داریم که حتماً آن حکومت باید به دست امام زمان أرواحنا فِداه صورت گیرد و هر حکومتی را گرچه به دست فقیه عالم عادل برقرار شود، مخدوش و از درجه اعتبار ساقط میدانیم.

اجراء حدود و تعیین حکّام و نماز جمعه را منحصراً به آن حضرت اختصاص میدهیم و در زمان غیبت با امکان تشکیل دولت اسلام به دست فقیه عالیقدر، به هزار گونه ظلم و جنایت تن در میدهیم و به حکومت‌های ظالمانه و جائرانه میسازیم، برای آنکه تصوّر می‌کنیم تشکیل حکومت فقط باید به دست آن حضرت تحقّق پذیرد.

گرچه روی ادلّه و موازین شرعیه، خود آن حضرت به عناوین عامّه یا خاصّه دستور تشکیل حکومت دهد، باز با انواع گوناگون از شبهات واهیه میخواهیم آن حکومت را ساقط نمائیم.

دیگر نمیدانیم که تشکیل حکومت‌هائی که بر اساس عدل در عالم اقامه شود و اجراء حدود الهیه و نصرت از مظلوم، خود کمک به تشکیل حکومت عدل جهانی آن حضرت و تعجیل در فرج است.

این تخیلات و شبهات همه ناشی از استکبار است؛ یعنی: چون نفوس خود را بسیار منزّه و مبرّی میدانیم حاضر نیستیم که در نماز جمعه فردی که مانند خود ما آن را اقامه میکند حضور به هم برسانیم.

حاضر نیستیم که در تحت حکومت فقیهی مانند خود درآئیم و با او بیعت کنیم.

حتّی حاضر نیستیم به جماعت مرد عادلی حاضر شویم و به جای امامت، مأموم گردیم و نفس ما برای بهانه و عذر ـ برای عدالت به نحو کلّی و برای آن امام موضوعاً به نحو جزئی ـ هزار گونه شبهه و شکّ میزاید درحالی‌که در سائر امور که از این قبیل نیست این‌گونه شبهات را صادر نمی‌کند، بلکه به عکس شبهات واقعیه را به نحوی از انحاء توجیه و تأویل نموده بر محمل صحیح می‌نشاند.

نام این مرض روحی را قرآن کریم استکبار گذارده است و عجیب نام گذاری نموده است.

## روحیه مقدّس‌مآبی ناشی از استکبار و خودپسندی است

خلاصه، بیشتر مقدّس‌مآبیهای مقدّس‌مآبان

ناشی از روح استکبار و خودپسندی است، که ناخود آگاه یا خود آگاه به عنوان تقدّس جا میزنند و عمری را با آن به سر آورده و به توده محروم و عوام مردم قالب میزنند، و آن مساکین هم، چنین افراد مستکبر را مردمی زاهد و عابد و اهل تقوی و ورع می‌پندارند؛ فضلوا و أضلوا عن سواء السبیل.

قرآن مجید از لسان مستکبرین بیان میفرماید که آنها بر اساس تقدّس و احتیاط کاری و محافظه‌اندیشی، که خدای ناکرده بدون

دلیل از رسول خدا پیروی نکنند، از رسول خدا تقاضای دلیل متقن می‌نمودند که آن دیدن خدا یا فرود آمدن فرشته باشد و این را عذر موجّه و حجّت قاطع خود می‌پنداشتند؛ لیکن در جهل مرکّب فرورفته و با همین منطق و بیان، راه هر گونه ترقّی و تکامل را بر خود می‌بسته‌اند.

## نزول ملک به عالم مادّه به صورت جسم است

این عالَم، عالم مادّه و جسمیت است و فرشته موجودی است ملکوتی و مجرّد از مادّه؛ اگر فرشته بخواهد به این عالم فرود بیاید باید لباس جسم بپوشد، که ملائکه جسم نیستند، یا انسان برای دیدار ملائکه باید از این دنیا بالا رود و لباس مادّه و جسمیت را خلع کند، و برود در عالم مثال و برزخ تا آنها را مشاهده کند؛ و این هم برای افرادی که قلبشان به نور خدا منوّر نگشته و قادر بر خَلع و لَبس تن نشده‌اند، پس از مرگ طبیعی صورت خواهد گرفت.

پس دیدن ملائکه برای مردم عادی محال است.

به رسول الله ایراد میکردند که چرا خداوند فرشته‌ای را برای ما پیامبر ننمود، سزاوار بود که خدا

مَلکی را به رسالت بفرستد تا ما از او تبعیت کنیم؛ آیه آمد:

وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ.[1]

«اگر اراده ما تعلّق بگیرد که فرشته‌ای را پیامبر کنیم، هر آینه او را مردی قرار خواهیم داد، و بر آنها مشتبه خواهیم ساخت آنچه را که خود آنها بر خودشان مشتبه میسازند».

[1] آیه ۹، از سوره ٦: الانعام

حال بر این اساس شما فرض کنید که پیغمبر شما هم ملکی است که لباس مادّه پوشیده و به این عالم فرود آمده است.

هیچ ملکی به عالم مادّه فرود نمی‌آید مگر آنکه لباس مادّه بپوشد و اگر انسان بخواهد او را ببیند، باید به صورت جسم ببیند؛ و وقتی انسان میتواند ملک را به صورت واقعی تجرّدی خود ببیند که خودش هم مجرّد شده باشد.

کسی که از این عالم میرود یا به خلع اختیاری و نسیان عالم کثرت و یا به موت و خلع اضطراری، فرشته را می‌بیند؛ کسی که بخواهد بمیرد ملک الموت را می‌بیند چون حال تجرّد پیدا نموده است، اطرافیان او نمی‌بینند چون واجد این حال نیستند و شرطش موجود نیست.

تقاضای رؤیت فرشته بدون حصول شرط تجرّد تمنّای مشروط بدون حصول شرط آن است؛ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً. این سخن، سخن متجاوزانه‌ای است که از قاعده و قانون و سنّت الهیه تجاوز نموده و صاحبان این منطق از تجاوزکاران و تعدّی

کنندگانند.

روی قواعد فطریه و عقلیه باید از رسول خدا تقلید و تبعیت کرد و قاعده شرعیه نیز آن را امضا میکند، و الّا قافله مؤمنان بار بسته و با راهنمای خدا به سرحدّ مقام قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى میرسند، و مردم سرکش و مستکبر در دوزخ جهل و مظاهر عالم بُعد گرفتار و در پیله خود بینی و خودستائی محروم و معذّب می‌مانند.

## خواسته‌های بیجای منکران رسالت در سوره إسراء

در سوره إسراء پس از انکه منکران برای رسالت رسول خدا

شواهد مادّی و ثروت‌های طبیعی طلب می‌کنند و ایمان خود را منوط بدان میدانند، نظیر همین نحوه از تقاضای مورد بحث را می‌نمایند، آنجا که خدا میفرماید:

أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقى فِي السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا* وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى إِلَّا أَنْ قالُوا أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا* قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا* قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً.[1]

«میگویند ما ایمان نمی‌آوریم مگر زمانی که تو آسمان را به صورت قطعه‌هائی همان طور که می‌پنداری بر سر ما فرود آری، یا آنکه خداوند و فرشتگان را به شکل دسته جمعی بیاوری، یا آنکه یک خانه از طلا داشته باشی، یا آنکه به آسمان بالا روی، و ما بدین بالا رفتن و پرواز نمودن نیز اکتفا

[1] آیات ۹۲ تا ۹۶، از سوره ۱۷: الإسراء

نکنیم مگر آنکه ببینیم از آسمان یک کتاب به دست گرفته و برای ما پائین می‌آوری که ما بتوانیم در آن کتاب خارجی نگریسته و آن را قرائت کنیم.

ای پیامبر بگو: سبحان ربّی، پروردگار من از این نسبت‌ها پاک و منزّه است؛ مگر من غیر از یک بشری هستم که مرا به عنوان و مُهر

رسالت برگزیده اند؟

و چیزی منع نکرد مردم را از اینکه ایمان آورند در وقتی‌که هدایت به ایشان رسید مگر آنکه میگویند: آیا خداوند بشری را به رسالت برانگیخته است؟

ای پیامبر بگو: اگر در روی زمین به جای مردم فرشتگانی بودند که به حال اطمینان و استقرار زیست نموده و راه میرفتند، ما هم از آسمان برای هدایت آنان فرشته سماوی را به عنوان پیامبر و رسالت میفرستادیم.

بگو: خداوند کافی است که خود او بین من و شما گواه باشد و او به بندگان خود دانا و بیناست.»

يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً.

«آن وقتی که انسان ملائکه را می‌بیند، زمانی است که انسان از دنیا رفته و موت بین او و این عالم فاصله انداخته است، در آن هنگام برای افراد مجرم هیچگونه بشارتی نیست، راه بسته شده و اختیار یکسره شده است. در آنجا ملائکه غلاظ و شِداد را می‌بیند که با خود نشانه‌هائی از حمیم جهنّم دارند و

میگویند: ما منع می‌کنیم ورود شما را به عالم قرب و بهشت با شدّتی هر چه بیشتر.»

شما میخواستید در دنیا ما را ببینید و ایمان آورید، این ایمان بدرد نمی‌خورد، آن کس که ندید و ایمان آورد فائده برد؛ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ آن کسانی که به غیب ایمان آوردند از رستگارانند.

در روایت است که هر که چشمش به زن نامحرم افتد و او برای خدا فوراً سرش را پائین افکند، خداوند به پاس این عمل یک حوریه بهشتی در بهشت عنایت می‌نماید.[1]

کسی که حوریه را در مقابل این عمل خود ندیده، به او حوریه میدهند، و گرنه اگر کسی اوّل حوریه را ببیند و سپس سر خود را فروافکند، هنری ننموده است؛ کیست که این کار را نکند و حوریه را به یک نگاه مبادله ننماید.

اگر بنا شود انسان در اوّل وهله بهشت را ببیند و بعداً نماز بخواند و زکات دهد و جهاد کند و در شدائد و مشکلات پای صبر و استقامت محکم دارد و قدم راستین نهد، در تمام جهان یک نفر دوزخی یافت نشود و تمام افراد بر اساس این معامله، بهشتیِ محض و با تقوی و با صلاح و با ایمان خواهند بود.

ولی این بهشت، بهشت عالم قبل از این عالم

---

[1] در «وسائل» طبع امیر بهادر، جلد سوّم، کتاب النّکاح، باب ۱۰٤ (از ابواب مقدّمات نکاح) ص ۲٤ «تحریمُ النّظر إلی النّسآء الاجانب و شعورهنّ» در روایت نهم فرموده است: وَ قالَ الصّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ: مَنْ نَظَرَ إلَی امْرَأَةٍ فَرَفَعَ بَصَرَهُ إلَی السَّماءِ أوْ غَضَّ بَصَرَهُ، لَمْ یَرْتَدَّ إلَیْهِ بَصَرُهُ حَتَّی یُزَوِّجَهُ اللهُ مِنَ الْحورِ الْعینِ. این روایت را از صدوق نقل کرده است.

است، بهشت عالم ذَرّ است، نه بهشت عالم تکلیف. در بهشت دنیا با اراده و اختیار و تصبّر و تحمّل باید بر اغراض شیطانیه فائق آمد، و لذا مردم به دو گروه سعید و شقیّ منقسم میگردند.

**مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ يعْلَمْ**

باید اجمالًا به غیب

ایمان آورد و عمل کرد، این عمل موجب ازدیاد ایمان میشود و ایمان بیشتر موجب ازدیاد عمل، و همینطور هر یک از مراتب ایمان و عمل پیوسته یکدگر را تأیید و تقویت می‌کنند تا به مرحله اخلاص و عالم قرب برسانند؛ رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود:

مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللَهُ عِلْمَ مَا لَمْ يعْلَم.[1]

«هر کس عمل کند به دانسته‌های خود، خداوند علم به آنچه را که نمیداند به او عنایت خواهد فرمود.»

وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً.

اعمالی را که کفّار و مشرکین انجام می‌دهند، چون برای ما نبوده، برای رضای ما و تقرّب به ما نبوده بلکه برای نیات مادّی و دنیوی و ریا و سُمعه و آوازه و خودپسندی و خودخواهی و برای ثبت نام آنها در تاریخ تمدّن و علم الاجتماع و گرفتن جوائز

---

[1] «، بحار الانوار» ج ٦٨، ص ٣٦٣؛ «الفصول المختارة» ج ١، ص ٦٨؛ «إحیآء العلوم» ج ١، ص ٦٣، از طبع دار الکتب العربیّة- مصر

بین المللی و تحصیل افتخار ملّی و غرور وطنی و أمثال این دعاوی پست و بی بنیاد بوده است، لذا در نزد ما ارج و ارزشی ندارد.

«ما با اراده متین خود قاصداً و عامداً به اعمال آنها توجّه کردیم و تمام آنها را متلاشی و مضمحلّ و مانند گرد و خاشاک و غبار، در فضای بزرگ پراکنده و متفرّق ساختیم.»

این اعمال پراکنده شده چون دارای اصالت کلمه توحید نیست

متّکی بر اصل و پایه راستینی نخواهد بود، لذا بر اساس عالم کثرت و اعتبار واهی، متفرّق گشته و ابداً دستی از صاحبان خود نخواهند گرفت.

أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا.

«افراد بهشتی که امید لقاء ما را داشته‌اند و بر آن اصل اصیل زندگی دنیوی خود را بنا نهاده و برنامه اجتماع و خلوت و جلوت و سائر رشته‌های امور خود را بنیاد گذاری نموده‌اند، در آن هنگام (هنگام نزول فرشتگان مرگ) در بهترین مقرّ و مأوائی مطمئنّ و آرام بدون دغدغه و وسواس و خواطر شیطانیه آرام و مستقرّ خواهند بود و به بهترین وجهی در استراحتگاه وصول به مقصد أقصی و منزل أسنی در استراحت خواب دلنشین و دلپسند که خواب قیلوله است مستقرّ و مطمئنّ خواهند بود.»

این آیه راجع به برزخ است چون مَقیل یا به معنای قَیلولَة است یعنی خوابیدن قبل از ظهر، و یا به معنای اسم مکان است مثل مَبیت یعنی محلّ خواب قیلوله و محلّ بیتوته.

و همان طور که سابقاً ذکر شد آیاتی که در آن، زمان، مانند صبح و عصر و ظهر و غیرها آمده باشد، اختصاص به برزخ دارد.

## تلازم بین موت دنیوی و حیات برزخی و بین موت برزخی و حیات قیامتی

گرچه در عالم برزخ خواب نیست، امّا خواب نیست نسبت به دنیا نه بطور مطلق.

مردمی که در این دنیا زندگی می‌کنند همه خوابند وقتی بمیرند تازه بیدار میشوند؛ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

النَّاسُ نِيامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا.[1]

پس عالم برزخ عالم بیداری است ولی همین عالم برزخ نسبت به قیامت خواب است؛ زیرا که در قیامت بیداری محض است، در عالم برزخ که بین دنیا و قیامت واقع است و واقعاً از آثار و کیفیات و سائر خصوصیات بین دو عالم واقع است، از نظر قدرت حیات و قوّت علم و قدرت، عالَمی است بین دو عالم و برزخی است بینَ النَّشأتین. حیات و علم و قدرت در آن عالم به مراتب از دنیا قوی‌تر و به مراتب از عالم قیامت ضعیف‌تر و بنابراین، ادراکات نسبت به دنیا قوی‌تر است. پس نسبت به دنیا در حکم عالم بیداری است نسبت به عالم خواب، و در حکم عالم خواب است نسبت به قیامت.

اهل دوزخ در روز قیامت به پروردگار میگویند:

قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ.[2]

---

[1] «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ٤٦٨ و ص ٦٦٠

[2] آیه ١١، از سوره ٤٠: غافر

«خداوندا دو مرتبه ما را میراندی و دو مرتبه زنده گردانیدی، پس ما اعتراف کردیم به گناهانمان، آیا در این حال برای ما راهی بسوی خلاصی و خروج هست؟»

مراد از دو بار میراندن، میراندن از دنیا است بسوی برزخ و میراندن از برزخ بسوی قیامت؛ و مراد از دو بار زنده کردن، زنده کردن

در برزخ است به ارتحال از دنیا به برزخ، و زنده کردن در قیامت است به ارتحال از برزخ به قیامت.

چون انسان که از دنیا میرود و وارد برزخ میگردد نسبت به نشأه دنیا مرده و نسبت به نشأه برزخ زنده شده است، و در وقت نفخ صور که از برزخ بیرون میرود و وارد قیامت میگردد نسبت به نشأه برزخ مرده و نسبت به نشأه قیامت زنده شده است؛ پس میان مرگ از عالم طبیعت و میان حیات برزخی تلازم است کما آنکه میان مرگ از عالم برزخ و میان حیات نفسی و قیامتی تلازم است.

پس هر موتی مستلزم حیاتی خواهد بود؛ دو موت در پیش داریم و دو حیات.

و بطور کلّی در سلسله مدارج و معارج کمال، وصول به هر درجه از درجات تکامل ملازم سپری شدن درجه قبل است و تمام مراتب سابق به صورت معِدّات باید زائل و فانی گردد.

و لذا در قرآن مجید این حیات قیامتی را به عنوان قیام نام می‌برد یعنی ایستادن و بر پا نمودن، چون همه عوالم درنوردیده شده و اینك نوبت قیام و حیات نفسی

و قیامتی است؛ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ.[1] و لفظ قیامُ السَّاعَة در روایات بسیاری وارد است.

عالم برزخ را عالم مثال هم میگویند چون مثال به معنای نمونه و شبیه است و عالم برزخ نیز نمونه‌ای از عالم قیامت و شبیه به آن است؛ عالم مثال به اندازه سِعه و ظرفیت خود حکایت از قیامت

[1] قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۳۰: الرّوم

میکند.

ظرفیت و سعه عالم مثال همان مقدار سعه عالم صورت است که در آن کمّ و کیف موجود است و به همین مقدار از انوار نفسیه قیامت کبری و از درجات صدّیقین و اصحاب یمین و از دَرکات منکرین و جاحدین و اصحاب شمال حکایت می‌نماید.

همچون عکس نمودار در آئینه که آئینه که ظرف تشکّل و تصوّر صورت است به قدر استعداد و ظرفیت خود از انسانی که در مقابل آن ایستاده حکایت میکند و آن را نشان میدهد و فقط قدرت آئینه حکایت صورت است و بس.

آئینه رنگ چهره، گریه، خنده، حزن، خوشحالی، بزرگی، کوچکی، زیبائی و زشتی، روشنی و تاریکی، و زوایای متحصّله از چهره‌ها را که بدان چهره‌ها از هم تمیز پیدا می‌کنند نشان میدهد؛ ولی آئینه هیچگاه نمی‌تواند شخصیت، مقام و درجه سعادت و شقاوت و صفات حسنه و سیئه و ملکات پسندیده یا ناپسندیده چون شجاعت، عفّت،

عصمت، عبودیت، بُخل و حسد، و آز و حرص را نشان دهد.

آری آئینه از خود صورت ندارد، رنگ و شکل و کمّ و کیف ندارد، صورت و رنگ و کمّ و کیف او تابع شکلی است که در مقابل آن قرار میگیرد.

عالم برزخ نیز چنین است، موجودات صوریه و مثالیه که در آن متحقّق میگردد تابع زیبائی و زشتی معنوی و سعادت و شقاوت و

ایمان و کفر و عدالت و فسق و سائر خصوصیات شخصی است که آن صورت و مثال حکایت از او میکند.

## گشایش قبر مؤمن تابع نور چشم معنوی اوست

و چه تعبیر رسا و عالی نموده است از آن، حضرت صادق علیه السّلام در روایتی که مرحوم صدوق روایت کرده و ما آن را در جلد دوّم همین کتاب از کتاب «أمالی» نقل کردیم؛ در آن روایت است که: چون مؤمن را در میان قبر میگذارند و دو فرشته فتّان نکیر و منکر از ربّ او و دین او و پیغمبر او سؤال می‌کنند و مؤمن در جواب پاسخ صحیح میدهد به آنها؛ فَیفْسَحَانِ لَهُ فِی قَبْرِهِ مَدَّ بَصَرِهِ.[1] یعنی برای آن مؤمن به اندازه‌ای که بینائی چشمش کشش دارد قبر او را می‌گشایند و وسعت میدهند.

البتّه این وسعت و گشایش، گشایش خارجی نیست کما آنکه قبر، قبر خارجی نیست بلکه مراد از قبر، عالم برزخ مؤمن و مراد از گشایش، اتّساع و گشادی معنویِ مثالی است.

---

[1] «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ١٧٤

و این گشایش تابع مستقیمی است از مقدار شعاع نور چشم مؤمن؛ تا هر جا که چشمش ببیند قبرش را وسیع می‌کنند، البتّه مقدار شعاع نور چشم معنوی اصحاب یمین و أبرار و مقرّبین و مخلَصین تفاوت دارد، و شعاع نور چشم هر فرد از این اصناف با فرد دیگر حسب اختلاف عمل و درجه وَرَع تفاوت دارد.

شعاع نور چشم اصحاب یمین مراتب عالم نفس و سعه وجودی آن است که آسمانها و زمین را احاطه کرده است، و شعاع نور چشم

مقرّبین از اینها گذشته و از اسماء حسنای الهی بهره میگیرد و شعاع نور چشم مخلَصین و لواداران مقام حمد و صاحبان شفاعت کبری که مقام محمود است، از اسماء و صفات الهیه میگذرد و منتهی به ذات مقدّس حیّ قیوم میگردد و فانی در ذات او میشود، اینجا دیگر قرب و بُعد برداشته میشود و جهات از بین میرود و کسی جز ذات حضرت ربوبی از این وسعت و گشادی خبر ندارد و نمی‌تواند این سِعه را بفهمد و ادراک کند. چنانکه در حدیث قدسی آمده است:

أَعْدَدْتُ لِعَبادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَینٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ، فَلَهُ مَا أَطْلَعْتُکُمْ عَلَیهِ، اقْرَءُوا إِنْ شِئْتُمْ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ.[1]

خدا میفرماید: «من برای بندگان صالح خود چیزهائی را مهیا کرده‌ام که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشه هیچ انسانی

---

[1] این حدیث قدسی را در «کلمة الله» در ص ۱۳٤ آورده است؛ و در ص ٥۳٤ در ذکر سندش از دو جا نقل کرده است: اوّل از «تفسیر صغیر» فضل بن حسن طبرسی، و دوّم از «أسرار الصّلاة» شهید ثانی.

خطور ننموده است، من برای بنده صالح خود آنچه شما را بر آن سرِّ مخفی آگاه می‌کنم قرار داده‌ام؛ اگر میخواهید (این آیه قرآن را) بخوانید: پس هیچ نفسی نمیداند چه اسرار و ذخائری برای آنها پنهان شده است، ذخائری که موجب تری و تازگی چشمها گردد.»

و نیز در حدیث قدسیّ آمده است:

عَبْدِی أَطِعْنِی أَجْعَلْکَ مِثْلِی؛ أَنَا حَیٌّ لَا أَمُوتُ أَجْعَلُکَ حَیا لَا تَمُوتُ، أَنَا غَنِیٌّ لَا أَفْتَقِرُ أَجْعَلُکَ غَنِیاً لَا تَفْتَقِرُ، أَنَا مَهْمَا أَشَآءُ یکُونُ أَجْعَلُکَ مَهْمَا تَشَاءُ یکُونُ.[1]

«ای بنده من! مرا اطاعت کن تا من تو را همانند خودم قرار دهم؛ من زنده‌ای هستم که هیچوقت نمی‌میرم، تو را زنده‌ای قرار میدهم که هیچگاه نخواهی مرد؛ من بی نیازی هستم که هیچ وقت نیازمند نمی‌شوم، تو را بی نیازی قرار میدهم که هیچگاه نیازمند نمی‌شوی؛ من هر وقت بخواهم چیزی را، تحقق می‌یابد، تو را طوری قرار میدهم که هر وقت چیزی را بخواهی تحقّق یابد.»

## تمنّای رجوع مستکبران به دنیا جهت تدارک اعمال فوت شده، واهی است

---

[1] این حدیث را در «کلمة الله» در ص ۱۴۰ آورده است، و در ص ۵۳۶ در ذکر سندش از سه کتاب نقل کرده است: اوّل از «عُدّة الدّاعی» أحمد بن فَهد حلّی، دوّم از «مشارق أنوار الیقین» حافظ رجب بُرسی، سوّم از «إرشاد القلوب» دیلمی. و پس از بیان این حدیث گفته است که بدین کلمات هم آمده است: یا بْنَ ءَادَمَ أَنَا غَنیٌّ لا أفْتَقِرُ أطِعْنی فیما أمَرْتُک أجْعَلْک غَنیّاً لا تَفْتَقِرُ؛ یا بْنَ ءَادَمَ أَنَا حَیٌّ لا أموتُ أطِعْنی فیما أمَرْتُک أجْعَلْک حَیًّا لا تَموتُ؛ أَنَا أقولُ لِلشَّیْءِ کنْ فَیَکونُ أطِعْنی فیما أمَرْتُک تَقولُ لِلشَّیْءِ کنْ فَیَکونُ

به دنبال آیات مورد بحث میفرماید

وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا❊ الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً❊ وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا❊ يا وَيْلَتى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا❊ لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ

جاءَنِي وَ كانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا.[1]

«و روزی است که آسمان با ابرها شکافته شود و فرشتگان به تدریج فرود آیند. در آن روز حکومت و سلطنت بر اساس حقّ است برای خداوند رحمت‌آفرین، و روزی است که بر کافران و پنهان کنندگان حقائق بسیار دشوار است، و روزی است که مرد ظالم و ستمگر به شدّت دست خود را به دندان بگزد و بگوید: ای کاش من با پیغمبر خدا راهی بر قرار کرده بودم! ای وای کاش! من فلان کس را دوست و یار خود نگرفته بودم! حقّاً مرا از یاد خدا محروم ساخت و مرا به وادی گمراهی سپرد پس از آنکه ذکر خدا بر من وارد شده بود، و شیطان خذلان کننده انسان است.»

اینجاست که ناله انسان بلند میشود که خدایا مرا برگردان به دنیا تا از اعمالی که از من فوت شده تدارک کنم، خطاب میرسد این لقلقه کلامی بود که در دنیا با خود داشتی.

مگر در دنیا نبودی و حجّت بر تو تمام نشد؟

---

[1] آیات ۲۵ تا ۲۹، از سوره ۲۵: الفرقان

مگر خورشید و ماه بر تو طلوع و غروب نداشت؟ مگر مهلت تمام نشد؟ مگر حقائق به تو نرسید! مگر عاجز بودی؟ مگر از مستضعفین بودی؟ مگر از سرمایه‌های عمر و علم و قدرت و فراغت و امنیت و اختیار به اندازه کافی و وافی در اختیار نداشتی؟ چرا عمل نکردی؟ چرا با غفلت میخوابیدی و با غفلت بیدار میشدی؟ مگر خواب و بیداری نمونه‌ای از مرگ و حیات نبود؟ مگر ما به تو نگفتیم که از خواب که

بر می‌خیزی بگو:

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَحْیانِی بَعْدَ مَا أَمَاتَنِی وَ إِلَیهِ النُّشُورُ.[1]

«حمد مختصّ خدائی است که مرا زنده گردانید بعد از آنکه میرانیده بود، و در پیشگاه او و نزد او تمام مخفیات آشکارا، و پنهانها هویدا میگردد.»

اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی رَدَّ عَلَیَّ رُوحِی لِاحْمِدَهُ وَ أَعْبُدَهُ.[2]

«حمد مختصّ خدائی است که روح مرا به من بازگردانید تا حمد او را به جای آورم و عبادت او را بنمایم.»

هزاران بار ما مردیم و زنده شدیم، آیا این مقدار کافی نبود؟

صدها بار در تشییع جنائز شرکت کردیم و در

---

[1] این دو دعا را شیخ بهائی در «مفتاح الفلاح» در ضمن ادعیه ما بین نصف شب تا طلوع فجر که باب سادس است در ص ۲۲۷ نقل فرموده و فرموده: چون از خواب بیدار شدی سجده به جای آور، زیرا که در روایت است که رسول الله که از خواب بیدار میشدند سجده میکردند، و در سجده خود یا بعد از آن این دعاها را بخوان. و در «مفتاح الفلاح» مترجَم در ص ۲۵۲ است

[2] همان

مجالس ختم و ترحیم حضور به هم رسانیدیم، و صدای ناله آن مسکین در قبر نهفته را با گوش‌های دل خود شنیدیم که خدایا مرا برگردان، برای تدارک اعمال، برای تنبّه و هشیاری، برای پیمودن راه لقای محبوب مطلق و شرف زیارت أسماء حسنای او، آیا این کافی نبود؟

إذَا أَنْتَ حَمَلْتَ جَنَازَةً فَكُنْ كَأَنَّکَ الْمَحْمُولُ وَ كَأَنَّکَ سَأَلْتَ عَنْ رَبِّکَ الرُّجُوعَ إلَى الدُّنْيا فَفَعَلَ، فَانْظُرْ مَا ذَا تَسْتَأْنِفُ؟[1]

از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که: «چون جنازه‌ای را بسوی قبرستان حمل میکنی تو خود را چنین پندار که جنازه محمول هستی، و چنین پندار که تو از پروردگارت مسألت نموده‌ای که تو را به دنیا برگرداند و خداوند دعای تو را مستجاب نموده و به دنیا باز گردانیده است، حال ببین چگونه در اعمال خود استیناف میکنی و تدارک ما فات می‌نمائی!»

حال باید دانست که علّت عدم رجوع اهل

---

[1] «مصباح الفلاح» آخوند ملّا محمّد جواد گلپایگانی (ره) در باب نفس و قوای آن در قسمت اقسام تفکر، طبع سنگی، ص ١٦٦ آورده است.

برزخ به دنیا چیست؟

آیا آنها واقعاً از خداوند درخواست رجوع نمی‌کنند؟ که اینچنین نیست، و آیا عیاذاً بالله خداوند از نزول رحمت به آنها در این حال دریغ نموده است؟ این هم که صحیح نیست؛ چون رحمت واسعه حقّ تعالی بی دریغ بر عالم امکان افاضه میگردد.

پس در صورتی که دعای اهل برزخ و تقاضای آنان نسبت به رجوع به دنیا صادق باشد و امکان ترقّی و تکامل برای آنان در دنیا در این رجوع امکان پذیر باشد، خداوند رحیم به چه سبب دعای آنان را مستجاب نمی‌نماید و تقاضای آنان را ردّ میکند؟

## علّت عدم رجوع اهل برزخ به دنیا

پاسخ این مسأله این است که این تقاضا و درخواست گرچه به صورت تمنّای صادق از آنها صادر میشود ولی در حالی است که قوای مختلفه از شهوت و غضب و وَهْم را از دست داده و به علّت خرابی بدن و اندراس و کهنگی عالم طبع، از

کشمکش قوای متضادّه و امیال مختلفه حقّاً در وجود آنها گرایش به گناه و تجاوز و تعدّی و

ظلم به زیر دست وجود ندارد؛ و با طلوع نور توحید و ظهور آن در مرایای جلال و عظمت و کبریائیت حضرت حقّ جلّ و عزّ دیگر مجالی برای دکّان خودپسندی و آئین استکبار و خود گرائی و خودمنشی و بلندپروازی و بلندپنداری برای آنها باقی نمی‌ماند، و در این صورت در شرائط فعلیه واقعاً به جرائم خود در دنیا معترف و درخواست رجوع و تدارک را می‌نمایند.

لیکن دنیا عالم طبع است، عالم کون و فساد است، عالم بروز قوای مادّیه و شهوات و خواسته‌های غریزی و امیال طبیعی است، دنیا محل ظهور حسّ تفوّق و تکبّر و جمع ثروت و ازدیاد زن و فرزند و اعتبارات است؛ و اگر چنین نباشد دنیا نیست، و بنا به فرض آنها میخواهند به دنیا برگردند چون محلّ ترقّی و تکامل انحصار به دنیا دارد.

## ظالمان بر فرض که به دنیا بازگردند به همان اعمال سابق خود بازگشت میکنند

اگر خداوند آنها را به دنیا عودت دهد، نفوس آنان با همان موجودیت‌های فعلیه خود به دنیا بر

میگردند، نه آنکه خداوند یک نفوس زکیه نقیه طاهره‌ای خلق کند و آنها را با آن نفوس به دنیا آورد؛ زیرا در این صورت دیگر آنها، آنها نیستند موجودات دیگری هستند که ربطی به آنان ندارد، و شیئیت موجودات به صُوَر ملکوتیه آنهاست و موجودیت و شخصیت هر انسان به نفس ناطقه اوست؛ نفس ناطقه خود او، نه به بدن و جسم او، و نه به صورت‌های نوعیه و کلّیه دیگر. و اگر آنان با همان نفوس خود که موجب تشخّص آنان است به دنیا برگردند بواسطه هجوم امیال و غرائز و به علّت ظهور و بروز

همان خواسته‌های طبعی و طبیعی و به سبب عودت و بازگشت همان موجودیت فعلیه از غضب و شهوت و وهم و حسّ خودخواهی، برای بار دیگر دست میزنند به همان کرداری که سابقاً در دنیا انجام میداده‌اند؛ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ[1].

پس صدق گفتار آنان در عالم برزخ و شرائط برزخی است، نه نسبت به دنیا و شرائط آن. امّا نسبت به دنیا گفتاری است که صد در صد مخالف واقع است و با دستیابی به آن شرائط معلوم میشود که چگونه آنها به گناه و تجاوز و استکبار و شرک عودت نموده و در دعوای طهارت و تدارک اعمال زشت خود دروغگو بوده‌اند و لذا خطاب كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها[2] به آنها زده میشود.

## انقطاع انسان بسوی خدا در گرفتاریها، و غفلت از او در حال أمن در عالم دنیا

نظیر این حالات در دنیا نیز برای انسان پیش

---

[1] ذیل آیه ۲۸، از سوره ٦: الانعام

[2] قسمتی از آیه ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون

می‌آید؛ چون انسان وقتی سرگرم دادوستد و منغمر در اسباب و متوجّه کثرات است، از خدا و قدرت و علم و حیات و تدبیر او غافل و به خود و به اسباب متّکی است؛ و وقتی که دستش از اسباب کوتاه شد و امیدش قطع گردید به سراغ خدا میرود و ناله و فغان سر میدهد که ای خدای رحیم و رحمن و عالِمُ الْغَیبِ وَ الشَّهادَةِ به فریادم رس!

وقتی مرضی دارد بدون اتّکاء و اتّکال به خدا به دنبال طبیب می‌رود و جدّاً از او استمداد میکند و دوا میخورد و پرهیز می‌نماید و تزریق میکند و عکس برداری از محلّ مرض می‌نماید و تجزیه ادرار و

خون میدهد، و امید دارد که صد در صد مرضش مشخّص و بهبود قطعی است.

اگر کسی به او بگوید: آقا برای شفای خود از خدا استمداد کن و به فقرا صدقه بده و گوسفند ذبح کن و به مساکین و درماندگان اطعام کن و پدر و مادرت را که از تو رنجیده‌اند راضی گردان، و نذر هم بنما که در صورت شفا یافتن به حجّ که فریضه الهی است و بر ذمّه تست مشرّف گردی و از این مناسک الهی بهرمند شوی، و در عین حال طبق دستور اسلام به معالجه خود هم ادامه بده ولی شفا و صحّت را از خدا طلب کن و او را مؤثر در چرخیدن چرخ اسباب و تأثیر معالجه و دارو و عملیه جرّاحی پزشک قرار بده؛ در پاسخ میگوید: علم طبّ امروز پیشرفت کرده است و ما بحمد الله پزشکهای متخصّص و حاذقی داریم و در عمل جرّاحی اعجاب می‌کنند؛ فنّ تجزیه و عکس برداری نیز به سرحدّ عالی خود رسیده و با کامپیوتر و در عرض چند دقیقه بیست و چهار قسم از خون تجزیه نموده و پاسخ فوری میدهند؛ گوسفند کشتن و اطعام کردن فقرا در

منزل اصولًا ممکن نیست. (و فوراً فورمول حفظی همگانی را بر زبان می‌آورد که: مصارف آن را به شیر و خورشید سرخ میدهم.) پدر و مادر هم امّل و قدیمی هستند و مرا دعوت به مسجد می‌کنند و می‌گویند زنت باید حجاب داشته باشد و سگت را از منزل بیرون کن، من نمی‌توانم زیر بار حرف آنان بروم. و امّا حجّ، چرا ما پول‌های خود را صرف اعراب کنیم؛ پس از بهبودی برای تماشا به پاریس رفته و در

دو خیابان «مونت مارت» و «مونت پارنای» تفریح و تفرّج خواهیم نمود.

به معالجه ادامه میدهد نتیجه نمی‌گیرد، زیر چاقوی جرّاح بیهوشانه قرار میگیرد، در بهترین بیمارستانها با مجهّزترین ادوات استراحت میکند نتیجه نمی‌گیرد، سفر اوّل و دوّم به پاریس و لندن میرود و هر چه میتواند از پول‌های جمع‌آوری شده از این ملّت محروم ـ که نمونه آن پدر و مادر امّلش بودند ـ به جیب آنان میریزد و در تحت جرّاحی‌های متعدّد قرار گرفته، یک بار کلیه، یک بار مثانه را عمل میکند، نتیجه صفر؛ از انجا به پدر و مادر خود می‌نویسد: برای من سفره بیندازید و متوسّل شوید.

خودش بر میگردد لاغر، زرد رنگ، ضعیف، قوّه سخن گفتن ندارد، پانزده کیلو وزنش کم شده، اطبّاء همه گفته‌اند سرطان پرستات است و معالجه هیچ اثری ندارد؛ حالا نذر میکند که به مکّه برود.

به مادر میگوید: سفره امّ البنین بینداز؛ دست پدر را می‌بوسد که اگر شفا یافتم شما را با خود به مکّه می‌برم، میگوید: عجبا، از این پزشکی هم کاری

ساخته نیست، طبابت به درد خودش میخورد، ناجنسها فقط بلدند جیب خود را پر کنند، اینها دزدند، تاجرند نه پزشک.

عجیب این است که همین آقای مریض اگر شفا یابد کم کم این روحیه از بین میرود و روحیه اوّل جایگزین آن میگردد؛ دوباره

بواسطه تسویف حجّ و خرافات پنداشتن نیروی غیبی را در تأثیر معالجات و اتّکاء به علوم ظاهریه، سدّ محکمی بین او و معنویات واقع میشود.

## تمثیل قرآن از بازگشت انسان به گناه بعد از توبه، به شخص گرفتار در غرقاب

هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ.[1]

«خداوند شما را در دریا و خشکی حرکت میدهد، همین که در کشتی نشسته و با بالا کشیدن شِراع، کشتی به حرکت در می‌آید و نسیم خوش و مطبوع و دلنواز ساحل به شما می‌وزد، با حال فرح و سرور و غفلت از خدا و آنچه موجب رضای اوست از عمل صالح، روی عرشه کشتی آرمیده و به تماشا سرگرم و به تفریح و تفرّج مشغول میشوید (بطوری که فرضاً اگر کسی از شما بگوید: استمداد از خدا کنید! میگوئید: کشف قوّه بخار پاپن فرانسوی و

[1] آیه ۲۲، از سوره ۱۰: یونس

اختراعات حاصله به دنبال آن این موهبت را به بشر ارزانی داشت، عیناً مانند قارون که می‌گفت: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي[1]، شما نیز میگوئید چه کسی میتواند این کشتی را غرق کند، شهری است عجیب، چندین هزار تن سرنشین دارد.)

تا وقتی که کم کم تند باد حوادث بوزد و طوفان سهمگین فضای

[1] قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۸: القصص

دریا را فرا گیرد و موج آب بر روی موج دیگر بریزد، و همین که دانستند که کار از کار گذشته و قدرت نامتناهی، این کشتی را در دست غرقاب و در اراده هلاکت در آورده است؛ خدا را از صمیم دل بخوانند که: ای پروردگار مهربان اگر ما را از این مهلکه نجات دهی، دیگر ما توبه می‌کنیم و دست به تعدّی و تجاوز نمیزنیم و با استکبار عمل نمی‌کنیم و از شکر گزاران خواهیم بود.»

آری، نفس را باید تربیت کرد به ریاضات شرعیه، تا رام گردد و در صراط مستقیم به نور خدا منوّر شود؛ و گرنه همین که به اضطرار برسد ایمان می‌آورد و اقرار و اعتراف میکند و توبه و ناله و زاری سر میدهد و بنا بر صلاح و رشاد میگذارد، ولی همین که حال اضطرار به پایان رسید چون فنر بسته و مهار شده‌ای که مهارش باز شود و ضامنش در رَود، با یک جستن بسوی همان حالت عادی و پرش به سمت همان مَلَکات و اخلاق و رفتار، جستن نموده و در عالم ملکات مکتسبه خود قرار میگیرد و دفن میشود؛ آنجا قبر او و مضجع اوست.

فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ

يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى أَنْفُسِكُمْ مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[1]

«و چون ما اقیانوس را آرام نمودیم و طوفان را برداشتیم و موج‌های متراکم آرام شد و آنان را به ساحل امن رسانیدیم، باز آنان

[1] آیه ۲۳، از سوره ۱۰: یونس

به دنبال ستم و تجاوز میروند و در زمین خدا بدون حقّ و مجوّزی عُدوان می‌کنند. ای مردم! بدانید که این ستمی که روا میدارید، عکس العمل آن به خود شما برمیگردد و در حقیقت به خود ستم نموده‌اید، و این عملی را که برای نفع خود انجام میدهید و از راه ستم و تجاوز به دیگران است، نفع شما نیست بلکه عین ستمی است که به خود روا داشته‌اید؛ چند روزی به عنوان تمتّع از زندگی حیوانی پست در این دنیا متمتّع میگردید و سپس رجوع و بازگشت شما بسوی ماست؛ و از اعمالی که انجام داده‌اید بطور کامل شما را آگاه و متنبّه خواهیم کرد.»

آری خدا به کسی ظلم نمی‌کند، و این پاداش ظلمی است که مردم با دست خود بر خود می‌کنند.

وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.[1]

## مواعظ امام حسن علیه السّلام به جناده

در آن ساعت‌های آخر از حیات حضرت امام

---

[1] ذیل آیه ۳۳، از سوره ١٦: النّحل؛ و ذیل آیه ۱۱۷، از سوره ۳: ءَال عمران

حسن علیه السّلام جنادة خدمت آن حضرت رسید و تقاضای نصیحت و موعظه نمود، درحالی‌که رنگ آن حضرت زرد شده و حالش منقلب و دیگر رمقی ندارد و زهر تمام بدن او را گرفته بود.

مجلسی رضوان الله علیه نقل میکند در «بحار الانوار» از کتاب «کفایةُ الأثر فی النّصوص علی الائمّة الإثنَی عشر» تألیف علیّ بن محمّد بن علیّ خزّاز قمّی از محمّد بن وَهْبان از داود بن هَیثم از جدّش

إسحق بن بهلول [از پدرش بهلول] بن حسّان از طلحة بن زيد رقّی از زبير بن عطاء از عمير بن مانی عبسی از جنادة بن أبی اميه كه گفت:

من وارد شدم بر حضرت حسن بن علیّ بن أبی طالب عليه السّلام در همان مرضی كه با آن وفات نمود، و در مقابل آن حضرت طشتی بود كه در آن خون قِی مينمود و كبد آن حضرت قطعه قطعه از سمّی كه معاويه لعنَهُ اللهُ خورانيده بود خارج ميشد[1]؛ و عرض كردم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی‌كنيد؟

---

[1] در تعليقه «بحار» طبع حيدری كه به انشاء آقا شيخ محمّد باقر بهبودی است چنين وارد است كه: در اين كلام غرابت است؛ چون وقتی جگر آب شود، به صورت لِرْد به أمعاء ميرود و به معده بالا نمی‌آيد تا به صورت خون از دهان خارج شود؛ و صحيح همان طور كه در سائر احاديث وارد است آنكه در مدّت چهل روز طشتی در زير آن حضرت ميگذاردند و طشتی را بر ميداشتند، و آن حضرت ميفرموده است: من جگر خود را انداختم و ظاهرش خروج جگر به صورت لرد از أمعاء است. و من چنين گمان دارم كه اين داستان بر افهام راويان دگرگون شده و اين‌طور نقل كرده‌اند؛ علاوه بر آنكه سند اين حديث از اصل ضعيف است.- انتهی.
و اين حقير ميگويد: خروج جگر به صورت ذوب شده از معده بُعدی ندارد؛ چون رگهای «ماساريقا» كه رابط بين جگر و معده هستند ميتوانند خون كبد آب شده را به معده بياورند و نظير اين قی كردن خون هم در مريض‌هائی كه به مرض كبدی دچارند ديده شده است؛ علاوه اصل اين گفتار از جناده است نه از حضرت مجتبی، و ممكن است جناده به نظر خود خونهای قی شده را خون جگر پنداشته است؛ و عَلی كلٍّ تقدير ايرادی به روايت وارد نيست.

حضرت فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه علاج کنم؟

گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيَّ فَقَالَ: وَ اللَهِ لَقَدْ عَهِدَ إِلَينَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ إِنَّ هَذَا الأَمْرَ يمْلِكُهُ إِثْنَا عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وُلْدِ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ، مَا مِنَّا إِلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ. ثُمَّ رُفِعَتِ الطَّسْتُ وَ بَكَى صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ.

«سپس روی به من نموده فرمود: سوگند به خدا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از ما پیمان گرفته و وصیت نموده است که این امر ولایت و خلافت عامّه را بعد از او، دوازده امام از اولاد علیّ و فاطمه عهده دار خواهند بود؛ و هیچکس از ما نیست مگر آنکه مسموم یا مقتول گردد.

در این وقت طشت را از نزد آن حضرت برداشتند و آن حضرت بگریست».

## استَعِدَّ لِسَفَرِکَ و حَصِّل زادَکَ قَبلَ حُلولِ أجَلِکَ

قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: عِظْنِی یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ!

قَالَ: نَعَم، اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ. وَ اعْلَمْ أَنَّكَ تَطْلُبُ الدُّنْيا وَ الْمَوْتُ يطْلُبُكَ، وَ لَا تَحْمِلْ هَمَّ يوْمِكَ الَّذِی لَمْ يأْتِ عَلَى يوْمِكَ الَّذِی أَنْتَ فِيهِ. وَ اعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَيئاً فَوْقَ

قُوتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِغَيرِكَ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ فِی حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِی حَرَامِهَا عِقَابٌ وَ فِی الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ؛ فَأَنْزِلِ الدُّنْيا بِمَنْزِلَةِ الْمِيتَةِ، خُذْ مِنْهَا مَا يكْفِيکَ فَإِنْ كَانَ ذَلِکَ حَلَالًا كُنْتَ قَدْ زَهِدْتَ فِيهَا، وَ إِنْ كَانَ حَرَاماً لَمْ يكُنْ فِيهِ وِزْرٌ، فَأَخَذْتَ كَمَا أَخَذْتَ مِنَ الْمِيتَةِ، وَ إِنْ كَانَ الْعِتَابُ فَإِنَّ الْعِتَابَ يسِيرٌ.

«عرض کردم: مرا نصیحت و اندرزی کن ای پسر رسول خدا!

فرمود: بلی، برای سفری که در پیش داری خود را آماده ساز، و توشه این سفر را قبل از آنکه زمان کوچ کردن در رسد و آهنگ رحیل بنوازند مهیا کن.

و بدان که تو به دنبال دنیا میروی و طلب آن را میکنی درحالی‌که مرگ تو را تعقیب نموده و طلب تو را می‌نماید. و همّ و اندوه و اندیشه و تفکّر روزی را که هنوز نیامده است بار مکن بر روزی که آمده و تو در آن هستی.

و بدان که تو از اموال دنیا هیچ چیزی را زیادی از قوت خودت کسب نمی‌کنی مگر آنکه در آن چیز خازن و نگهدار برای غیر خودت بوده‌ای!

و بدان که در آنچه از اموال دنیا از راه حلال بدست می‌آوری حساب است و در حرامش عقاب است و در مشتبهاتش عتاب و سرزنش و مؤاخذه است.

بنابر این اصل، دنیا را مانند جیفه و مُرداری

فرض کن که به اندازه کفاف در موقع ضرورت از آن برای خود برمیداری؛ پس اگر آنچه اخذ نموده‌ای از حلال باشد، تو در این امر طریق زهد و قناعت پیشه داشته‌ای و از عهده حساب کمتری برآمده‌ای؛ و اگر آنچه را از دنیا برمیداری از حرام باشد، دیگر دچار وِزر و تبعات و مؤاخذه نشده‌ای، چون از میته به قدر ضرورت برداشته‌ای نه زیاده بر آن؛ و اگر از موارد مشتبه باشد که مورد عتاب واقع می‌شوی، دچار عتاب

کمتری شده‌ای!»

**و اعمَل لِدُنیاکَ کأنَّکَ تَعیشُ أبَداً و اعمَل لأخِرَتِکَ کأنَّکَ تَموتُ غَداً**

وَ اعْمَلْ لِدُنْیاکَ کَأَنَّکَ تَعِیشُ أَبَدًا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِکَ کَأَنَّکَ تَمُوتُ غَداً.

وَ إذَا أَرَدْتَ عِزًّا بِلَا عَشِیرَةٍ وَ هَیبَةً بِلَا سُلْطَانٍ، فَاخْرُجْ مِنْ ذُلِّ مَعْصِیةِ اللهِ إلَی عِزِّ طَاعَةِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.

وَ إذَا نَازَعَتْکَ إلَی صُحْبَةِ الرِّجَالِ حَاجَةٌ، فَاصْحَبْ مَن إذَا صَحِبْتَهُ زَانَکَ، وَ إذَا خَدَمْتَهُ صَانَکَ، وَ إذَا أَرَدْتَ مِنْهُ مَعُونَةً أَعَانَکَ، وَ إنْ قُلْتَ صَدَّقَ قَوْلَکَ، وَ إنْ صُلْتَ شَدَّ صَوْلَکَ، وَ إنْ مَدَدْتَ یدَکَ بِفَضْلٍ مَدَّهَا، وَ إنْ بَدَتْ عَنْکَ ثُلْمَةٌ سَدَّهَا، وَ إنْ رَأَی مِنْکَ حَسَنَةً عَدَّهَا، وَ إنْ سَأَلْتَهُ أَعْطَاکَ، وَ إنْ سَکَتَّ عَنْهُ ابْتَدَاکَ، وَ إنْ نَزَلَتْ إحْدَی الْمُلِمَّاتِ بِهِ سَاءَکَ.

مَنْ لَا تَأْتِیکَ مِنْهُ الْبَوَائِقُ، وَ لَا یخْتَلِفُ عَلَیکَ مِنْهُ الطَّرَائِقُ، وَ لَا یخْذُلُکَ عِنْدَ الْحَقَائِقِ، وَ إنْ تَنَازَعْتُمَا مُنْقَسِماً[1] ءَاثَرَکَ.

---

[1] در کتاب «معالی السّبطین» مُقْتَسَماً ضبط کرده است

«برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا تو إلی الأبد در دنیا بطور جاودان زیست میکنی و برای آخرتت چنان عمل کن که گویا تو فردا خواهی مرد!

و اگر اراده داری که عزیز بشوی بدون عشیره و یاران، و صاحب هیبت گردی بدون قدرت و سلطنت، پس برای حصول این مقصود از پستی و کاستی معصیتِ خدا خارج شو، و در بلندی و رفعت طاعت خداوند عزّ و جلّ درآ

و اگر حاجتی تو را وادار کند که ناچار با افرادی مصاحبت و همنشینی کنی، پس برای خود مصاحب و همنشینی اختیار کن که این مصاحبت موجب زینت و احترام تو گردد، و اگر او را خدمت کنی تو را حفظ کند، و اگر از او کمکی بخواهی تو را کمک کند، و اگر سخنی گوئی گفتار تو را تصدیق کند و صحّه بگذارد، و اگر با کسی بخواهی در افتی و با شدّت رفتار کنی صَولت تو را محکم کند، و اگر بخواهی دستت را به کرم و عطا دراز کنی مانع این نشود بلکه خود در این امر مساعدت نماید، و اگر در تو فتور و رخنه‌ای پیدا شد فوراً آن را ببندد و مسدود کند، و اگر از تو نیکی ببیند آن را به حساب آورد و دستخوش نسیان قرار ندهد، و اگر تو از او چیزی خواستی به تو بدهد، و اگر در مواقع ضرورت و نیاز از خواستن امتناع ورزیدی خود او ابتدا به دادن کند، و بدون سؤال رفع ضرورت و حاجت از تو بنماید، و اگر بعضی از حوادث و ناملایمات بر او وارد شود، مراتب دوستی تو با او چنان باشد که تو را به رنج و

ناراحتی اندازد.[1]

آن رفیقِ همنشین، کسی باشد که از ناحیه او هیچگاه ناراحتی و

---

[1] در نسخه «بحار» طبع کمپانی و طبع حیدری چنین آورده است که: وَ إنْ نَزَلَتْ إحْدَی الْمُلِمّاتِ بِهِ ساءَک. و لذا ما بدون تصرّف همان را در اینجا ترجمه کردیم و لیکن در کتاب «معالی السّبطین» که او هم از «بحار» نقل کرده است این‌طور آورده است که:
وَ إنْ نَزَلَتْ بِک إحْدَی الْمُلِمّاتِ واساک.
یعنی اگر به تو بعضی از شدائد و گرفتاری‌های روزگار برسد مواسات کند.
و البتّه این معنی صحیح‌تر و مناسب‌تر است.

گرفتاری به تو نرسد، و راه‌های زندگی بر تو تغییر نپذیرد، و در مواقع وصول به واقعیات و حقائق تو را تنها و ذلیل و مخذول نگذارد و اگر در چیزی که باید بین شما قسمت گردد، نوبت به منازعه رسید و در تقسیم دچار گفتگو و جدال شدید، تو را بر خود مقدّم دارد.»

جُناده به دنبال این مطلب میگوید: پس از آنکه حضرت مجتبی علیه السّلام این مواعظ را بیان فرمودند نَفَسشان قطع و رنگ آن حضرت زرد شد تا حدّی‌که چنین پنداشتم که در هماندم جان خواهد داد.

در این حال حضرت إمام حسین علیه السّلام با أسود بن أبی الاسود داخل شدند و سید الشّهداء خود را به روی برادر انداخت و سر و صورت او را بوسید، و سپس در نزد او نشست، و هر دو با یکدیگر به نجوی و آهستگی سخنانی گفتند. و أبو الاسود ناگاه گفت: إِنَّا لِلَّهِ روح حضرت حسن به عالم باقی شتافت.

## شهادت حضرت مجتبی علیه السّلام

و حضرت إمام حسن به برادرشان حضرت

إمام حسین علیهما السّلام وصیت کردند؛ و رحلتشان در روز پنجشنبه آخر ماه صفر سنه پنجاه از هجرت بود، درحالی‌که چهل و هفت سال داشتند و در بقیع دفن شدند.[1]

آن حضرت بواسطه زهری که جُعْدَه ـ که دختر أشعث بن قیس

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد دهم، ص ۱۳۲ و ۱۳۳؛ و طبع حیدری، جلد ٤٤، ص ۱۳۸ تا ص ۱٤۰؛ و این روایت را در «معالی السِّبطین فی أحوال السِّبطین» در ص ۳٤ از «بحار الانوار» روایت کرده است.

کنْدی است ـ به دستور معاویه به حضرتش خورانید، به شهادت رسید. جعده دختر امّ فروه خواهر أبو بکر است و دختر عمّه عائشه است.

مرحوم صدوق روایت میکند از محمّد بن إبراهیم بن إسحق از أحمد بن محمّد بن سعید کوفی از علیّ بن حسن بن علیّ بن فضّال از پدرش از حضرت إمام رضا از پدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علیّ از پدرش علیّ بن الحسین از پدرش حسین بن علیّ علیهم السّلام که فرمود: چون وفات حسن بن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام رسید گریه کرد.

فَقِیلَ لَهُ: یا بْنَ رَسُولِ اللَهِ أَ تَبْکی وَ مَکانُك مِنْ رَسُولِ اللَهِ الَّذِی أَنْتَ بِهِ، وَ قَدْ قَالَ فِیك رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ مَا قَالَ، وَ قَدْ حَجَجْتَ عِشْرِینَ حَجَّةً مَاشِیا، وَ قَدْ قَاسَمْتَ رَبَّك مَالَك ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّی النَّعْلَ وَ النَّعْلَ؟

فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: إِنَّمَا أَبْکِی لِخَصْلَتَینِ هَوْلِ

الْمُطَّلَعِ وَ فِرَاقِ الاحِبَّةِ.[1]

«به آن حضرت عرض کردند: ای پسر رسول خدا! شما چگونه گریه می‌کنید، درحالی‌که منزلت شما با رسول الله این چنین منزلتی است، و رسول الله درباره شما آن چنان و آن چنان فرموده است، و دیگر آنکه شما بیست بار با پای پیاده برای ادای مناسک حجّ به

[1] «أمالی» صدوق، مجلس ۳۹، و از طبع سنگی، ص ۱۳۳ و ۱۳٤؛ و «عیون أخبار الرّضا» طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۹۷

بیت الله الحرام رفته‌اید، و سه بار، تمام مال خود را با فقرا بالمُناصفه تقسیم نمودید حتّی از تقسیم نعل‌های خود دریغ ننمودید؟

حضرت فرمود: گریه من برای دو چیز است: یکی برای هَولِ مُطّلَع، دهشت و اضطرابی که در حال تجلّی مقام حضرت احدیت دست میدهد. دوّم برای فراق أحِبّه و دوری محبّان و محبوبان من».

وَ دَخَلَ عَلَيهِ أَخُوهُ الْحُسَينُ عَلَيهِ السَّلَامُ فَقَالَ: كَيفَ تَجِدُ نَفْسَكَ؟ قَالَ: أَنَا فِى ءَاخِرِ يوْمٍ مِنَ الدُّنْيا وَ أَوَّلِ يوْمٍ مِنَ الآخِرَةِ عَلَى كُرْهٍ مِنِّى لِفِرَاقِكَ وَ فِرَاقِ إِخْوَتِى. ثُمَّ قَالَ: أَسْتَغْفِرُ اللَهَ عَلَى مَحَبَّةٍ مِنِّى لِلِقَآءِ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِى وَ فَاطِمَةَ وَ جَعْفَرٍ وَ حَمْزَةَ. ثُمَّ أَوْصَى إِلَيهِ.[1]

---

[1] «بحار» ج ۱۰، ص ۱۳۳، ط- کمپانی، از «عیون المعجزات»: «برادرش امام حسین علیه السّلام بر او وارد شد پس عرضه داشت: خودت را چگونه می‌یابی؟ امام حسن علیه السّلام فرمود: من در آخرین روز از دنیا و اوّلین روز از آخرت هستم درحالی‌که مفارقت و جدا شدن از تو و برادرانم بر من مکروه است. سپس فرمود: أستغفر الله؛ درحالی‌که دوستدار و علاقمند به ملاقات و دیدار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و أمیر المؤمنین و فاطمه و جعفر و حمزه هستم.
سپس آن حضرت به برادر خود وصیّت نمود.»

# مجلس شانزدهم: امید عفو برای مستضعفینی که راه وصول به حقائق را ندارند

اعوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ طّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فى كتابِه الكريم:

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً* إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا* فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.

(آيات نود و هفتم تا نود و نهم، از سوره نساء:

[1] مطالب گفته شده در روز شانزدهم ماه مبارک رمضان.

چهارمین سوره از قرآن کریم)

## تکالیف إلهیه مشروط به علم و قدرت هستند

فقهاء شیعه رضوانُ الله علیهم بلکه جمیع فقهای اسلام اتّفاق

و إجماع نموده‌اند بر آنکه جمیع تکالیف إلهیه مشروط به علم و قدرت است، و این دو صفت را از شرائط عامّه تکلیف میدانند؛ بدین معنی که اختصاص به بعضی از اوامر یا نواهی حضرت پروردگار ندارد، بلکه در تمام تکالیف باید در مکلَّفین این دو شرط متحقّق باشد تا آنکه تکلیف درباره آنها تحقّق یابد و یا منجّز گردد.

امّا درباره علم استدلال می‌کنند اوّلًا به آیه کریمه:

وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا.[1]

«روش و سنّت ما نیست که عذاب کنیم مگر پس از آنکه پیامبری را بفرستیم و حجّت را تمام کنیم.»

و به آیه کریمه:

وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[2]

«و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر به زبان

---

[1] ذیل آیه ۱۵، از سوره ۱۷: الإسراء

[2] آیه ٤، از سوره ١٤: إبراهيم

قوم خودش تا آنکه برای آنان روشن سازد (أحکام و تکالیف و سنن و آداب و اخلاق و عقائد و توحید را بیان کند) و پس از بیان نمودن و اتمام حجّت، خداوند افرادی را که مخالفت کنند به اراده خود گمراه کند و افرادی را که اطاعت نمایند به اراده خود هدایت فرماید.»

و به آیه کریمه:

لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ.[1]

«برای آنکه هر کس که بواسطه معصیت و گناه به هلاکت رسد، از روی حجّت و دلیل باشد؛ و هر کس که بواسطه اطاعت و حصول ثواب زنده میگردد، نیز از روی حجّت و دلیل باشد.»

و به آیه کریمه:

وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى.[2]

«و اگر ما ایشان را هلاک میکردیم قبل از بینه و تمامی بیان و حجّت، در مقام اعتراض بر آمده و می‌گفتند: ای پروردگار! چرا تو پیامبری نفرستادی تا ما از آیات تو علم و اطّلاع حاصل نموده و متابعت آنها را بنمائیم پیش از آنکه عذاب تو به ما برسد و ما را دستخوش ذلّت و بدبختی قرار دهد؟»

و نیز به بسیاری از آیات که در آنها لفظ «بینه» بکار رفته و عذاب خدا را در امّت‌های پیامبران

---

[1] قسمتی از آیه ٤٢، از سوره ٨: الانفال

[2] آیه ١٣٤، از سوره ٢٠: طه

گذشته منوط و مشروط به آن نموده است.

و نیز استدلال می‌کنند به «حدیث رَفع» و اصل این حدیث شریف در «خصال»[1] شیخ صدوق، در باب التّسعة؛ و در «اصول کافی»[2] در باب ما رُفعَ عَن الامَّة طیّ دو حدیث؛ و در

«تحف العقول»[3]؛ و در «وسآئل الشّیعة»[4] از شیخ صدوق می‌باشد. گرچه در الفاظ این حدیث مختصر اختلافی وجود دارد لیکن در معنی با یکدیگر اختلافی ندارند. و ما این روایت را در اینجا طبق الفاظ وارده در کتاب «خصال» می‌آوریم:

## استدلال به «حدیث رفع» در تنجّز تکلیف در صورت علم و قدرت

شیخ صدوق گوید: حدیث کرد ما را محمّد بن أحمد[5] بن یحیی عطّار از سعد بن عبد الله از

---

[1] «خصال» طبع حروفی، ص ٤١٧

[2] «اصول کافی» جلد دوّم، ص ٤٦٢ و ٤٦٣

[3] «تحف العقول» ص ٥٠

[4] «وسائل» کتاب الصّلاة، ج ١، ص ٥١٦، از طبع أمیر بهادر، بابُ عدمِ بُطلانِ الصّلاةِ بترک شَیءٍ من الواجباتِ سهوًا أو نسیاناً أو جهلًا أو عجزاً عنه أو خَوفاً أو إکراهًا عَدا ما استُثنِیَ بِالنَّصّ

[5] ضبط صحیح «احمد بن محمّد» است، چنانکه «وسائل الشّیعة» هم که از

یعقوب بن یزید از حمّاد بن عیسی از حریز بن عبد الله از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی تِسْعَةٌ: الْخَطَأُ وَ النِّسْیانُ وَ مَا أُکْرِهُوا عَلَیهِ وَ مَا لَا یعْلَمُونَ وَ مَا لَا یطِیقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَیهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطِّیرَةُ وَ التَّفَکُّرُ فِی الْوَسْوَسَةِ فِی الْخَلْقِ مَا لَمْ ینْطِقْ بِشَفَةٍ.

«از امّت من مؤاخذه و عذاب درباره نه چیز برداشته شده است:

اوّل: کارهائی را که از روی خطا بجا می‌آورند و در عمل به آن تعمّدی ندارند و از روی قصد نمی‌کنند.

دوّم: کارهائی را که از روی فراموشی و نسیان بجا می‌آورند و در حال توجّه و یادآوری نیستند.

---

«خصال» نقل نموده به همین صورت ضبط کرده است.

سوّم: کارهائی را که از روی اکراه بجای آورند؛ یعنی خود میل بجا آوردن آنرا ندارند و لیکن شخص دیگری آنانرا به این عمل اکراه میکند مثل‌آنکه ظالمی میگوید: اگر روزه ماه رمضان را نخوری تو را می‌کشم.

چهارم: کارهائی را که ندانسته به جای می‌آورند؛ مثل‌آنکه نمیدانند که از طرف خدا فلان تکلیف وارد شده است و ترک می‌کنند؛ اگر این ندانستن مستند به تقصیر خود آنان نبوده باشد.

پنجم: کارهائی را که از عهده آنان خارج است و قدرت و توانائی آن را ندارند.

ششم: کارهائی را که از روی اجبار و ضرورت انجام دهند؛ مثل‌آنکه ظالم مقتدری آنانرا بخواباند و در ماه رمضان آب در حلق آنان بریزد، یا در امور زندگی و معیشت ـ که خارج از مقدار کفاف نباشد ـ ضرورت اقتضا کند که قرض رَبَوی بگیرند.

هفتم: حسد کردن است در دل، بدون آنکه این حسد را اظهار نماید و در خارج وسائلِ سلبِ آن نعمتی را که بر اساس آن به محسود حسد برده است

به کار برد.

هشتم: به فال بد گرفتن؛ چون انسان نباید هیچ چیز را به فال بد بگیرد و روی آن ترتیب اثر دهد، و هر وقت در دلش فال بدی آمد باید اعتنا نکند و بر عکس آنچه را که فال زده عمل کند و دنبال کار را بگیرد؛ ولی ورود فال بد در دل بدون اختیار و بدون ترتیب اثر، گناه ندارد و مورد مؤاخذه واقع نخواهد شد.

نهم: بعضی از خطوراتی که بر دل او میزند و درباره مبدأ آفرینش جلّ و عزّ شکّ میکند و مثلًا با خود میگوید: این مخلوقات را خدا خلق کرده پس خالق خدا کیست؟ و نظیر این قسم تفکّراتی که خلاف واقع و راجع به ارتباط عالمِ خلق با عالمِ ربوبی است.

این خطورات اگر که بدون اختیار گاهی عارض شود و انسان به زبان نیاورد و بازگو نکند مؤاخذه و گناه نخواهد داشت.»

## أخبار دالّه بر تنجّز تکلیف و مؤاخذه در صورت تقصیر در تعلم و سؤال

باری در اینجا یک موضوع تذکّرش لازم است و آن اینکه: عدم تکلیف تنجیزی و عدم مؤاخذه و عقاب در صورت عدم علم به احکام، در صورتی است که مکلَّف در مقام تفحّص از دلیل برآمده و أحیاناً برخورد به دلیل نکرده است، و امّا در صورت تقصیر و دنبال دلیل نرفتن و در مقام فَحص بر نیامدن، در این صورت عقاب و مؤاخذه به جای خود باقی است گرچه مکلّف نسبت به حکم جاهل

باشد.

و ما برای نمونه در اینجا به ذکر چند حدیث می‌پردازیم:

اوّل: در «محاسن» شیخ برقی روایت کرده است از پدرش از یونس بن عبد الرّحمن از أبو جعفر أحولَ ـ که همان محمّد بن نعمان مؤمن الطّاق بوده باشد ـ از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام که فرمودند:

لَا یسَعُ النَّاسَ حَتَّی یسْأَلُوا أَوْ یتَفَقَّهُوا.[1]

«مردم در اختیار و گشایش نیستند که دنبال احکام و مسائل و معارف دین نروند و بدین جهت به علّت نداشتن علم عمل نکنند؛ بلکه حتماً باید یا بروند و بپرسند و از علماء اخذ کنند، و یا خود به مرتبه فقاهت و اجتهاد برسند.»

و به این روایت شریفه می‌توان استدلال کرد بر لزوم تقلید برای افرادی که قوّه استنباط احکام را ندارند، و انحصار حکم بطور کلّی در تقلید یا اجتهاد،

---

[1] «محاسن» برقی، ج ۱، کتاب مصابیحُ الظُّلَم، ص ۲۲۵؛ و «بحار الانوار» ج اوّل- کمپانی، باب طلب العلم، ص ۵۷، از «محاسن»

و عدم جواز احتیاط کَما ذهَب إلَیه المَشهور.[1]

دوّم: نیز در «محاسن» أحمد بن محمّد بن خالد برقی روایت میکند از پدرش و موسی بن قاسم از یونس بن عبد الرّحمن از بعض اصحاب آن دو نفر، که او گفت: از حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام سؤال شد:

---

[1] نظر حقیر در کیفیّت عمل، عدم جواز احتیاط است فی‌الجمله کما ذهبَ إلیه المشهور. و برای این مدّعی أدلّه‌ای موجود است که محلّ آن در فقه باید ذکر شود و عمده آن دو وجه است: اوّل عدم تعارف این قسم از احتیاطات در زمان معصومین است، خصوصاً إذا لزمَ التّکرارُ فی العِبادة.
دوّم اینکه عبادت از روی احتیاط مقرون به شک و تردید در نیّت است؛ و این حال تردید کم کم منجرّ به وسواس میگردد و قاطعیّت را از مؤمن میگیرد و عبادتی که باید نتیجه‌اش تقرّب باشد نتیجه بعکس میدهد، و مؤمن را پیوسته دو دل و در وادی احتمال و تردید که محلّ شیطان و ورود خواطر او است نگاه میدارد و این همان بُعدی است که صد در صد خلافِ راه یقین و تقرّب است.
و بطور کلّی دأب و سنّت اسلام بر این است که افراد امّت را در اعمال خود قاطع گرداند و از ریب و شک خارج کند؛ زیرا بالاخره کثرت رَیب و تردید در اعمال به حالت شک و تردید در نفوس سرایت نموده و نسبت به صاحبان آن حالت تزلزل و اضطراب پدید می‌آورد، و این حالت از امراض مهلکه نفس است و موجب یأس از رحمت خدا خواهد شد؛ زیرا دائماً هر عملی را که انجام میدهد نمیداند آیا این مورد تکلیف و مقرِّب است یا نه؟
و لذا هیچ در دوران امامت ائمّه إثنی عشر سلامُ الله علیهم دیده نشده، و دأب اصحاب و فقهاء هم نبوده است که شخصی را که مثلًا در نمازهای خود تردید دارد او را وادار به إعاده یا قضاء بنمایند و مثلًا به شخصی که نمازهای خود را ادا کرده و در صحّت آن شک دارد او را از باب احتیاط ترغیب به قضاء آنها بنمایند؛ بلکه همیشه امر قاطعانه به نوافل نموده‌اند و گفته‌اند که: نوافل جبران کمبود نمازهای فریضه را می‌نماید؛ چنانچه از روایات وارده در این باب بخوبی معلوم است که فقط در صورت ترک نماز امر به قضاء نموده‌اند، و حتّی در صورت ترک نوافل امر به قضاء آنها نموده‌اند.

هَلْ يسَعُ النَّاسَ تَرْکُ الْمَسْأَلَةِ عَمَّا يحْتَاجُونَ إلَيهِ؟ قَالَ: لَا.[1]

«آیا مردم در اختیار و گشایش هستند که در اموری که بدان محتاجند و مورد عمل آنهاست از رجوع به امام و اهل علم خودداری نموده و سؤال را ترک کنند؟ حضرت فرمود: نه.»

در این روایت نیز لزوم و وجوب تقلید صریحاً بیان شده است.

سوّم: نیز در «محاسن» از برقی از حسین بن یزید نَوفَلی از إسمعیل بن أبی زیاد سَکونیّ از حضرت امام جعفر صادق از پدرانش علیهم السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

---

[1] «محاسن» برقی، ج ۱، کتاب مصابیحُ الظُّلَم، ص ۲۲۵؛ و «بحار الانوار» ج ۱- کمپانی، بابُ طلبِ العِلم، ص ۵۷

أُفٍّ لِكُلِّ مُسْلِمٍ لَا يجْعَلُ فِی كُلِّ جُمُعَةٍ يوْمًا يتَفَقَّهُ فِيهِ أَمْرَ دِينِهِ وَ يسْأَلُ عَنْ دِينِهِ. وَ رَوَی بَعْضُهُمْ: أُفٍّ لِكُلِّ رَجُلٍ.[1]

«افّ باد بر هر مسلمانی که در بین ایام هفته یک روز را برای امور دینی خود از پرسیدن مسائل و تفقّه در علوم و معارف آن قرار ندهد. و بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود: افّ باد بر هر مردی.»

چهارم: شیخ مفید در «مجالس» در تفسیر آیه مبارکه: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ[2] حدیث کرده است از ابو القاسم جعفر بن قولویه از محمّد بن عبد الله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدة بن زیاد از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام در وقتی که از آن حضرت از تفسیر گفتار خدای تعالی فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ سؤال شد شنیدم که فرمود:

إِذَا كَانَ يوْمُ الْقِيمَةِ قَالَ اللهُ تَعَالَی لِلْعَبْدِ: أَ كُنْتَ عَالِمًا؟ فَإِنْ قَالَ: نَعَمْ قَالَ لَهُ: أَ فَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ؟

---

[1] همان مصدر

[2] صدر آیه ۱۴۹، از سوره ٦: الانعام

وَ إِنْ قَالَ: كُنْتُ جَاهِلًا قَالَ لَهُ: أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟ فَيخْصِمُهُ فَتِلْکَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ لِلَّهِ عَزّ وَ جَلَّ عَلَى خَلْقِهِ.[1]

«چون روز قیامت فرا رسد در مقام سؤال و عرض، حضرت پروردگار به بنده خود خطاب میکند: آیا در مسائل و أحکام و معارف

[1] «أمالی» مفید، طبع نجف، مجلس سی و پنجم، ص ۱۷۲؛ و «بحار الانوار» کمپانی، جلد اوّل، باب طلب العلم، ص ۵۷

دینیه خود که راجع به اعمال تو بود علم داشتی؟

اگر در جواب بگوید: بلی علم داشتم! خداوند میگوید: پس چرا عمل نکردی به آنچه علم داشتی؟

و اگر در پاسخ بگوید: علم نداشتم! خداوند میگوید: پس چرا یاد نگرفتی تا اینکه بتوانی عمل کنی؟ و چون در این مخاصمه و این طرز محاجّه، بنده محکوم میگردد پس همیشه حجّت و برهانِ بالغه اختصاص به خدا دارد.»

تا اینجا آنچه را که بیان شد راجع به لزوم علم بود.

## آیات دالّه بر لزوم قدرت در تحقّق تکالیف الهیه

و امّا راجع به لزوم قدرت در تحقّق تکالیف الهیه، و علاوه بر قدرت عقلی، قدرت شرعی که همان سعه و عدم پیدایش عسر و حرج باشد، می‌توان به آیاتی از کلام اللَه مجید استدلال نمود:

۱ ـ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى

الْمُؤْمِنِينَ.[1]

«و حقّاً که خداوند شما را مورد عفو و مغفرت خود قرار داد، و خدا همیشه نسبت به مؤمنان دارای فضل است.»

فضل به معنای زیادی است؛ یعنی بیشتر از مقدار قدرت إفاضه میکند و پیوسته آنان را در سعه نگه میدارد و همیشه در برابر تکالیف خود مقداری از تحمّل و توان را برای مؤمنان باقی میگذارد.

۲ ـ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ.[2]

«به درستی که خداوند دارای فضل و اعطای زیادی است به تمام مردم و لیکن اکثریت مردم سپاسگزار نیستند.»

۳ ـ وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ.[3]

«و لیکن خداوند دارای مقام فضل و اعطای زیادی نسبت به تمام عالمیان است.»

و نظیر این آیات که پروردگار را با صفت

---

[1] ذیل آیه ۱۵۲، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] ذیل آیه ۲۴۳، از سوره ۲: البقرة؛ و ذیل آیه ٦١، از سوره ٤٠: غافر

[3] ذیل آیه ۲۵۱، از سوره ۲: البقرة

«فضل» توصیف نموده است، در قرآن کریم بسیار است.

البتّه همان طور که یکی از مصادیق «فضل» عطا نمودن بیش از مقدارِ حقِّ پاداش است، یکی از مصادیق آن نیز کمتر از مقدارِ قدرتِ عقلی تکلیف نمودن و برای مُکلَّف سعه و گشایش و طاقتی باقی گذاردن است.

٤ ـ یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ.[1]

«خداوند پیوسته برای شما آسانی و سهولت در اوامر و تکالیف خود را خواسته است و هیچگاه برای شما سختی و عسرت و در مضیقه افتادن را نخواسته است.»

٥ ـ ما یُرِیدُ اللَّهُ لِیَجْعَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لکِنْ یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُمْ وَ لِیُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ.[2]

«خداوند نخواسته است که برای شما مشکلات و سختیها را

---

[1] قسمتی از آیه ١٨٥، از سوره ٢: البقرة

[2] ذیل آیه ٦، از سوره ٥: المائدة

قرار دهد، و لیکن خواسته است که شما را از هر آلودگی پاک و تطهیر کند و نعمتش را بر شما تمام نماید، امید است که شما سپاسگزار باشید.»

٦ ـ هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ.[1]

«خداوند شما را برگزید، و از میان جمیع امّت‌ها انتخاب فرمود و در أحکام و سنّت‌های دینی برای شما تکلیف سخت و دشوار قرار نداد؛ این آئین پدر شما إبراهیم است که از قبل شما را مسلمان نامیده است.»

٧ ـ لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها.[2]

«خداوند به صاحب نفسی تکلیف ننموده است مگر به مقداری که از قدرت و توان به او عنایت نموده است.»

٨ ـ لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ

---

[1] قسمتی از آیه ٧٨، از سوره ٢٢: الحجّ

[2] قسمتی از آیه ٧، از سوره ٦٥: الطّلاق

الْكافِرِينَ.[1] مفاد آیه این تقاضاها و تمنّاهائی است که

در شب معراج

رسول الله صلّی الله علیه و آله از پروردگار عظیم الشّأن نمودند، و خداوند رحیم آن دعاها و درخواست‌ها را بر آورد؛ چنانکه در «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» و در «تفسیر عیاشی» وارد است که: چون در شب معراج رسول الله به آسمانها عروج نمودند، در ضمن مطالبی که بین ایشان و مقام عظمت حضرت پروردگار جلّ و عزّ ردّ و بدل شد، یکی همین درخواستهائی بود که خداوند به دل پیغمبر الهام فرمود که از خدا بخواهد و پیغمبر نیز خواست و خدا آن خواهش‌ها را مستجاب نمود، پس از آنکه خداوند تکلیف را مشروط به مقدار وُسع تقدیر فرموده بود.

پیغمبر چنین درخواست نمود که: ای پروردگار ما! ما را مورد مؤاخذه خود قرار مده، اگر ما در امری از امور نسیان کردیم و فراموش نمودیم یا آنکه خطا و اشتباه کردیم!

---

[1] آیه ٢٨٦، از سوره ٢: البقرة

پروردگار خطاب فرمود: من تو را مورد مؤاخذه قرار نمیدهم.

پیغمبر درخواست نمود که: ای پروردگار ما! کارهای سخت و مشکل را بر عهده ما قرار نده، از آن کارهای سخت و مشکلی که بر امّت‌های پیامبرهای گذشته قرار دادی!

پروردگار خطاب فرمود: کارهای سخت را بر عهده تو قرار نمیدهم.

پیغمبر درخواست نمود که: ای پروردگار ما! بر ما تحمیل مکن کارهائی را که ما طاقت حمل آن را نداریم، و از ما درگذر و بیامرز ما را و رحمت خود را بر ما بفرست، تو یگانه سید و صاحب اختیار و

مولای ما هستی، و پس از این ما را بر گروه کافران پیروز گردان!

پروردگار خطاب فرمود: من این تقاضاهای تو را برآوردم و این خواسته‌ها را به تو و به امّت تو دادم.

و سپس حضرت صادق علیه السّلام که راوی این حدیث هستند فرمودند: هیچ میهمانی گرامی‌تر از رسول خدا بر خداوند تعالی وارد نشده است که چنین خصلت‌هائی را از خدا طلب کند و خدا قبول فرماید.[1]

حال که دانستیم تکالیف إلهیه مشروط به علم و قدرت است، بنابراین در روز بازپسین و یا در عالم برزخ از افرادی که قدرت بر انجام تکالیف را نداشته‌اند، و یا در فرا گرفتن آن مقصّر نبوده بلکه

---

[1] قسمتی است از حدیث طویلی که در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در اوّل سوره إسراء (ص ٣٦٨ تا ص ٣٧٧ از طبع سنگی) راجع به معراج رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است و این فقرات از آن را در ص ٨٦ ضمن تفسیر همین آیه ٢٨٦ سوره بقره آورده است؛ و «تفسیر عیّاشی» ضمن تفسیر همین آیه ج ١، ص ١٥٨؛ و در «بحار الانوار» در جلد ششم- کمپانی که در احوالات رسول الله است در باب معراج در ص ٣٧٧، از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» و در ج ١٨، جزء دوّم، ص ١٦٤ از «تفسیر عیّاشی» آورده است.

قاصر بوده‌اند و بالنّتیجه مخالفت اوامر حاصل شده است، مؤاخذه و یا عذابی صورت نخواهد گرفت.

## معنی مستضعف در قرآن کریم

یکی از دستجاتی که امید عفو درباره آنان است مستضعفین هستند؛ ولی آن دسته از مستضعفین که راه وصول به حقائق را ندارند. پس مستضعفین نیز به دو گروه منقسم میشوند:

اوّل مستضعفینی که راه وصول به حقائق را دارند.

دوّم مستضعفینی که راه وصول به حقائق را ندارند.

و برای توضیح این معنی ناچاریم نخست لفظ مستضعف را تفسیر بنمائیم:

مستضعفین در لغت قرآن کسانی هستند که در روی زمین مورد تعدّی و غلبه افراد ستمگری قرار گرفته و در نتیجه سیطره و استیلای آنان، اختیار و آزادی خود را از دست داده و در تحت قیمومت آن طائفه ستمگر قرار گرفته‌اند.

و مستکبرین در مقابل مستضعفین، افرادی هستند که بر اساس سرکشی و بلندپروازی پیوسته در صدد تجاوز به حقوق اوّلیه مردم ضعیف بوده و با انواع حِیل و خدعه‌ها آنان را مورد تعدّی و تجاوز قرار میداده‌اند.

پس استکبار در مقابل استضعاف است؛ و در قرآن کریم از مستکبرین به لفظ مَلَأ هم تعبیر شده است؛ یعنی افرادی که از نقطه نظر شخصیت‌های

اجتماعیِ جائرانه، و موقعیت‌های ظالمانه خود پُر بوده و نقطه خالی به جای نگذارده بودند.

إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ* وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ.[1]

«بدرستیکه فرعون در روی زمین سرکشی نمود و ساکنین روی آن را دسته دسته منقسم نمود و بر یک دسته از آنان تعدّی و تجاوز نموده سیطره و استیلا یافت و آنان را در چنگال قدرت و قهر خویش ضعیف و فاقد ارزش و قدرت نمود، بطوری که پسران آنها را سَر می‌برید و زنان آنان را نگاه میداشته به بیگاری و أحیاناً به أعمال منافی عفّت وامی‌داشت، و حقّاً که فرعون از مفسدین در روی زمین بود.

و دأب و سنّت اختیاریه ما بر آن مقرّر شده است که: بر کسانی که در روی زمین ضعیف شمرده شدند و مورد استضعاف قرار گرفتند عنایت خود را مبذول داشته و آنان را در روی زمین از پیشوایان قرار

---

[1] آیه ٤ و ٥، از سوره ٢٨: القصص

دهیم، و آنان را وارث زمین و قدرت‌های مُسخّره در آن گردانیم.»

قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قالُوا إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ* قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ.[1]

«مردم جاه منش و بلندپرواز مستکبر از قوم صالح پیامبر خدا، به آن دسته از مستضعفینی که به آن حضرت ایمان آورده بودند گفتند: آیا شما میدانید که صالح از طرف پروردگارش به پیامبری فرستاده شده است؟

آنها در پاسخ گفتند: ما به تمام آنچه را که صالح از طرف خدا آورده است ایمان داریم.

مردم مستکبر و متعدّی به حقوق ضعفاء گفتند: ما به تمام آن

---

[1] آیه ۷۵ و ۷٦، از سوره ۷: الاعراف

چیزهائی که شما به آنها ایمان آورده‌اید کافر هستیم!»

وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ* قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ* وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ.[1]

این آیات راجع به مستضعفینی است که راه وصول به حقائق را دارند و معهذا کوتاهی کرده‌اند.

«ای پیامبر ما! کاش میدیدی افراد مستکبر و مستضعفِ از ستمگران را که بر نفس‌های خود ستم نموده، و هر دو دسته در پیشگاه پروردگارشان روز قیامت در مقام عرض و سؤال، بازداشت شده‌اند که چگونه بعضی از آنان میخواهند جرم و گناه را به گردن دیگری اندازند.

مردم مستضعف (که مورد تعدّی و تجاوز در

---

[1] ذیل آیه ۳۱ و آیه ۳۲ و ۳۳، از سوره ۳٤: سبأ

حقوق خود از طرف مستکبرین قرار گرفته و میتوانسته‌اند یا رفع ستم نموده و از زیر بار استکبار آنان خارج شوند و خود را از استضعاف به درآورند، و یا لا أقلّ مهاجرت و کوچ کنند از آن محلّ به محلّ امن و امانی که

آزادانه بتوانند تکالیف الهیه را بجای آورند، ولی کوتاهی نموده و در تحت قیمومت و استکبار آنان بوده‌اند) به مردمان مستکبر میگویند: گناهی که ما نمودیم به گردن شماست، چون اگر شما نبودید و بر ما تسلّط نداشتید هر آینه ما ایمان می‌آوردیم و به اعمال دینیه خود مشغول میشدیم!

مردمان بلندمنش و مستکبر در پاسخ به مستضعفین میگویند: آیا ما به اجبار و اضطرار شما را از راه هدایت بازداشتیم، بعد از آنکه شما با عقل‌های خود حقّ را شناختید و حجّت‌های الهیه بر شما فرود آمد؟ نه، بلکه خود شما به سوء اختیار از تعلیمات و تبلیغات ما تبعیت نمودید و بنابراین خود شما مجرم خواهید بود.

در این حال گروه مستضعفین به گروه مستکبرین میگویند: بلکه گرفتاری‌های روزگار و موقعیت تاریخ و اقتضائات و امکاناتی که زمان برای ما پیش آورد و شما ما را بدین اعمال زشت امر نمودید، موجب آن شد که خدا را فراموش کنیم و برای او در امور زندگی شرکاء و أندادی از قبیل رؤساء ظالم و حُکّام جائر و غیر ذلک قرار دهیم تا

بالاخره از راه توحید و ایمان و صراط مستقیم منحرف شده طریق ضلالت را بپیمائیم.

آری، آنان چون طلیعه و آثار عذاب را ـ که در نتیجه عملشان عائد آنها میگردد ـ مشاهده نمودند در دل خود اسف خورده و ندامت و پشیمانی تمام سویدای ضمیر آنان را میگیرد.

و فرشتگان غضب الهی غل‌ها و زنجیرهای گران بار را در

گردن‌های کافران قرار خواهند داد و به آنها میگویند: این جزا و پاداش مگر غیر از همان اعمالی است که شما در دنیا انجام میداده اید؟»

باری این آیات راجع به مقام عرض در قیامت است؛ ولی به مناسبت لفظ استکبار و استضعاف که در آنها بکار رفته است ما در اینجا، که بحث ما در برزخ و عقاب مستضعفین است، آورده‌ایم گرچه این بحث از جهتی عمومیت دارد و می‌توان آن را، هم راجع به عذاب برزخی و هم راجع به عذاب قیامتی عنوان نمود.

حال که معنای استضعاف معلوم شد میگوئیم:

## مستضعفین دو گروه هستند

مستضعفین دو گروه هستند:

اوّل آنان که میتوانسته‌اند خود را از استضعاف خارج کنند و بواسطه هجرت، خود را در محلّ امن و امان در آورده و به کارهای دینی خود ادامه دهند.

این افراد مورد مؤاخذه و عقاب واقع خواهند شد، زیرا گرچه در تحت شرائط قیمومت مستکبرین از اعمال دینی خود محروم بوده‌اند، ولی چون قادر به هجرت بوده‌اند پس قادر به اتیان اعمال و تکالیف

دینی بوده و به جای نیاورده‌اند.

اصولیون میگویند:

الْوُجوبُ بِالاخْتیارِ لا ینافی الاخْتیارَ، وَ الامْتِناعُ بِالاخْتیارِ لا ینافی الاخْتیارَ؛ یعنی: اگر روی مقدّمات اختیاریه انسان کاری را بر خود لازم گرداند یا بر خود محال و ممتنع نماید، این ایجاب و امتناع با اختیاری بودن آن کار تنافی نخواهد داشت.

دوّم دسته‌ای از مستضعفین هستند که بهیچ‌وجه قدرت فکری یا قدرت عملی برای خروج از زیر بار ستم مستکبرین را ندارند، و مهاجرت یا اصلًا به فکر و اندیشه آنها نمیرسد یا قدرت بر آنرا ندارند.

آیه‌ای که در قرآن مجید امید عفو را درباره مستضعفین میدهد راجع بخصوص این افراد است.

حال بپردازیم به تفسیر آیه مبارکه‌ای که در مَطلع گفتار ذکر شد تا ببینیم نکاتی که از آیه استفاده میشود چیست؟ و شرائط استضعافی که در صورت تخلف اوامر الهیه مورد رحمت خدا واقع میشود کدام است؟

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً.

جماعتی از مردم هستند که به سبب مخالفت تکالیف إلهیه و عدم تزکیه نفس و تخلّق به اخلاق ربّانیه و عدم تحصیل معارف شرعیه و ملکات رحمانیه و لقای حضرت معبود جلّ و تعالَی شأنُه، به نفس‌های خود ظلم نموده و در نتیجه آن نفوس را در

وادی حرمان اسیر و گرفتار و از ترقّی و تکامل و وصول به مدارج و معارج انسانیت محروم، و در ظلمتکده بُعد و آثار آن از شهوات و غفلات متوقّف ساخته‌اند.

و این محرومیت‌هائی که نصیب آنان شده است به علّت استضعاف قوم مستکبری بوده است که آنها را تحت قیمومت خویش

گرفته و با سیطره و غلبه‌ای که بر آنان نموده است آنها را از حقوق اوّلیه خود که آزادی در بجا آوردن مناسک دینیه و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه شعائر الهی و تشکیل حکومت حقّه عدل و نَصِفَت اسلامی بوده است محروم کرده، و در أعمال و رفتار شخصی و اجتماعی تابع خود نموده است.

فرشتگان قبض ارواح درحالیکه میخواهند جان آنانرا بستانند آنها را مخاطب قرار داده میگویند: کجا بودید شما و در چه موقعیت و شرائطی قرار داشتید؟

چون این فرشتگان که بدانها میرسند و نفوس تیره و تاریک و محروم و جامد و راکد و تحت فشار کفر قرار گرفته آنها را می‌نگرند، می‌فهمند که مصیبتی عظیم بر آنان رسیده است و دچار حرمان شدیدی شده‌اند؛ لذا از روی تعجّب ـ چون این بلا و مصیبت بسیار بزرگ بوده و انسان را از سطح عبودیت خدا ساقط نموده است ـ می‌پرسند: شما در چه محیط و اجتماعی زیست مینمودید و با چه شرائطی مواجه بودید که اینطور نفوس شما خراب و آسیب دیده است؟

افرادی که در حال قبض روحند پاسخ میدهند: ما از جمله مستضعفان در روی زمین بوده‌ایم، که این بلا و ابتلا از ناحیه گروه مستکبر ـ که بر ما چیره شدند ـ دامنگیر ما شد، و گرنه ما بخودی خود میل به انحراف نداشتیم و در تحت قیمومت ملّت کفر بودن را که موجب سلب نورانیت نفس و سلب عبودیت پروردگار و اطاعت

پیامبرش بود ناگوار میداشتیم یا حدّأقلّ بدان راضی نبوده و خوش نداشتیم!

فرشتگان میگویند: چرا شما هجرت نکردید؟ مگر این زمین پهناور خدا گنجایش شما را نداشت؟ میخواستید مهاجرت کنید به بلادی که با امن و امان و فراغت خاطر می‌توانستید در آنجا آداب دینی خود را بجای آورید و اقامه نماز کنید و ایتاء زکوة بنمائید و حدود الهیه را جاری سازید و در تحت ولایت و سرپرستی امام معصوم یا حاکم شرع مُطاع و مجتهد فقیه عادل بصیر و خبیر به امور درآئید و تشکیل حکومت و دولت اسلام دهید تا بتوانید اقامه نماز جمعه کنید، تا بتوانید حقّ مظلوم را از ظالم بستانید، تا بتوانید در مأذنه‌ها بدون خوف و تقیه اذان در دهید و با صدای الله أکبر هنگام نمازهای پنجگانه خفتگان را از خواب غفلت بیدار و به مساجد بکشانید.

پس چون مهاجرت به دار الإسلام یا به نقطه‌ای که بتوانید خود تشکیل حکومت اسلامی دهید و به أحکام خدا عمل کنید برای شما ممکن بود و اختیاراً هجرت ننمودید، مأوی و مسکن شما در جهنّم خواهد بود، و بد بازگشتی است بازگشت

بسوی جهنّم.

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا* فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.

چون در بین مستضعفین جماعتی یافت میشوند که تمکّن از

مهاجرت ندارند: یا تمکّن فکری و عقلی و یا تمکّن مالی و یا تمکّن بدنی، یا مثلًا عیاذاً بالله در نقاط نزدیک و دسترس حکومت اسلامی نیست و قدرت مهاجرت به نقاط دور دست را ندارند، مانند بعضی از مردان و زنان و فرزندان که هیچگونه حیله و چاره‌ای برای استخلاص خود در تحت قدرت خویش ندارند و هیچگونه راهی برای آزادی خود نمی‌اندیشند؛ این جماعت از مؤاخذه فرشتگان قبض أرواح مصون و از حرکت و مصیر بسوی جهنّم ایمنند، زیرا امید است پروردگار از گناهان آنان درگذرد و البتّه خداوند درگذرنده و آمرزنده است.

## وجوب هجرت به دار الإسلام

غیر از آنچه ذکر شد نکاتی از این دو آیه استفاده میشود که شایان دقّت است:

نکته اوّل: وجوب هجرت از دار الکفر به دار الإسلام، زیرا توبیخ ملائکه به عدم هجرت مبنی بر امر به زندگی مرفّهانه و اجتماع منزلی و مدنی نیست، اینها اموری است که مشترک بین مؤمنان و کافران است؛ بلکه مبنی بر لزوم زندگی دینی و مذهبی است

که بتوان ـ در آن هجرت ـ به تکالیف الهیه پرداخت.[1]

و چون میدانیم که دین اسلام دین جامع و کامل و کافلی است که در آن، امور اجتماعی و سیاسی به نحو أحسن لحاظ شده، و إجراء حدود و أحکام و اقامه جمعه[2] و قضاء بین مسلمانان و سائر

---

[1] در آیه ٤١، از سوره ٢٢: الحجّ بعد از آنکه در آیات سابقه بر آن خداوند اذن مقاتله و نبرد به افرادی که مورد ستم واقع شده‌اند و بدون حقّ از خان و مانشان بیرون رانده شده و جلای وطن نموده‌اند و ندایشان ربُّنا الله بوده است، داده و حقّ تشکیل حکومت مستقلّ الهی را داده است؛ أعمال آنانرا که پایه تشکیل چنین حکومتی است بیان میفرماید: الَّذِینَ إِنْ مَکنَّاهُمْ فِی الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُور.

یعنی تشکیل حکومت اسلام حتماً بر اساس اقامه نماز (نماز فُرادی و جماعت و جمعه و عید) و ایتاء زکوة و امر به معروف و نهی از منکر، که حتماً باید بوسیله حاکم فقیه عادل صورت گیرد، قرار خواهد گرفت.

[2] ١- یکی از فرائض الهیّه نماز جمعه است، که وجوب آن عینی تعیینی است برای تمام افراد تا روز قیامت، مگر نُه طائفه که استثناء شده‌اند: صبیّ و مجنون و عبد و مریض و مرأه و مسافر و أعمی و هِمّ و مَن کان علَی رأسِ فرسخَین.

و لیکن باید در جائی که منعقد میشود از هر طرف تا یک فرسخ نماز جمعه دیگری منعقد نشود، و حتماً باید اقامه آن بوسیله امام یا منصوب از قِبَل امام به نصب شخصی یا نصب کلّی، مانند ادلّه ولایت فقیه صورت گیرد و گرنه حرام و بدعت و باطل است. لیکن اقامه امام یا فقیه از شرائط وجوب، مانند شرطیّت استطاعت نسبت به وجوب حجّ نیست بلکه از قبیل شرائط تحقّق و وجود است مانند شرطیّت طهارت نسبت به نماز.

و بناءً علی هذا بر جمیع مکلّفین واجب است که این شرط را متحقّق کنند؛ یعنی با تشکیل حکومت اسلام و امکان اقامه امام یا حاکم شرع مطاع بدون خوف و تقیّه در جائی که اقامه حدود شرعیّه ممکن باشد و حاکم بدون پروا بتواند مصالح مسلمین را در خطبه بیان کند، این فریضه الهیّه را بجای آرند و از ترکش که موجب موبقه مهلکه است بپرهیزند.

احکام

کلّیه آن، که باید به توسّط حاکم شرع مُطاع صورت گیرد، از اسَس اصیل و از دعائم لا ینفکّ آن است، لذا برای امکان عمل نمودن به تکالیف شرعیه از امر به معروف و نهی از منکر و سائر دستورات و آداب اجتماعیه‌ای که ذکر شد، حتماً باید مهاجرت نمود به چنین نقطه‌ای که آن را در لسان شرع «دار الإسلام» گویند، و یا به نقطه دیگری در روی زمین و تشکیل حکومت اسلام داد در آن نقطه به دست حاکم شرع مطاع.

## حرمت سکونت و توطن در بلاد کفر

نکته دوّم: حرمت سکونت و توطّن در بلاد کفر، خواه شخص مسلمانِ متوطّنْ جزء تبعه آنجا محسوب گردد یا نگردد؛ چون بنا به فرض علَی کِلا التَّقدیرَین

---

پس در زمان عدم اقامه این نماز یک فریضه مهمّ الهی عمداً ترک شده است، و وعده خذلان دنیوی و عذاب اخروی داده شده است. غایة الامر چون بدون اقامه مجتهد عادل مبسوط الید تحقّق نمی‌پذیرد، باید مسلمانان به جهت تحقّق شرط وجود، تشکیل حکومت اسلام دهند تا حاکم بتواند اقامه کند، و اگر ندهند چون اقامه آن برای فقیه میسور نیست همه گناه کرده‌اند به جهت ترک واجب بر اساس ترک مقدّمه آن، چون ترک نماز به جهت ترک تحصیل طهارت.

و این حقیر درباره وجوب عینی تعیینی نماز جمعه، در دوران اقامت در نجف أشرف، رساله‌ای نوشته‌ام که شایان ملاحظه است.

امکان إتیان تکالیف الهیه و اقامه حدود و دائره امر به معروف و نهی از منکر در آنجا نیست و شخص مسلمان اگر تبعه آنجا شود، در تحت ولایت آنها قرار میگیرد؛ و اگر مقیم شود، تحت حمایت و سرپرستی آنان. وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.[1]

«و هیچگاه خداوند مختصر راه سُلطه و تفوّق برای کافران نسبت

[1] ذیل آیه ۱٤۱، از سوره ٤: النّسآء

به مؤمنان قرار نخواهد داد.»

و اگر گفته شود که: سکونت و توطّن با وجود ولیّ شرع مطاع در آن اماکن امکان پذیر است.

در جواب باید گفت که: حاکم شرع وقتی حکومت و ولایتش از طرف شارع امضاء شده است که خود نیز در بلاد کفر سکونت نگزیده باشد، و بر فرض توطّن قبلی باید به دار الإسلام مهاجرت نموده باشد؛ و بنابراین همیشه مقرّ ولایت حاکم و والی شرع باید در دار الإسلام بوده باشد.

آیه ۷۲ از سوره ۸: أنفال به روشنی این مطلب را بازگو کرده است:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

«حقّاً آن کسانی که ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و با مالهای خود و جانهای خود در راه خدا جهاد کرده‌اند، و آن کسانی که مؤمنین و مهاجرین و مجاهدین را مأوی و جا داده و یاری کرده‌اند، بعضی از آنها ولیّ و سرپرست و صاحب اختیار بر بعض

دگر خواهند بود. و امّا آن کسانی که ایمان آورده‌اند و لیکن هجرت ننموده‌اند، آنان هیچگونه ولایتی بر شما نخواهند داشت تا زمانی که هجرت کنند. امّا اگر از

شما یاری خواستند در امور دینی خود در جنگ با کافران، بر شما واجب و لازم است که آنان را یاری دهید، مگر آنکه بین شما و آن کافران پیمان متارکه جنگ بسته شده باشد که در این صورت برعهده شما چیزی نیست؛ و خداوند به آنچه انجام میدهید بیناست».

## اطفال ممیز مأمور هجرت به دارالإسلامند

نکته سوّم: در آیه مبارکه امید عفو برای مستضعفین، با مردان و زنان، أولاد آنها را نیز ضمیمه نموده است:

إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ.

یعنی بچّه‌ها نیز از رحمت الهیه بهرمند میگردند و امید عفو برای آنان نیز خواهد بود، و به قرینه مقابله، آن دسته از مستضعفینی که امکان هجرت را داشته‌اند و هجرت نکرده‌اند و به جهنّم وارد شده و در آنجا مأوی خواهند گرفت، نیز علاوه بر مردان و زنان شامل فرزندان آنان هم خواهد شد؛ پس بنابراین فرزندان هم چون بالغان مورد توبیخ و شماتت و عقاب خواهند بود، و گرنه ذکر آنان در این

آیه لغو خواهد بود؛ چون اگر فرزندان مأمور به هجرت نباشند در هر حال مورد تکلیف و خطاب قرار نمی‌گیرند، چه برای آنها چاره و حیله برای هجرت ممکن باشد یا نباشد.

و از اینجا استفاده میشود که فرزندانی که به سنّ بلوغ نرسیده‌اند ولی دارای ادراک و تعقّل هستند (لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا) و راهی برای مهاجرت خود می‌یابند و به نیروی فهم و فکر خود حیله و چاره‌ای میتوانند درست کنند، بر آنها هم هجرت به دار الإسلام لازم است زیرا از جمیع مواهبی که خداوند به مؤمنان در

دار الإسلام عنایت فرموده است بهرمند میگردند و از جمیع ضررهائی که در اقامت در دار الکفر متوجّه آنان خواهد شد مصون می‌مانند.

و این معنی چقدر سازگار است با آنچه فقهاء ما رضوانُ اللهِ علیهم عنوان نموده‌اند که: عبادت بچّه تمرین نیست، بلکه عبادت او صحیح است و از ملاکات و فوائد و نتائج عبادت مانند بالغین بهرمند میگردد و فقط قلم إلزام از او برداشته شده است، و شارع حکیم نسبت به او تخفیفی قائل شده و شریعت سَمحه سَهله مراعات حال او را نموده است.

و نتیجه برداشته شدن قلم الزام در تکالیف و باقی بودن اصل ممدوحیت یا منکریتِ فعل، این میشود که تمام واجباتِ بالغین برای آنها مستحبّ و تمام محرّماتِ بالغین برای آنها مکروه میگردد؛ علاوه بر آنکه مستحبّات و مکروهاتِ بالغین برای آنها به حال خود باقی مانده و به عنوان مستحبّ و مکروه مورد خطاب الهی قرار میگیرند.

و البتّه معنای برداشته شدن قلم تکلیف الزامی نسبت به اطفال، آن نیست که آنان در هر گونه گناهی آزاد و مجاز باشند؛ بلکه آن درجه از تأکید و

تشدیدی که درباره بالغین است نسبت به آنها نیست.

و بر همین اساس اگر طفل ممیزی دزدی کند یا زنا کند یا بعضی از محرّمات دیگر را بجا آورد، گرچه حکومت اسلام بر او حدّ جاری نمی‌سازد لیکن او را تعزیر می‌کنند، و حاکم شرع به مقدار نظر و بصیرت و صلاحدید خود از یک تا بیست و پنج تازیانه میتواند به او

بزند.

شیخ صدوق در کتاب «خصال» روایت میکند از حسن بن محمّد ابن سَکونی از حَضرمی از إبراهیم بن أبی معاویه از پدرش از أعمش از ابن ظَبیان، قال:

أُتِیَ عُمَرُ بِامْرَأَةٍ مَجْنُونَةٍ قَدْ زَنَتْ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا، فَقَالَ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ: أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ یرْفَعُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِیِّ حَتَّی یحْتَلِمَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّی یفِیقَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّی یسْتَیقِظَ.[1]

«گفت: زنی را که دیوانه بود و زنا کرده بود نزد عُمَر آوردند و عمر فرمان داد او را رَجم (سنگسار) کنند، حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به عمر فرمودند: مگر نمیدانی که قلم تکلیف از سه طائفه برداشته شده است: از طفل تا زمانی که محتلم شود، و از دیوانه تا زمانی که إفاقه پیدا کند و به عقل آید، و از آدم خواب تا زمانی که بیدار شود.»

پس بر طفل نابالغ حدّ شرعی اجراء نمی‌شود ولی باید حاکم او را تعزیر کند.

---

[1] «وسائل الشّیعة» ج اوّل- بهادری، کتابُ الطّهارة، باب ٤: اشتراط التّکلیف بِالوُجوب و التَّحریم بِالاحتلام، ص ٨

و پس از ظهور تنافی بین آیه وَ الْوِلْدَانِ که از آن استفاده وجوب هجرتِ فرزندان به دار الإسلام میشود، و بین اجماع ادّعا شده و روایاتی که دلالت دارد بر عدم الزام تکلیف نسبت به فرزندان غیر بالغ؛ بنا به قواعد اصولیه، چون آیه شریفه اختصاص به مورد مهاجرت

دارد و این روایات عمومیت دارد نسبت به این مورد و سائر موارد، باید آیه شریفه را به عنوان مخصِّص مقدّم داشت و آن اجماع مدّعی و روایات وارده را تخصیص داد به سائر موارد تکلیف غیر از امر به هجرت.

و شاید سرّ این مطلب، أهمّیّت هجرت است که تا این اندازه نسبت بدان اهتمام شده و شارع مقدّس حتّی نسبت به اطفال غیر بالغ نیز رضا نمیدهد که در دار الکفر درنگ کنند.

## استثناء مستضعفین در صورت عدم قدرت بر چاره و راه فرار است

نکته چهارم: در آیه مبارکه استثناء مستضعفینِ از مردان و زنان و فرزندان، خصوصیت حال آنها بیان شده است و آن خصوصیت عدم قدرت بر چاره و عدم راه یافتن بر راه فرار است:

لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا.

یعنی: «آن مردان و زنان و فرزندانی که از خصوصیتِ حال آنها این باشد که نتوانند برای خود چاره‌ای استوار کنند و راه نیابند به راهی که آنها را نجات دهد.»

و علماء گفته‌اند: تَعْلیقُ الْحُکمِ عَلَی الْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلّیةِ.

اگر حکمی را بر موضوعی بیاورند و آن را مترتّب کنند بر وصفی و صفتی؛ این تعلیق و ترتیب دلالت دارد بر آنکه علّتِ حکم همان وصف و صفتی است که بیان شده است.

مثلًا اگر بگویند: بپرهیز از مردانی که مرض مسری دارند، چون وجوب پرهیز از مردان بطور مطلق نبوده بلکه مختصّ به مردانی که دارای مرضِ مسری هستند می‌باشد، لذا از این جمله استفاده میشود

که علّت حکم به وجوب پرهیز، همان داشتن مرض مسری است.

و بنابر این استفاده علّیتِ حکم، میگویند: باید انسان از هر کس که مرض مسری دارد بپرهیزد خواه مرد باشد یا زن.

و نتیجه در آیه مورد بحث این میشود که: بطور کلّی هر مرد و زن و فرزندی که نتواند برای خود چاره‌ای برقرار کند، و راه نیابد به راهی که او را نجات دهد، آنها از مؤاخذه فرشتگان و ورود در جهنّم مصون و امید عفو پروردگار بر آنان خواهد بود، خواه از مستضعفین باشند یا غیر از مستضعفین.

## کسانی که به مناط عفو درباره مستضعفین ملحق به آنانند

و محصَّل مطلب آنکه: گروهی از مردم هم که مورد ظلم و تعدّی مستکبرین قرار نگیرند و در دار الإسلام بسر برند و عنوان استضعاف بر آنان منطبق نگردد، اگر مردمی باشند از زنان و مردان و فرزندانی که راهی برای ادراک حقائق و معنویات پیدا نمی‌کنند و چاره‌ای برای وصول به احکام الهیه و معارف حقّه نمی‌یابند، آنان نیز از ورود در جهنّم مصون و مورد

عفو الهی واقع خواهند شد.

مثلًا اگر فرض شود اطفالی از سنّ کودکی در دامان پدر و مادر کافر پرورش یابند و دائماً مورد تلقین سوء والدین خود قرار گرفته مطالبی را به عکسِ جهت حقیقت به آنها القاء کنند، مثلًا پیغمبر اسلام را از اوّل بد معرّفی نمایند، و قرآن را کتاب تحریف شده و غیر قابل عمل بدانند، و این کودکان که خود نیز زبان عربی نمیدانند تا در سنّ رشد مستقلًّا بدان مراجعه کنند، و از وهله نخستین، وجود مسجد در دل آنان حکم بتکده را به خود گرفته، و رسول الله را

مخالف و معاند انبیاء و مرسلین پنداشته‌اند و دین حنیف اسلام را دین اعوجاج تلقّی کرده‌اند؛ و بطوری این تلقینات در ذهن آنان رسوخ نموده است که ابداً احتمال خلاف آن را نمیدهند تا لا أقلّ در صدد تحقیق برآیند و بالنّتیجه از کاروان اسلام دور افتاده‌اند، ولی ذاتاً مردم مفسدی نبوده و اگر حقیقت کما هو حقُّه بر آنها القاء میشده است می‌پذیرفته‌اند.

و یا مثلًا اطفالی از سنّ کودکی در دامان پدر و مادر سُنّی مذهب واقع شده و پیوسته بدانها تلقین خلاف شده است بطوریکه در سویدای دل خود احتمال حقانیت مذهب تشیع را نمیدهند و آنقدر فکر و عقل و هوش هم ندارند که در اثر برخورد با عالِم شیعی از او استفاده کنند؛ یا چنان ذهن آنها مشوب شده که صد در صد آنها را باطل دانسته و احتمال واقعیت در آنها نمیدهند، و در کانون اندیشه و مخزن علوم و تفکّرات ذهنی خود، برگردانندگان مسیر تاریخ اسلام را، برقرار کننده تاریخ حقیقی اسلام پنداشته‌اند؛ این افراد نیز اگر عنوان انکار در وجودشان نباشد بطوریکه اگر چهره حقیقی تشیع را به آنها بنمایانند، به مکتب و مذهب تشیع ـ که مجسّم

کننده اسلام راستین است ـ بگروند، آنان نیز مورد عفو و رحمت حضرت أحدیت واقع و از دخول در جهنّم مأمون خواهند بود.

غالب این افراد را مردم عامّی از مردان و زنان و فرزندان تشکیل میدهند، خصوصاً اگر دارای عقل متین و اندیشه استوار نباشند و از گروه مردم ساده لوح و پاک دل قرار گیرند.

ولی احیاناً ممکن است که بسیاری از مردان و رجال عالِم و اندیشمند از این خطر مصون نبوده و با وجود کثرت مطالعات و تتبّع بسیار، در عین حال به جهت رسوخ همان تلقینات پدر و مادر و معلّم و محیط تا آخر عمر در همان بیغوله انزوا اسیر و این تلقینات چون سدّ سکندر بین آنان و بین ادراک واقعیات حجاب گردد.

عنوان لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا

اگر درباره آنان صدق کند و در عین حال افراد منکر و متجرّی و معاند نباشند، بطوریکه اگر حقیقت نبوّت یا ولایت را بفهمند فوراً سر تسلیم و خضوع و اطاعت فرود آورند، آنان نیز مورد عفو قرار خواهند گرفت.

و در این باره علاوه بر آنچه ذکر کردیم که تمام تکالیف الهیه مشروط به علم و قدرت است، روایاتی از ائمّه معصومین صلواتُ الله و سلامُه علیهم أجمَعین وارد شده است که ما به عنوان نمونه بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم:

## تعیین مستضعفین در روایات

۱ ـ در کتاب «کافی» مرحوم کلینی با سه سند

متّصل، و در «معانی الاخبار» مرحوم صدوق با یک سند متّصل، و در «تفسیر عیاشی» مرفوعاً همگی روایت می‌کنند از زراره از حضرت أبی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام که چون زراره از معنای مستضعف سؤال کرد حضرت در جواب گفتند:

هُوَ الَّذِی لَا یسْتَطِیعُ حِیلَةً إِلَی الْکُفْرِ فَیکْفُرَ وَ لَا یهْتَدِی سَبِیلًا إِلَی الإِیمَانِ، لَا یسْتَطِیعُ أَنْ یؤْمِنَ وَ لَا یسْتَطِیعُ أَنْ یکْفُرَ؛ فَهُمُ الصِّبْیانُ وَ مَنْ کَانَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ عَلَی مِثْلِ عُقُولِ الصِّبْیان

مَرْفُوعٌ عَنْهُمُ الْقَلَمُ.[1]

زراره میگوید: از حضرت أبو جعفر علیه السّلام درباره مستضعفین سؤال کردم.

حضرت فرمودند: «مستضعف کسی است که قدرت تفکّر و اندیشه‌ای ندارد که با آن راه کفر را انتخاب کند، و قدرت تعقّل و اندیشه صحیح را هم ندارد که با آن بسوی ایمان رهبری شود، در توان او نیست که ایمان آورد و در توان او نیست که کافر گردد؛ پس بنابراین مستضعفین عبارتند از بچّه‌ها و آن دسته از مردان و زنانی که قدرتِ تفکّری آنها مانند کودکان است، کودکانی که قلم تکلیف الهی از انها برداشته شده است.»

۲ ـ و در «معانی الاخبار» با سند متّصل خود، و در «تفسیر عیاشی» هر دو روایت می‌کنند از سلیمان بن خالد که میگوید: راجع به مستضعفین از حضرت

---

[1] «اصول کافی» جلد دوّم، ص ٤٠٤؛ و «معانی الاخبار» ص ٢٠١؛ و «تفسیر عیّاشی» جلد اوّل، ص ٢٦٨ و ٢٦٩ و لا یخفی آنکه: علیّ بن إبراهیم این روایت را در تفسیرش با سند متّصل خود از ابن طیّار از حضرت باقر علیه السّلام روایت میکند، و سند این روایت غیر از دو سند روایتی است که کلینی در «کافی» این روایت را به دو سند از او نقل میکند. («تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ١٣٧)

باقر علیه السّلام پرسش کردم. حضرت فرمود:

الْبَلْهَاءُ فِی خِدْرِهَا وَ الْخَادِمُ، تَقُولُ لَهَا: صَلِّی فَتُصَلِّی، لَا تَدْرِی إِلَّا مَا قُلْتَ لَهَا، وَ الْجَلِیبُ الَّذِی لَا یدْرِی إِلَّا مَا قُلْتَ لَهُ

وَ الْكَبِيرُ الْفَانِى، وَ الصَّبِىُّ الصَّغِيرُ؛ هَؤُلَاءِ الْمُسْتَضْعَفُونَ.

وَ أَمَّا رَجُلٌ شَدِيدُ الْعُنُقِ جَدِلٌ خَصِمٌ يَتَوَلَّى الشِّرَى وَ الْبَيعَ لَا تَسْتَطِيعُأَنْ تَغْبُنَهُ فِى شَىْءٍ، تَقُولُ: هَذَا مُسْتَضْعَفٌ؟ لَا وَ لَا كَرَامَةٌ.[1]

«منظور از مستضعفین افراد کوتاه فکر و قاصری هستند که از خود اندیشه استقلالی نداشته و تابع امر و نهی آمران و ناهیان‌اند، مانند زن کوتاه فکری که در پشت پرده منزل خود نشسته و خادمی که به کارهای منزل اشتغال دارد، اگر تو به آن زن بگوئی: نماز بخوان، نماز میخواند و چیزی از آن نمی‌فهمد مگر همین امری که تو به او نموده‌ای. و مانند کسی را که از راه دور دست و شهر دیگر آورده‌ای چیزی غیر از آنچه به او بگوئی نمی‌فهمد، و مانند پیرمرد فرتوت که از کار افتاده، و مانند طفل صغیر؛ اینان مستضعفین هستند.

و امّا آن مردی که استوار است و با فکر و تعقّل صحیح به مجادله می‌پردازد و در مقام محاجّه

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۰۳؛ و «تفسیر عیّاشی» ج اوّل، ص ۲۷۰؛ و در آنجا لفظ تَغْبُنَهُ را تُعینَهُ ضبط کرده است؛ و شاید لفظ تَغبنه أنسب باشد.

و خصومت بر می‌آید و خود متصدّی امور خود از خرید و فروش میگردد و حتّی تو نمی‌توانی به هیچ وجه من الوجوه در معامله با او، او را مغبون کنی، چگونه میتوانی به چنین مردی مستضعف بگوئی؟ نه، چنین نیست و با این اطلاقِ مستضعف بر او نمودن سزاوار تحسین و آفرین نیستی!»

۳ ـ در «کافی» با سلسله سند متّصل خود روایت میکند از

علی بن سُوَید از حضرت أبی الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام:

قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الضُّعَفَآءِ، فَكتَبَ إلَيَّ: الضَّعِيفُ مَنْ لَمْ تُرْفَعْ إلَيهِ حُجَّةٌ، وَ لَمْ يعْرِفِ الاخْتِلَافَ؛ فَإذَا عَرِفَ الاخْتِلَافَ فَلَيسَ بِمُسْتَضْعَفٍ.[1]

«علیّ بن سوید میگوید: درباره ضعفاء از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام سؤال کردم.

در جواب من نوشتند: ضعیف کسی است که حجّت و دلیل در نزد او اقامه نکنند و اختلاف در بین مذاهب را نشناسد؛ امّا کسی که به مواقع اختلاف عارف باشد او مستضعف نیست.»

و نظیر این روایت را در مفاد و معنی صدوق در «معانی الاخبار» با سند خود از مردی از اصحاب ما، و عیاشی در تفسیر خود از أبو بصیر و هر دو از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند.[2]

٤ ـ در «معانی الاخبار» با سند متّصل خود و در «تفسیر عیاشی» مرفوعاً هر دو از سلیمان بن خالد

---

[1] «اصول کافی» جلد دوّم، ص ٤٠٦

[2] «معانی الاخبار» ص ٢٠٠؛ و «تفسیر عیّاشی» جلد اوّل، ص ٢٦٨

روایت می کنند:

قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ.

قَالَ: يا سُلَيمَانُ! فِی هَؤُلَاءِ الْمُسْتَضْعَفِينَ مَنْ هُوَ أَثْخَنُ رَقَبَةً مِنْكَ؛ الْمُسْتَضْعَفُونَ قَوْمٌ يصُومُونَ وَ يصَلُّونَ تَعِفُّ بُطُونُهُمْ وَ فُرُوجُهُمْ لَا يرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ فِی غَيرِنَا ءَاخِذِينَ بِأَغْصَانِ الشَّجَرَةِ.

فَأُولَئِکَ عَسَی اللهُ أَنْ یعْفُوَ عَنْهُمْ إذَا کَانُوا ءَاخِذِینَ بِالأَغْصَانِ وَ إنْ لَمْ یعْرِفُوا أُولَئِکَ فَإنْ عَفَا عَنْهُمْ فَبِرَحْمَتِهِ، وَ إنْ عَذَّبَهُمْ فَبِضَلَالَتِهِمْ عَمَّا عَرَّفَهُمْ.[1]

«سلیمان میگوید: از حضرت صادق علیه السّلام راجع به مستضعفین سؤال کردم و از تفسیر آیه مبارکه استعلام نمودم.

حضرت فرمود: ای سلیمان! (مراد از مستضعف کسی نیست که بنیه‌اش ضعیف و مزاجش علیل باشد) در بین گروه مستضعفین افرادی هستند که گردن آنها از گردن تو سطبرتر و قوی‌تر است.

بلکه مراد از مستضعفین گروهی هستند که نماز میخوانند و روزه می‌گیرند و عفّت شکم و عفّت فرج دارند و معتقد نیستند که حقّ در غیر ماست (یعنی مانند ناصبین یا مقصّرین، که از روی عناد یا جحود و انکار با ما مخالفت دارند، نیستند بلکه اعتقاد آنان به غیر ما سطحی است.)

اینان گرچه درخت ولایت را ترک گفته‌اند، لیکن به شاخه‌هائی از آن چنگ زده‌اند.

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۰۲؛ و «تفسیر عیّاشی» جلد اوّل، ص ۲۷۰

و به همین جهتِ دستاویزیِ آنان به شاخه‌هائی از ولایت، امید است که مورد عفو خدا واقع شوند و اگرچه اهل ولایت و معرفت نیستند.

اگر خداوند از آنان درگذرد به رحمت خود بوده، و اگر آنها را عذاب کند بر اساس ضلالت و گمراهی آنهاست از آن مقدار معرفتی

که خداوند به آنها داده است.»

۵ ـ در «معانی الاخبار» با سند متّصل خود روایت میکند از عبد الغفّار الجازی: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَهِ عَلَيهِ السَّلَامُ إِنَّهُ ذَكَرَ:

أَنَّ الْمُسْتَضْعَفِينَ ضُرُوبٌ يخَالِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَ مَنْ لَمْ يكُنْ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ نَاصِباً فَهُوَ مُسْتَضْعَفٌ.[1]

الجازی میگوید: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام این‌طور یادآور شدند که:

«مستضعفین یک صنف واحد یا گروه مشخّصی نیستند بلکه به اصناف مختلفی تقسیم میشوند که بعضی از آنها با بعضی دیگر مختلف هستند.

و هر کس که از اهل قبله بوده باشد و با ائمّه طاهرین دشمنی نداشته باشد او مستضعف است».

## عامّه که عداوت با خدا و أهل بیت نداشته باشند بالاخره اهل نجاتند

٦ ـ در «خصال» شیخ صدوق با سند متّصل

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۰۰

خود روایت میکند از محمّد بن فُضَیل رِزقیّ از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از پدرش از جدّش از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام که فرمودند:

إنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيةَ أَبْوَابٍ: بَابٌ يدْخُلُ مِنْهُ النَّبِيونَ وَ الصِّدِّيقُونَ، وَ بَابٌ يدْخُلُ مِنْهُ الشُّهَدَاءُ وَ الصَّالِحُونَ، وَ خَمْسَةُ أَبْوَابٍ يدْخُلُ مِنْهَا شِيعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا.

[إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ:] وَ بَابٌ يدْخُلُ مِنْهُ سَائِرُ الْمُسْلِمِينَ مِمَّنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، وَ لَمْ يكُنْ فِى قَلْبِهِ مِقْدَارُ ذَرَّةٍ مِنْ بُغْضِنَا

أَهْلَ الْبَيتِ [عَلَيهِمُ السَّلَامُ.][1]

«برای بهشت هشت در است: یک در، دری است که از آن پیامبران و صدّیقان وارد آن میگردند، و یک درِ دیگر، دری است که از آن شهیدان و صالحان داخل میشوند. و پنج در دیگر است که از آنها شیعیان ما و محبّان ما وارد میگردند.

تا آنکه فرمود: و یک در دیگر هست که از آن سائر مسلمانان، که گوینده و شهادت دهنده به توحید و لا إله إلّا الله هستند و در دل آنها به اندازه سنگینی یک ذرّه از عداوت ما اهل بیت نباشد، داخل میشوند.»

شاهد بر اینکه خلود در جهنّم اختصاص به معاندین اهل بیت علیهم السّلام دارد بر خلاف سائر اصناف از عامّه و کفّار، که در دل آنها عداوت با حقّ و حقیقت و اهل حقّ نیست و بنای جحود و استکبار و سرکشی را در مقابل خدا و اولیاء خدا ندارند، بلکه گرایش آنها به مکتب عامّه از اهل تسنّن یا به مکتب کفر

---

[1] «خصال» بابُ الثّمانية، ج ۲، ص ۴۰۷ و ۴۰۸

مبنی بر عدم طلوع حقّ و ظهور واقعیت بر آنها بوده است، روایت مفصّلی است که سُلَیم بن قیس هِلالیّ کوفیّ در کتاب خود از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکند؛ پس از آنکه حضرت فرقه‌ها را به هفتاد و سه فرقه تقسیم میکنند که یك فرقه از آنان در بهشت و هفتاد و دو فرقه در جهنّم هستند، و از این هفتاد و سه فرقه سیزده فرقه به محبّت اهل بیت منتحل شده که فقط یك دسته از آنها اهل نجات و دوازده

فرقه دیگر اهل آتشند؛ حضرت میفرمایند:

## مراد از فرقه ناجیه از میان هفتاد و سه فرقه

امّا فرقه ناجیه راه یافته مؤمنه مُسلِمه توفیق یافته ارشاد کننده همان یک فرقه ایست که به من گرویده و أوامر مرا گردن نهاده و برابر فرمان من تسلیم شده و از دشمنان من بیزاری جسته، دوست من و مبغض دشمن من گردیده و حقّ مرا و امامت مرا و وجوب طاعت مرا از کتاب خدا و سنّت پیامبرش فهمیده باشد. پس هیچگونه شکّ و تردید در دل او پیدا نشود، چون خدا دل او را به نور معرفت ما و معرفت حقّ ما منوّر فرموده و به فضل خود آن فرقه را معرفت داده و الهام بخشیده، و مقدّرات آن را در دست گرفته تا اینکه داخل در شیعیان ما نموده است، تا به سرحدّی که قلبش به ولایت ما مطمئن شده و به درجه‌ای از یقین رسیده که أبداً مخلوط با شکّ و تردید نباشد؛ یقین به اینکه من و اوصیای من تا روز قیامت راه یافتگان و راهبران هستیم و آن کسانی هستیم که خداوند در بسیاری از آیات قرآنش، ما را با خودش و پیامبرش یکجا ذکر فرموده است، و ما را به مقام طهارت و عصمت رسانیده و از

گواهان بر خلقش قرار داده و حجّت خود در روی زمین فرموده است، و ما را خزانه دار مقام علم خود و معدن حکمت خود و ترجمان وحی خود قرار داده است، و ما را قرین با قرآن و قرآن را قرین با ما قرار داده، بطوریکه قرآن نمی‌تواند از ما جدا شود و ما نیز نمی‌توانیم از قرآن جدا شویم تا در کنار حوض کوثر بر رسول خدا وارد شویم و خود رسول خدا بر این حقیقت گواهی داده است.

و تنها این فرقه واحده از هفتاد و سه فرقه، آنانند که از آتش و تمام اقسام ضلالت‌ها و شبهه‌ها رهائی یافته، و ایشانند که حقّاً از اهل بهشتند، و آنها هفتاد هزار نفرند که بدون حساب داخل در بهشت میگردند.

و تمام اقسام هفتاد و دو فرقه دیگر در تحت عنوان واحدی قرار گرفته، و خاصیت مشخّصی دارند که آنها را با هم مشترک نموده است. و آن جهت اشتراک این است که آنان متدین به دین غیر حقّ هستند، و دین و آئین شیطان را یاری می‌کنند و از إبلیس و پیروان او تلقی می‌نمایند، و آنها دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا و دشمنان مؤمنین هستند، و بدون حساب یکسره داخل در جهنّم میشوند.

آنان از خدا و رسول الله بیزارند و شرک به خدا آورده و کفر ورزیده‌اند و ناخود آگاه به عبادت غیر خدا درآمده و چنین می‌پندارند که کار خوبی می‌کنند.

و در روز قیامت سوگند یاد می‌کنند که: قسم به خدا که پروردگار ماست، ما در دنیا مشرک نبوده‌ایم؛ و برای خدا قسم میخورند به همان طریقی

که برای شما قسم یاد می‌کنند، و چنین گمان می‌کنند که دارای شأن و موقعیتی هستند، آگاه باشید که آنان از دروغگویانند.[1]

سُلَیم بن قَیس میگوید؛ در اینجا به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام گفتند:

[1] آیه ۱۸، از سوره ۵۸: المجادلة: یَوْمَ یَبْعَثُهُمُ اللهُ جَمِیعاً فَیَحْلِفُونَ لَهُ کما یَحْلِفُونَ لَکمْ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلی شَیْءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْکاذِبُونَ.

حال کسانی که توقّف نموده‌اند، دشمنی و خصومت با شما نکرده و مرتکب جرم و گناهی درباره شما نشده‌اند، و کینه و عداوت شما را در دل نگرفته‌اند و در تحت ولایت شما در نیامده و از دشمنان شما نیز بیزاری نجسته‌اند، و گفتارشان این است که: «ما نمی‌دانیم و حقیقت بر ما مکشوف نشده است.» و در این گفتار صادق هستند، چیست؟

أمیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ گفتند: این فرقه‌ای را که شما توصیف کردید جزء آن هفتاد و سه فرقه نیستند، بلکه خارج از آنانند.

مراد رسول الله صلی الله علیه و آله از آن هفتاد و سه فرقه، فرقه‌هائی هستند که هر کدام عَلَم خود را برافراشته و خود را مشهور و مردم را به دین و آئین خود دعوت می‌کنند و دارای شخصیت و اراده استقلالی هستند.

یک فرقه از آنان متدین به دین خدا، و هفتاد و دو فرقه از آنها متدین به دین شیطانند و دوستی و ولایت شیطان و پیروان او را در سر می‌پرورند و از مخالفین او برائت و بیزاری میجویند.

اینها افرادی هستند که یا در بهشت بدون

حساب و یا در دوزخ بدون حساب داخل میشوند.

امّا کسانی که خداوند را به یگانگی بشناسند و به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ایمان آورند و هر یک از آنان به ضلالت و گمراهی دشمنان ما معرفت پیدا نکرده و دست نیافته است، و نیز به عداوت و دشمنی با ما دست نیازیده است و در شریعت بدعتی

نگذارده، حرامی را حلال و حلالی را حرام نکرده است، و به تمام آنچه تمام امّت اتّفاق کرده و اختلافی ننموده‌اند که خداوند عزّ و جلّ به آن امر فرموده است اخذ نموده، و از تمام آنچه جمیع امّت اتّفاق کرده‌اند که خداوند نهی فرموده است خودداری کرده است، و بطور کلّی دخالتی در شریعت خدا نکرده چیزی را از جای خود تغییر نداده و حلال و حرام نکرده و در عین حال حقّ و ولایت دستگیر او نشده است، و هر چیزی را که نمی‌دانسته علمش را به خدا واگذار کرده و از خود فتوی و رأیی بر خلاف واقع نداشته؛ پس این چنین شخصی از اهل نجات است.

و این طبقه در میان جماعت مؤمنان و مشرکان اکثریت مردم را تشکیل میدهند، و اعظم طبقات خلقند و حساب در روز پاداش و میزان و اعراف از آنان است، و نیز جهنّمی‌هائی که به برکت شفاعت پیمبران و فرشتگان و مؤمنان از دوزخ خارج شده و نجات می‌یابند، این کسانند و لذا آنها را جهنّمی گویند.

امّا مؤمنین نجات پیدا نموده و بدون حساب

وارد در بهشت برین می‌شوند، آنها حساب ندارند.

و لیکن حساب، اختصاص به همین طبقه‌ای دارد که ذکر شد، خواه از مؤمنان باشند و خواه از مشرکان و یا از کفّاری که اسلام تألیف دل آنها را نموده است، و یا از گناهکاران باشند و یا از کسانی که عمل صالح و زشت را در هم آمیخته و با هم به جا آورده‌اند، و یا از مستضعفینی که قدرت و توان حیله از ورود در ملّت کفر را ندارند و

راهی هم برای هدایت نیافته‌اند که از مؤمنان عارفان گردند.

اصحاب أعراف اینانند، و اینانند که مورد مشیت حضرت احدیت هستند: اگر آنان را در آتش داخل کند، در اثر تجاوز و گناه آنها بوده است و اگر از گناه آنان درگذرد، بر اساس مقام رحمت خود بوده است.[1]

و بر همین اصل منطقی و عقلی، پروردگار عظیم الشّأن در قرآن کریم خلودِ در آتش دوزخ و حَبط اعمال و استدراج و بسیاری از عواقب وخیم را اختصاص به کسانی داده است که نه تنها کافرند، بلکه تکذیب آیات الهیه را می‌نمایند؛ و علّت مهمّ خلود آنان در دوزخ انکار و استکبار و تکذیب نمودن آیات حقّ است، نه تنها نفس کفر.

## عقاب دائمی اختصاص به مکذّبین دارد

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ.[2]

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ

---

[1] کتاب «سُلیم بن قَیس» طبع نجف، ص ۹۶ تا ص ۹۸

[2] آیه ۳۹، از سوره ۲: البقرة

النَّارِ خالِدِينَ فِيها وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.[1]

«و آن کسانی که کفر ورزند و آیات ما را تکذیب کنند، آنان مصاحب آتشند و در آتش بطور جاودان می‌مانند (و بد بازگشتی است.»)

[1] آیه ۱۰، از سوره ٦٤: التّغابن

وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ.[1]

«و کسانی که کافر شوند و تکذیب آیات ما را بنمایند، آنان مصاحبان دوزخ خواهند بود.»

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ.[2]

«کسانی که تکذیب آیات ما را بنمایند و از قبول آن استکبار و بلندمنشی بنمایند، درهای آسمان به روی آنان باز نخواهد شد و داخل در بهشت نمیگردند تا آن وقتی که شتر در سوراخ سوزن داخل شود، و این‌طور ما مجرمان را جزا خواهیم داد.»

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.[3]

«کسانی که تکذیب آیات ما را بنمایند و از قبول آن استکبار و بلندمنشی نمایند، آنان مصاحبان آتشند و در آن بطور دوام زیست خواهند نمود.»

---

[1] آیه ۱۰، از سوره ۵: المائدة؛ و آیه ۸٦ از همین سوره؛ و ذیل آیه ۱۹، از سوره ۵۷: الحدید

[2] آیه ٤۰، از سوره ۷: الاعراف

[3] آیه ۳٦، از سوره ۷: الاعراف

قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ.[1]

«به تحقیق که زیانکارند کسانی که لقای خدا را تکذیب نموده‌اند.»

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ.[2]

«و کسانی که تکذیب آیات ما را بنمایند و تکذیب لقاء آخرت را کنند، تمام اعمال آنان حبط و هدر میشود؛ مگر این جزا و پاداش غیر از نفسِ اعمالی است که انجام داده اند؟»

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ.[3]

«کسانی که آیات ما را تکذیب کنند، رفته رفته آنان را پائین آورده (و به جهنّم و دوزخ سوزان نزول میدهیم) بطوری که خود آنان نفهمند.»

و مانند بسیاری از آیات دیگر که عذاب را در امّت‌های پیشین مبنی بر تکذیب آنان نموده، نه بر نفسِ کفر؛ و مانند بسیاری از آیات دیگر که نمونه‌ای

---

[1] صدر آیه ۳۱، از سوره ٦: الانعام

[2] آیه ١٤٧، از سوره ۷: الاعراف

[3] آیه ۱۸۲، از سوره ۷: الاعراف

از آن ذکر شد و در آنها عنوان تکذیب را به دنبال کفر آورده و هر دو را معاً موجب خلود در دوزخ قرار داده است.

## درباره گروه مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ

غیر از افراد بسیار شایسته و مؤمن و افراد بسیار زشت و کافر و غیر از مستضعفین و مَن یلحَق بهم و غیر از مؤمنین معمولی که کارهای خوب و بد را با هم آمیخته بجا می‌آورند، در قرآن مجید افرادی را بیان میکند که فوراً به حساب آنها به مجرّد موت رسیدگی نمی‌شود،

بلکه تأخیر می‌افتد تا وقتی که قیامت در رسد و به حساب نفوس و صلاح و طلاح آنها رسیدگی شود. در قیامت که عالم ظهورات نفوس است، در آنجا خداوند بر اساس حالت‌های نفسیه آنان، یا آنانرا مورد رحمت خود قرار میدهد و یا آنکه تسلیم عذاب میکند، و آنان را ﴿مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ گویند.

در سوره توبه، پس از آنکه خداوند حال مردم بسیار خوب و بسیار بد و مردمی که اعمالشان آمیخته خوبی و بدی است را ذکر می‌نماید، حال این طائفه را بیان میکند؛ بدین طریق:

وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.[1]

«و آن کسانی که در ایمان سبقت گرفتند و جزء پیشگامان مهاجرین و أنصار بوده‌اند، و آن کسانی که در مقام احسان (که ولایت است) از آنها متابعت نمودند، خداوند از همه آنها راضی است و آنها هم از خدا راضی هستند، و برای آنان

---

[1] آیه ۱۰۰ و ۱۰۱، از سوره ۹: التّوبة

بهشت‌هائی از درخت‌های سر به هم آورده که در زمین آنها نهرهائی جاری است، مقرّر فرموده است که در آنجا جاودان زیست کنند؛ و این پاداش، فوز بزرگ است.»

وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى عَذابٍ عَظِيمٍ.[1]

«و از أعرابی که در اطراف شما زندگی می‌کنند جماعتی از منافقین هستند و از اهل مدینه نیز جماعتی هستند که نفاق خود را به حدّ اعلی رسانیده و در این نفاق استمرار و دوام دارند، تو آنها را نمی‌شناسی و ما آنها را می‌شناسیم. بزودی دو بار آنان را عذاب خواهیم کرد (یکی در عالم دنیا و یکی در عالم برزخ) و سپس به عذابی عظیم فرستاده خواهند شد.»

وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.[2]

«و جماعت دیگری هستند که به گناهان خود

---

[1] آیه ۱۰۰ و ۱۰۱، از سوره ۹: التّوبة

[2] آیه ۱۰۲، از سوره ۹: التّوبة

اعتراف نموده، مقداری از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقداری از اعمال زشت بجای آورده‌اند. شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و بدرستیکه خداوند غفور و رحیم است.»

و پس از بیان چند آیه میرسد به این آیه:

وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.[1]

«و جماعت دیگری نیز هستند که تأخیر می‌افتد در رسیدگی به حساب آنان، و منوط میگردد به امر خدا که یا آنانرا عذاب کند و یا گناه آنان را بیامرزد و خداوند علیم و حکیم است.»

در «کافی» به دو سند متّصل از حضرت امام محمّد باقر

[1] آیه ۱۰۶، از سوره ۹: التّوبة

علیه السلام روایت میکند راجع به مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ و مضمون دو روایت یکی است، ولی ما در اینجا عین عبارت روایت اوّل را می‌آوریم:

محمّد بن یحیی از أحمد بن محمّد از علیّ بن حَکَم از موسی بن بکر از زُرارة از حضرت باقر علیه السّلام در قول خداوند عزّ و جلّ: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ: قَالَ: قَوْمٌ كَانُوا مُشْرِكِينَ فَقَتَلُوا مِثلَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرٍ وَ أَشْبَاهَهُمَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ دَخَلُوا فِی الإِسْلَامِ فَوَحَّدُوا اللَهَ وَ تَرَكُوا الشِّرْكَ وَ لَمْ يعْرِفُوا الإِيمَانَ بِقُلُوبِهِمْ فَيكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَجِبَ لَهُمُ الْجَنَّةُ، وَ لَمْ يكُونُوا عَلَى جُحُودِهِمْ فَيكْفُرُوا فَتَجِبَ لَهُمُ النَّارُ؛ فَهُمْ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ.[1]

«حضرت باقر علیه السّلام در تفسیر این آیه: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ فرمودند: مراد از آنها قومی هستند که سابقاً از مشرکان بوده‌اند و مانند حضرت حمزه سید الشّهداء و حضرت جعفر طیار و أمثال آنها را از گروه مؤمنان به خدا کشته‌اند؛ و سپس

[1] «اصول کافی» ج دوّم، ص ٤٠٧

آنها داخل در دین اسلام شدند و خدای را به وحدانیت پذیرفتند و شرک را ترک گفتند، امّا ایمان در دلهای آنان وارد نشد، و معرفت به خدا به دلهای خود پیدا نکردند تا از مؤمنین باشند و بهشت بر آنان واجب گردد، و نیز بر انکار و مکابره خود هم باقی نمانده‌اند تا از کافران باشند و آتش بر آنها واجب شود؛ اینان بر همین حال هستند که یا پروردگار آنها را

عذاب کند و یا از آنها بگذرد.»

و مضمون این روایت را علیّ بن إبراهیم با سند متّصل خود در تفسیرش آورده است.[1]

در بعضی از روایات این طائفه را از زمره مستضعفین شمرده‌اند، چنانکه در «معانی الاخبار» و «تفسیر عیاشی»، در اوّلی با سند متّصل خود، و در دوّمی مرفوعاً روایت میکند از حُمران بن أعین:

قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ.

قَالَ: هُمْ أَهْلُ الْوَلَايةِ. قُلْتُ: وَ أَيُّ وَلَايةٍ؟ فَقَالَ: أَمَا إِنَّهَا لَيسَتْ بِوَلَايةٍ فِى الدِّينِ وَ لَكِنَّهَا الْوَلَايةُ فِى الْمُنَاكَحَةِ وَ الْمُوَارَثَةِ وَ الْمُخَالَطَةِ وَ هُمْ لَيسُوا بِالْمُؤْمِنِينَ وَ لَا بِالْكُفَّارِ وَ هُمُ الْمُرْجَوْنَ لِامْرِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.[2]

«حمران میگوید: از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام درباره تفسیر آیه مستضعفین سؤال کردم. حضرت فرمودند: ایشان اهل ولایتند.

---

[1] «تفسیر قمّی» طبع سنگی، ص ۲۸۰

[2] «معانی الاخبار» ص ۲۰۲؛ و «تفسیر عیّاشی» ص ۲۶۹ و ۲۷۰

عرض کردم: کدام ولایت؟

حضرت فرمودند: مراد من از ولایت، آن ربط و وابستگی قلبی نیست که به حقیقت دین مربوط باشد، بلکه مراد من از ولایت همان ظاهر اسلام و استفاده کردن از نکاح و ارث و آمیزش با مسلمانان

است، لیکن در حقیقت، این افراد نه از مؤمنین هستند و نه از کفّار، و ایشانند مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ عَزّ وَ جلَّ.

و در تفسیر «المیزان» روایت کرده‌اند از «تفسیر قمّی» از ضُرَیس کُناسیّ از حضرت أبی جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام:

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا حَالُ الْمُوَحِّدِينَ الْمُقِرِّينَ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ مِنَ الْمُذْنِبِينَ الَّذِينَ يمُوتُونَ وَ لَيسَ لَهُمْ إِمَامٌ وَ لَا يعْرِفُونَ وَلَا يتَكمْ؟

فَقَالَ: أَمَّا هَؤُلَاءِ فَإِنَّهُمْ فِى حُفَرِهِمْ لَا يخْرُجُونَ مِنْهَا؛ فَمَنْ كَانَ لَهُ عَمَلٌ صَالِحٌ، وَ لَمْ يظْهَرْ مِنْهُ عَدَاوَةٌ فَإِنَّهُ يخَدُّ لَهُ خَدٌّ إِلَى الْجَنَّةِ الَّتِى خَلَقَهَا اللَّهُ بِالْمَغْرِبِ، فَيدْخُلُ عَلَيهِ الرَّوْحُ فِى حُفْرَتِهِ إِلَى يوْمِ الْقِيمَةِ حَتَّى يلْقَى اللَّهَ فَيحَاسِبَهُ بِحَسَنَاتِهِ وَ سَيئَاتِهِ، فَإِمَّا إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِمَّا إِلَى النَّارِ.

فَهؤُلَاءِ الْمَوْقُوفُونَ لِامْرِ اللهِ [عَزّ وَ جَلَ].

قَالَ: وَ كَذَلِكَ يفْعَلُ بِالْمُسْتَضْعَفِينَ وَ الْبُلْهِ وَ الاطْفَالِ وَ أَوْلَادِ الْمُسْلِمِينَ الَّذِينَ لَمْ يبْلُغُوا الْحُلُمَ.[1]

---

[1] «المیزان» جلد پنجم، ص ۵۹ و ۶۰

«ضریس کناسیّ میگوید: به حضرت باقر علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، افرادی هستند که به وحدانیت خداوند عزّ و جلّ اقرار و اعتراف نموده‌اند و به نبوّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم اقرار کرده‌اند ولی به ولایت شما آشنا نشده‌اند، و از گناهکارانی هستند که می‌میرند و امامی ندارند؛ حال آنها چیست؟

حضرت فرمودند: این افراد را در قبرهای خود نگاه میدارند بطوری که خارج نمی‌شوند.

از میان آنها افرادی که اعمال صالحه انجام داده‌اند و نسبت به ما از آنها عداوتی بروز ننموده است، از زیر قبور آنان نقبی می‌کشند تا بهشتی که پروردگار در مغرب خلق فرموده است، و از این راه رَوح از آن بهشت پیوسته در این قبور می‌آید تا روز قیامت و تا اینکه خدا را ملاقات کنند، پس خداوند به حساب آنان رسیدگی فرموده و یا به بهشت و یا به دوزخ بفرستد؛ این افراد هستند که مَوْقوفونَ لِاَمْرِاللّه‌اند.

حضرت فرمودند: و به همین کیفیت رفتار میشود با مستضعفین و افرادی که أبله هستند و اطفال، و فرزندانی از مسلمین که بالغ نشده‌اند.»

در تعبیر حضرت به بهشت در جهت مغرب، و دمیدن رَوح از آنجا بوسیله این نقب زیر زمینی در عالم قبور برزخی آنان اشارات و کنایاتی است که برای اهل تأمّل و تفکّر شایان دقّت است.

و این روایت را در ضمن روایت مفصّلی کلینی در «کافی» با سند متّصل خود از سه طریق ـ که

از جمله آنها علیّ بن إبراهیم از ضریس کناسیّ است ـ روایت کرده است.[1]

## سؤال در قبر اختصاص به مؤمنین صِرف و کفّار صرف دارد

بلکه از بعضی از روایات استفاده میشود که سؤال در قبر اختصاص به کسانی دارد که ایمان خود را خالص نموده و از مؤمنینِ

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج اوّل، ص ٦٧ و ٦٨

صِرف هستند، و یا کفر خود را خالص نموده و از کفّارِ صرف هستند، و سائر فرق و دستجات را در قبر سؤالی نمی‌شود و از مؤاخذه و سؤال آنان صرف نظر میشود.

در «کافی» شیخ کلینی با چهار سند متّصل از حضرت امام باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام راجع به این موضوع چهار روایت ذکر میکند، ولی چون مضامین آن به هم قریب است ما در اینجا به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌کنیم.

روایت میکند أبو علیّ أشعری از محمّد بن عبد الجبّار از حَجّال از ثَعْلبَه از أبو بکر حَضْرَمی که:

قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَهِ عَلَيهِ السَّلَامُ: لَا يسْأَلُ فِی الْقَبْرِ إِلَّا مَنْ مَحَضَ الإِيمَانَ مَحْضًا أَوْ مَحَضَ الْكُفْرَ مَحْضًا وَ الآخَرُونَ يلْهَوْنَ عَنْهُمْ.[1]

«حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند: در قبر از کسی سؤال نمی‌شود مگر آن کسی که ایمان خود را کاملًا خالص نموده باشد، و یا آن کسی که کفر خود را خالص نموده باشد؛ و امّا

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج اوّل، ص ٦٤

بقیه افراد از سؤال قبر آنها صرف نظر میشود.»

و علّامه مجلسی رضوانُ الله عَلیه پس از ذکر این روایات در بیان

آن فرموده است: «مَنْ» به فتح میم، اسم موصول است، و اگر به کسر میم به عنوان حرف جرّ گرفته شود و مَحْض هم مصدر گرفته شود تا مفادش این شود که در قبر از اعمال سؤال نمی‌شود، بلکه از محض ایمان و کفر که عقائد باشد سؤال میگردد؛ این صحیح نیست زیرا که تصحیفی است که صریح أخبار بر خلاف آن است.

و باید معنا را چنین دانست: از سؤال قبرِ مستضعفین متوسّطین بین ایمان و کفر صرف نظر شده است.[1]»

و شیخ مفید رحمة الله علیه، به این معنی که در قبر از سؤال متوسّطین بین ایمان و کفر صرف نظر می‌شود و سؤال اختصاص به مؤمنین محض یا کفّار محض دارد تصریح فرموده و گفته است که: راجع به این مسائل و سؤال در قبر و کیفیت آن دلیل عقلی نداریم بلکه دلیل منحصر در ادلّه سمعیه است و آنها اینچنین دلالت دارند.[2]

---

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٦٠

[2] «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٧٢ و ص ٢٨٠ این معنی را از مفید نقل کرده است.

نکته پنجم: در این آیه عفو از مستضعفین، آنچه وارد است امید عفو است؛ یعنی خداوند از گناهان آنها اغماض میفرماید

## مستضعفین مقامات ابرار را ندارند

و امّا درجه و مقام و منزلت مؤمنین و أخیار و صالحین و ابرار و صدّیقین و شهداء و اولیاء خدا، که هر یک از آنها منوط به أعمالی خاصّ و اکتساب درجه و مقامی از ایمان و یقین است، هیچکدام برای آنها و برای افرادی که ملحق به مستضعفین هستند و برای افراد مُرْجَوْنَ

لِأَمْرِ اللَّهِ و برای افراد خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً فراهم نخواهد بود.

زیرا بهشت دارای منازل و مقامات عدیده‌ای است که هر یک از آنها شایسته برای طائفه‌ای مخصوص است.

در «معانی الاخبار» شیخ صدوق با سند متّصل خود و در «تفسیر عیاشی» مرفوعاً هر دو روایت می‌کنند از أبو خدیجه سالم بن مُکرَم جمّال که گفت از تفسیر آیه شریفه: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردم.

فَقَالَ: لَا يسْتَطِيعُونَ حِيلَةً إِلَى النَّصْبِ فَينْصِبُونَ، وَ لَا يهْتَدُونَ سَبِيلَ أَهْلِ الْحَقِّ فَيدْخُلُونَ فِيهِ، وَ هَؤُلَاءِ يدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِأَعْمَالٍ حَسَنَةٍ وَ بِاجْتِنَابِ الْمَحَارِمِ الَّتِى نَهَى اللَهُ عَزّ وَ جَلَّ عَنْهَا، وَ لَا ينَالُونَ مَنَازِلَ الأَبْرارِ.[1]

«حضرت در جواب فرمودند: اینها افرادی هستند که قدرت ندارند با حیله و مکر به عداوت برخیزند، و رهبری بسوی راه اهل حقّ هم نشده‌اند

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۰۱؛ و «تفسیر عیّاشی» جلد اوّل، ص ۲۶۸ و ۲۶۹

تا در آن زمره قرار گیرند.

خداوند با آنها بر حسب اعمالی که انجام داده‌اند رفتار می‌نماید؛ داخل در بهشت میشوند بر حسب اعمال حسنه، و بواسطه اجتناب نمودن از محرّماتی که خداوند عزّ و جلّ نهی فرموده است؛ ولی

هیچگاه به مقام و منزل ابرار دسترسی پیدا نخواهند نمود».

## در آیه إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ دلالتی است بر سؤال در عالم قبر

نکته ششم: در این آیه إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ دلالتی است اجمالًا بر سؤال در عالم قبر که همان سؤال در عالم برزخ است، و أخبار وارده دلالت بر آن دارد؛ و شاهد بر این، قول خداوند تبارك و تعالی است:

الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلى إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ* فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ* وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْراً.[1]

«آن کسانیکه اهل ظلم و ستم به جان‌های خود بوده‌اند، در وقتی که فرشتگان موت می‌خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند از دَر آشتی درآمده و با ملایمت و مسالمت میخواهند این‌طور قلمداد کنند که ما از افرادی نبوده‌ایم که کار زشت انجام دهیم؛ در

---

[1] آیه ۲۸ و ۲۹ و صدر آیه ۳۰، از سوره ١٦: النّحل

اینجا مورد خطاب حضرت پروردگار قرار میگیرند:

آری! خداوند به تمام آنچه در دنیا انجام داده‌اید داناست.

سپس فرشتگان آنها را به سوی آتش رانده و خطاب می‌کنند:

داخل شوید در درهای جهنّم و در آنجا مخلّد بمانید، و بد است مأوی و مسکن متکبّران. و به کسانی که در دنیا تقوی پیشه ساخته‌اند میگویند: چه چیز خداوند فرستاد؟ آنان در پاسخ میگویند: چیز خوب.»

و در این آیات هم همان طور که ملاحظه میشود سؤال فرشتگان از مردم ظالم و مردم با تقوی، در عالم برزخ است که حجاب مُلکی مرتفع شده و با روح ملکوتی آنان به گفتگو می‌پردازند.

و این نوع خطاب که در دو آیه مورد بحث و این آیات سوره نَحل واقع میشود و فقط مورد خطاب را ظالمان یا اهل تقوی و ایمان قرار میدهد، تأیید میکند روایاتی را که أخیراً ذکر شد و در آنها سؤال قبر را منحصر به مؤمنین خالص یا کفّار خالص معین کرده و از سؤال سائر افراد صرف نظر کرده است.

## داستان سفید شدن موی سر دختر افندی از ملاحظه عذاب قبر مادر

حضرت استاد علّامه طباطبائی مُدّ ظلُّه العالی نقل کردند از مرحوم آیة الحقّ عارف عظیم الشَّأن آقای حاج میرزا علی آقا قاضی رضوانُ الله عَلیه که میفرموده است:

در نجف أشرف در نزدیکی منزل ما، مادر یکی از دخترهای أفندی‌ها فوت کرد.[1]

---

[1] منظور از افندی‌ها سنّی‌های عثمانی بودند که از طرف دولت عثمانی در آن

این دختر در مرگ مادر بسیار ضجّه میکرد و جدّاً متألّم و ناراحت بود و با تشییع کنندگان تا قبر مادر آمد و آن‌قدر ناله کرد که تمام جمعیت مشیعین را منقلب نمود.

تا وقتی که قبر را آماده کردند و خواستند مادر را در قبر گذارند

---

هنگام که عراق در تحت تصرّف آنها بود به مشاغل حکومتی اشتغال داشتند، و بعد از جنگ بین الملل اوّل که دولت کفر بر مسلمین غلبه کرد و کشور عثمانی را تجزیه نمود، عراق از تحت قیمومت عثمانی خارج شد.

فریاد میزد که من از مادرم جدا نمی‌شوم؛ هر چه خواستند او را آرام کنند مفید واقع نشد.

دیدند اگر بخواهند اجباراً دختر را جدا کنند، بدون شکّ جان خواهد سپرد.

بالأخره بنا شد مادر را در قبر بخوابانند و دختر هم پهلوی بدن مادر در قبر بماند، ولی روی قبر را از خاک انباشته نکنند و فقط روی آنرا از تخته‌ای بپوشانند و سوراخی هم بگذارند تا دختر نمیرد و هر وقت خواست از آن دریچه و سوراخ بیرون آید.

دختر در شب اوّل قبر، پهلوی مادر خوابید؛ فردا آمدند و سرپوش را برداشتند که ببینند بر سر دختر چه آمده است، دیدند تمام موهای سرش سفید شده است.

گفتند: چرا این‌طور شده است؟

گفت: هنگام شب، من که پهلوی مادرم خوابیده بودم، دیدم دو نفر از ملائکه آمدند و در دو طرف ایستادند و یک شخص محترمی هم آمد و در وسط ایستاد.

آن دو فرشته مشغول سؤال از عقائد او شدند

و او جواب میداد؛ سؤال از توحید نمودند جواب داد: خدای من واحد است، و سؤال از نبوّت کردند جواب داد: پیغمبر من محمّد بن عبد الله است. سؤال کردند: امامت کیست؟

آن مرد محترم که در وسط ایستاده بود گفت: لَسْتُ لَهُ بِإمامٍ؛ من امام او نیستم.

در اینحال آن دو فرشته چنان گرز بر سر مادرم زدند که آتش به آسمان زبانه می‌کشید.

من از وحشت و دهشت این واقعه به این حال که می‌بینید درآمده‌ام.

مرحوم قاضی رضوانُ الله عَلیه میفرمود: چون تمام طائفه دختر، سنّی مذهب بودند و این واقعه طبق عقائد شیعه واقع شد، آن دختر شیعه شد و تمام طائفه او که از أفندی‌ها بودند همگی به برکت این دختر شیعه شدند.

## لزوم هجرت برای خروج از سلطه مستکبران

در ذیل آیات مورد بحث درباره مستضعفین یک آیه دیگر مربوط به لزوم مهاجرت و اجر و پاداش شخص مهاجر وارد است:

وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[1]

مُراغَم از مادّه رَغام است به فتح راء و رَغام به معنای خاک نرم است، و رَغَمَ أَنْفُ فُلانٍ رَغْمًا یعنی

---

[1] آیه ۱۰۰، از سوره ٤: النّسآء

بینی فلان کس به خاک مالیده شد و أرْغَمَ اللهُ أنْفَهُ از باب إفعال، متعدّی است؛ یعنی خداوند بینی او را به خاک مالید. و مُراغَم یعنی جائی که در آنجا بینی را به خاک بمالند، و این کنایه است در قرآن کریم از جائی که بتوانند غضب خود را فرو نشانند و منویات خود را لباس عمل بپوشانند.

و چون بواسطه هجرت و خروج از سلطه مستکبران، مؤمنان

میتوانند با آزادی کامل شعائر دینی خود را اقامه کنند و با تشکیل دولت حقّه و حکومت اسلامیه به تمام معنی به منویات خود برسند، و آن حالت غضب درونی خود را که به علّت تسلّط قوای کفر در درون نهفته شده و راه ابراز و اظهار و فرونشاندن آنرا ندارند بواسطه مهاجرت به نقاط وسیع که از دستبرد ظالمان مصون مانده است، میتوانند با برافراشتن لوای توحید و پرچم عدل و داد و اقامه حدود و جمعه و جماعات خشم خود را فرو نشانند و بینی دشمن را به خاک بمالند؛ لذا با این تعبیر عجیب و غریب در این آیه مبارکه به نحو اعجاز توصیف این حقیقت شده است:

«و کسی که هجرت کند در راه خدا، در روی زمین مُراغَم‌های بسیاری را خواهد یافت و به سعه و گشایش خواهد رسید، و امّا کسیکه از خانه خود به قصد هجرت بسوی خدا و رسول خدا خارج گردد و هنوز به خدا و رسول خدا نرسیده در بین راه مرگ او را دریابد، پس مزد و پاداش او برعهده خدا قرار گرفته و خداوند غفور و رحیم است.»

میگویند: چون عالم برزخ از تتمّه عالم دنیا

محسوب میگردد و لذا از صورت و کَمّ و کیف برخوردار است، مؤمنینی که از خانه نفس خود بیرون آمده و خروج از بیت را تحصیل کرده‌اند و به هجرت پای نهاده، ولی هنوز به مقام کمال خود که وصول به حقیقت ولایت و اندکاک در اسماء و صفات الهیه و بالاخره عالم فنای مطلق در ذات مقدّس اوست نرسیده‌اند، در عالم برزخ کامل میشوند و در هنگام

قیامت با کمال واقعی خود محشور میگردند.

و این معنی طبق کلّیات وارده از حکمت الهیه قرآنیه و سنّت نبویه قابل قبول است. چون کسی که عازم بر هجرت باشد بر اساس این نیت که رسول الله فرمود:

مَنْ کَانَتْ هِجْرَتُهُ إلَی اللهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إلَی اللهِ وَ رَسُولِه.[1] با رسول خدا معیت پیدا نموده و در حظیره قدس الهی به تماشای

---

[1] اصل این حدیث این‌طور است: مَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلَی الله وَ رَسولِهِ فَهجْرَتُهُ إلَی الله وَ رَسولِهِ؛ وَ مَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلَی امْرَأةٍ مُصیبُها أوْ غَنیمَةٍ یَأْخُذُها فَهِجْرَتُهُ إلَیها

این حدیث را ابن أبی الجمهور أحسائی در «غَوالی اللآلی» بنا به نقل «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد ۱۵، جزء دوّم، ص ۷۷؛ و در «مُنیة المرید» طبع نجف، ص ۲۷؛ و در «بحار» ج ۱۵، جزء دوّم، ص ۸۷ از «منیة المرید» نقل کرده است. و شهید ثانی فرموده است: این خبر از اصول اسلام و یکی از پایه‌های آن و اوّل ستون آنست.- تا آنکه گفته است: و سَلَف ما و جماعتی از تابعین آنها دوست داشتند که مصنّفات خود را با این حدیث شروع کنند برای آنکه خواننده را بر حسن نیّت و تصحیح آن، و اهتمام و اعتناء به آن برسانند.

و لیکن اصل این حدیث در کتب اصول احادیث شیعه نیست، و معلوم است که شهید ثانی و ابن أبی الجمهور که دأب آنها نیز استفاده از روایات عامّه در اخلاقیّات است، آن را از کتب عامّه نقل کرده‌اند.

این روایت را بخاری و مسلم و نَسائی و ابن ماجه و تِرمِذی و أحمد بن حنبل همگی با أسناد متّصل خود از علقمة بن وقّاص از عُمر بن الخطّاب با ادنی اختلافی در متن آورده‌اند که: رسول الله صلّی الله علیه [و آله] و سلّم فرمودند:

انَّما الاعْمالُ بِالنّیَّةِ وَ إنَّما لِامْرِئٍ ما نَوَی، فَمَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلَی اللهِ وَ رَسُولِه- الحدیث.

جمال حضرت ازلی و ابدی و سرمدی مشغول و از مقام ولایت مطلقه و عبودیت صرفه بهره کافی خواهد یافت.

بر این اساس افرادی که نفوس آنها به مقام فعلیت خود نرسیده و ناقص از دنیا رفته‌اند، باید در برزخ تکمیل و پس از آن به قیامت انفسیه حضور یابند.

## داستان سید جواد کربلائی و پیرمرد مستضعف سنّی

داستانی را حضرت سیدنا الأعظم و استادنا الأکرم علّامه طباطبائی نقل میفرمودند که بسیار شایان توجّه است.

فرمودند: در کربلا واعظی بود به نام سید جواد از اهل کربلا و لذا او را سید جواد کربلائی می‌گفتند. او ساکن کربلا بود ولی در ایام محرّم و عزا میرفت در اطراف، در نواحی و قصبات دور دست تبلیغ میکرد، نماز جماعت میخواند، روضه میخواند و مسأله میگفت و سپس به کربلا مراجعت مینمود.

یک مرتبه گذرش افتاد به قصبه‌ای که همه

آنها سنّی مذهب بودند، و در آنجا برخورد کرد با پیرمردی محاسن سفید و نورانی، و چون دید سنّی است، از در صحبت و مذاکره وارد شد، دید الآن نمی‌تواند تشیع را به او بفهماند؛ چون این مرد ساده لوح و پاک دل چنان قلبش از محبّت افرادی که غصب مقام خلافت را نمودند سرشار است که آمادگی ندارد و شاید ارائه مطلب نتیجه معکوس داشته باشد.

تا در یک روز که با آن پیرمرد تکلّم مینمود از او پرسید: شیخ شما کیست؟

(شیخ در نزد مردم عادی عرب، بزرگ و رئیس قبیله را گویند) و سید جواد میخواست با این سؤال کم کم راه مذاکره را با او باز کند تا بتدریج ایمان در دل او پیدا شده و او را شیعه نماید.

پیرمرد در پاسخ گفت: شیخ ما یک مرد قدرتمندی است که چندین خان ضیافت[1] دارد، چقدر گوسفند دارد، چقدر شتر دارد، چهار هزار نفر تیرانداز دارد، چقدر عشیره و قبیله دارد.

سید جواد گفت: بَه بَه از شیخ شما چقدر مرد متمکّن و قدرتمندی است!

بعد از این مذاکرات پیرمرد رو کرد به سید جواد و گفت: شیخ شما کیست؟

گفت: شیخ ما یک آقائی است که هر کس هر حاجتی داشته باشد بر آورده میکند؛ اگر در مشرق عالم باشی و او در مغرب عالم، و یا در مغرب عالم باشی و او در مشرق عالم، اگر گرفتاری و پریشانی برای تو پیش آید، اسم او را ببری و او را صدا کنی،

---

[1] «خان ضیافت» به معنای مهمانسراست که در میان أعراب مشهور است، که با این خان‌ها از هر کس که وارد شود خواه آشنا و خواه غریب پذیرائی میکنند.

فوراً به سراغ تو می‌آید و رفع مشکل از تو میکند.

پیرمرد گفت: بَه بَه عجب شیخی است! شیخ خوب است این‌طور باشد، اسمش چیست؟

سید جواد گفت: شیخ علیّ.

دیگر در این باره سخنی به میان نرفت مجلس متفرّق شد و از هم جدا شدند و سید جواد هم به کربلا آمد.

امّا آن پیرمرد از شیخ علیّ خیلی خوشش آمده بود و بسیار در اندیشه او بود.

تا پس از مدّت زمانی که سید جواد به آن قریه آمد، با عشق و علاقه فراوانی که مذاکره را به پایان برساند و شیخ را شیعه کند، و با خود می‌گفت: ما در آن روز سنگِ زیربنا را گذاشتیم و حالا بنا را تمام می‌کنیم، ما در آن روز نامی از شیخ علیّ بردیم و امروز شیخ علیّ را معرّفی می‌کنیم و پیرمرد روشندل را به مقام مقدّس ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام رهبری می‌نمائیم.

چون وارد قریه شد و از آن پیرمرد پرسش کرد، گفتند: از دار دنیا رفته است.

خیلی متأثّر شد، با خود گفت: عجب پیرمردی! ما در او دل بسته بودیم که او را به ولایت آشنا کنیم.

حیف، از دنیا رفت بدون ولایت، ما

میخواستیم کاری انجام دهیم و پیرمرد را دستگیری کنیم، چون معلوم بود که اهل عناد و دشمنی نیست، إلقاءات و تبلیغات سوء، پیرمرد را از گرایش به ولایت محروم نموده است.

بسیار فوت او در من اثر کرد و به شدّت متأثّر شدم.

به دیدن فرزندانش رفتم و به آنها تسلیت گفتم و تقاضا کردم مرا سر قبر او بَرید.

فرزندانش مرا بر سر تربت او بردند و گفتم: خدایا ما در این پیرمرد امید داشتیم چرا او را از دنیا بردی؟ خیلی به آستانه تشیع نزدیک بود، افسوس که ناقص و محروم از دنیا رفت.

از سر تربت پیرمرد بازگشتیم و با فرزندان به منزل پیرمرد آمدیم. من شب را در همانجا استراحت کردم؛ چون خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم دری است وارد شدم، دیدم دالان طویلی است و در یکطرف این دالان نیمکتی است بلند، و در روی آن دو نفر نشسته‌اند و آن پیرمرد سنّی نیز در مقابل آنهاست.

پس از ورود، سلام کردم و احوالپرسی کردم، دیدم در انتهای دالان دری است شیشه‌ای و از پشت آن باغی بزرگ دیده میشد.

من از پیرمرد پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفت: اینجا عالَم قبر من است، عالم برزخ من است و این باغی که در انتهای دالان است متعلّق به من و قیامت من است.

گفتم: چرا در آن باغ نرفتی؟

گفت: هنوز موقعش نرسیده است؛ اوّل باید

این دالان طیّ شود و سپس در آن باغ رفت.

گفتم: چرا طیّ نمی‌کنی و نمیروی؟

گفت: این دو نفر معلّم من هستند. این دو، دو فرشته آسمانیند آمده‌اند مرا تعلیم ولایت کنند، وقتی ولایتم کامل شد میروم؛ آقا سید جواد! گفتی و نگفتی (یعنی گفتی که شیخ ما که اگر از مشرق یا مغرب عالم او را صدا زنند جواب میدهد و به فریاد میرسد اسمش شیخ

علیّ است؛ امّا نگفتی این شیخ علیّ، علیّ ابن أبی طالب است.) بخدا قسم همین که صدا زدم: شیخ علیّ بفریادم رس، همینجا حاضر شد.

گفتم: داستان چیست؟

گفت: چون من از دنیا رفتم مرا آوردند در قبر گذاردند و نکیر و منکر به سراغ من آمدند و از من سؤال کردند:

مَنْ رَبُّك وَ مَنْ نَبیك وَ مَنْ إمامُك؟

من دچار وحشت و اضطرابی سخت شدم و هر چه می‌خواستم پاسخ دهم به زبانم چیزی نمی‌آمد، با آنکه من اهل اسلامم، هر چه خواستم خدای خود را بگویم و پیغمبر خود را بگویم به زبانم جاری نمی‌شد.

نکیر و منکر آمدند که اطراف مرا بگیرند و مرا در حیطه غلبه و سیطره خود درآورده و عذاب کنند، من بیچاره شدم، بیچاره به تمام معنی، و دیدم هیچ راه گریز و فراری نیست؛ گرفتار شده‌ام.

ناگهان به ذهنم آمد که تو گفتی: ما یک شیخی داریم که اگر کسی گرفتار باشد و او را صدا

زند اگر او در مشرق عالم باشد یا در مغرب آن، فوراً حاضر میشود و رفع گرفتاری از او میکند.

من صدا زدم: ای شیخ علیّ به فریادم رس!

فوراً علیّ بن أبی طالب أمیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شدند اینجا، و به آن دو نکیر و منکر گفتند: دست از این مرد بردارید، معاند نیست، او از دشمنان ما نیست، اینطور تربیت شده، عقائدش کامل

نیست چون سعه نداشته است.

حضرت آن دو ملک را ردّ کردند و دستور دادند دو فرشته دیگر بیایند و عقائد مرا کامل کنند، این دو نفری که روی نیمکت نشسته‌اند دو فرشته‌ای هستند که به امر آن حضرت آمده‌اند و مرا تعلیم عقائد می‌کنند.

وقتی عقائد من صحیح شد من اجازه دارم این دالان را طیّ کنم و از آن وارد آن باغ گردم.

این خواب که جهاتی را از دستگیری و عفو از مستضعفین و تکامل برزخی و جهات بسیار دیگر را میرساند، دلالت بر سؤال از عقائد در عالم قبر نیز دارد.

این خواب، نظیر خواب‌های دیگری که ما در این مباحث بیان می‌کنیم، از وقایع مسلّمُ الوقوع همین عصر ماست.

## تکامل نفوس ناقصه در عالم برزخ

و بر همین اساسِ تکمیلِ نفوسِ ناقصه که از دنیا رحلت کرده‌اند و به مقام فعلیت خود نرسیده‌اند، روایاتی وارد است که اولاد مؤمنین که در سنّ

کودکی از دنیا رفته‌اند، در عالم برزخ بوسیله حضرت إبراهیم خلیل و یا بوسیله حضرت زهراء سلام الله علیها تربیت میشوند.

در کتاب «أمالی» شیخ صدوق، ضمن روایت طویلی که درباره معراج رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان میکند با سند متّصل خود از عبد الرّحمن بن غنْم این فقره را ذکر میکند که:

قَالَ: لَمَّا أُسْرِیَ بِالنَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، مَرَّ عَلَی شَیخٍ

قَاعِدٍ تَحْتَ شَجَرَةٍ وَ حَوْلَهُ أَطْفَالٌ.

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: مَنْ هَذَا الشَّيخُ يا جِبْرَئِيلُ؟

قَالَ: هَذَا أَبُوكَ إِبْرَاهِيمُ عَلَيهِ السَّلَامُ.

قَالَ: فَمَا هَؤُلَاءِ الاطْفَالُ حَوْلَهُ؟

قَالَ: هَؤُلَاءِ أَطْفَالُ الْمُؤْمِنِينَ حَوْلَهُ يغْذُوهُمْ.[1]

«میگوید: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به معراج رفت، عبورش افتاد به پیرمردی که در زیر درختی نشسته بود و در اطراف او کودکانی گرد آمده بودند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال کرد: ای جبرئیل! این پیرمرد کیست؟ جبرائیل گفت: این شیخ، پدر تو إبراهیم است.

رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال کرد: این اطفال در اطراف او کیانند؟

جبرائیل گفت: اینها اطفال مؤمنان هستند که حضرت إبراهیم به آنها غذا میدهد.»

---

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٢٩؛ و «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ٢٦٩ تا ٢٧١

مجلسی رضوان الله علیه روایت کرده است از «تفسیر علیّ بن إبراهیم» از پدرش از سلیمان دیلمی از أبو بصیر از حضرت امام صادق علیه السّلام:

قَالَ: إِنَّ أَطْفَالَ شِيعَتِنَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ تُرَبِّيهِمْ فَاطِمَةُ

عَلَيهَا السَّلَامُ.[1]

«حضرت فرمودند: بدرستی که اطفال شیعیان ما را از مؤمنین، حضرت فاطمه سلامُ الله عَلیها تربیت میکند.»

شیخ صدوق روایت میکند در کتاب «معانی الاخبار» از پدرش از عبد الله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مَسعدَة بن صدقه از جعفر بن محمّد از پدرش از پدرانش علیهم السّلام:

قَالَ: قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ]: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَیتُ أَکْثَرَ أَهْلِهَا الْبُلْهَ.

قَالَ: قُلْتُ: مَا الْبُلْهُ؟

فَقَالَ: الْعَاقِلُ فِی الْخَیرِ الْغَافِلُ عَنِ الشَّرِّ، الَّذِی یصُومُ فِی کُلِّ شَهْرٍ ثَلَاثَةَ أَیامٍ.[2]

«حضرت صادق علیه السّلام به روایت از پدرانشان گفتند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: من داخل در بهشت شدم و اکثر اهل بهشت را ابله یافتم.

---

[1] «بحار الانوار» ج ٦، از طبع آخوندی، ص ٢٢٩

[2] «معانی الاخبار» ص ٢٠٣

عرض کردم: مقصود از ابله چیست؟

حضرت فرمود: کسی که در کار خیر عاقل است و از کار شرّ غافل است و در هر ماه سه روز را روزه میدارد.»

و نیز شیخ صدوق در «معانی الاخبار» با سند متّصل خود از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکند که:

إنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] قَالَ: يا عَلِيُّ! إنَّ لَکَ كَنْزاً فِی الْجَنَّةِ، وَ أَنْتَ ذُو قَرْنَيهَا، وَ لَا تُتْبِعِ النَّظْرَةَ بِالنَّظْرَةِ فِی الصَّلاةِ؛ فَإنَّ لَکَ الاولَی وَ لَيسَتْ لَکَ الآخِرَةُ.[1]

«حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: ای علیّ! برای تو گنجی است در بهشت، و تو ذو القرنین بهشت هستی، و در حال نماز نظرت اگر به جائی افتاد آن نظر را دنبال مکن؛ چون نظر اوّل بخشوده شده است ولی حقّ نظر دیگر را نداری»!

## مراد از قول رسول خدا که فرمود: ای علیّ برای تو گنجی است در بهشت

صدوق رحمةُ الله عَلیه در تفسیر و بیان این حدیث فرموده است:

مراد از قول رسول خدا که فرموده است برای تو گنجی است در بهشت، کلیدهای نعمت‌های بهشت است؛ چون در متعارف سخن مردم گنج عبارت است

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۰۵

از اندوخته‌ای از طلا و نقره، و مردم گنج را گرد می‌آورند از ترس فقر؛ و طلا و نقره خاصیتش مصرف نمودن در حال نیاز است و در بهشت نیازی نیست، فقر و فاقه‌ای نیست؛ چون بهشت از جمیع این معانی در سلامت است و از تمام آفات مصون است؛ وَ فِيها ما تَشْتَهِی الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ. (در آیه ۷۱، از سوره زخرف ﴿ما تَشْتَهِيهِ﴾ آمده است.)

«و در آنجا از هر چه نفوس اشتها کنند و چشمان لذّت برند موجود است.»

بنابراین، مراد از گنج بهشت همان کلید است و دلیل این مطلب

آنکه أمیر المؤمنین علیه السّلام قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّار است؛ علیّ بن أبی طالب قسمت کننده بهشت و جهنّم است؛ چون تقسیم بهشت و دوزخ بر مبنای ایمان و کفر است و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

یا عَلِیُّ حُبُّکَ إیمَانٌ وَ بُغْضُکَ نِفَاقٌ وَ کُفْرٌ.

«ای علیّ محبّت داشتن به تو ایمان است و عداوت با تو نفاق و کفر است.»

پس بنابر این اصل، أمیر المؤمنین علیه السّلام قسمت کننده بهشت و آتش است.

و من از بعضی از مشایخ شنیدم که می‌گفت: مراد از گنجِ بهشت، همان فرزند او محسن علیه السّلام است، و این فرزند همان بچّه سقط شده‌ای است که فاطمه علیها السّلام چون بین دو در مورد فشار قرار گرفت سقط کرد.

و برای این گفتار استشهاد مینمود به آنچه در روایت آمده است که: بچّه سقط شده با حالت خشم و غضب، درِ بهشت می‌ایستد و به او گفته میشود که: داخل شو! در جواب میگوید: نه داخل نمی‌شوم مگر

آنکه پدر و مادر من پیش از من داخل شوند.

و دیگر استشهاد مینمود به آنچه در روایت آمده است که: حضرت إبراهیم و زوجه‌اش حضرت ساره، متکفّل تربیت و رسیدگی به اولاد مؤمنین هستند، و آنها را از درختی در بهشت که مانند پستان‌های گاو پستان دارد، شیر و غذا میدهند.

چون قیامت فرا رسد این اطفال را لباس پوشانیده و به عطرها معطّر و به عنوان هدیه، آنها را به پدرانشان می‌سپارند، و این فرزندان با پدرانشان در بهشت حکم ملوک و پادشاهان را دارند.

## حَسَنین علیهما السّلام دو گوشواره عرش خدا

و امّا گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: ای علیّ تو ذو القرنین بهشت هستی، معنایش اینست که: حسن و حسین تو دو قَرن بهشت هستند؛ چون در روایت آمده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند عزّ و جلّ با حسن و حسین بهشت خود را زینت میکند؛ مثل آنکه زن خود را به دو گوشواره خود زینت میکند. و در روایت دیگر است که خداوند با آن دو نورِ دیده، عرش خود را زینت میکند.[1]

پس حسن و حسین دو گوشواره عرش خدا هستند.

و شاید بر همین اصل باشد که درباره از اسب به روی زمین افتادن سید الشّهداء علیه السّلام گوید:

---

[1] «معانی الاخبار» ص ۲۰۶

و در وصف این افتادن چه خوب ناصر الدّین شاه استعاره نموده است:

و از همین جهت است که در روایت آمده است:

قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَينَ عَلَيهِمَا السَّلَامُ شَنَفَا الْعَرْشِ، وَ إنَّ الْجَنَّةَ قَالَتْ: يا رَبِّ! أَسْكَنْتَنِى الضُّعَفَآءَ وَ الْمَسَاكِينَ! فَقَالَ اللَهُ لَهَا:

أَ لَا تَرْضَينَّ أَنِّى زَيَنْتُ أَرْكَانَكِ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَينِ عَلَيهِمَا السَّلَامُ! قَالَ: فَمَاسَتْ كَمَا تَمِيسُ الْعَرُوسُ فَرَحاً.[1]

«رسول خدا فرمودند: حسن و حسين دو گوشواره عرش خدا هستند، و بهشت به پروردگار عرضه داشت: ای پروردگار من! مرا محلّ تمام ضعفاء و مسكينان قرار دادی!

از طرف پروردگار خطاب آمد: ای بهشت راضی نيستی كه من اركان تو را به حسن و حسين زينت داده‌ام؟ در اينحال چنان بهشت به خود باليد و افتخار نمود، مانند باليدن عروس به خودش از شدّت فرح.»

و بر همين اساس است كه در قتل آن حضرت

---

[1] «إرشاد مفيد» در باب طَرْفٌ من فضآئل الحسين عليه السّلام، و از طبع سنگی ص ۲۷۲

آسمان خون بارید و خاک تبدیل به خون شد.

## در قتل سید الشّهداء خاک تبدیل به خون شد

چنانکه از امِّ سلَمه مروی است که: رسول خدا شبی از ما غائب شد در مدّت طویلی و سپس آمد به نزد ما، و دیدیم آن حضرت گردآلود و با موهای ژولیده مراجعت کرده و در یک دست خود چیزی دارد که انگشت‌ها را بسته است. عرض کردم: یا رسول الله چرا شما را بدین وضع پریشان غبارآلود و ژولیده می‌بینم؟

حضرت فرمود: در این وقت مرا سیر دادند به محلّی در عراق که نامش کربلاست، و مَصرع حسین فرزند من و جماعتی از فرزندان اهل بیت مرا به من نشان دادند، و من شروع کردم که خونهای آنانرا جمع کنم، و بیا اینک خون‌ها در دست من است؛ و دست خود را بسوی من باز کرد و فرمود: بگیر اینها را و محفوظ نگاهدار! من خونها را گرفتم و توجّه کردم دیدم شبیه خاک قرمز رنگ است؛ در شیشه‌ای نهادم و سر آن را بستم و محفوظ داشتم. چون حسین از مکّه به طرف عراق حرکت کرد هر صبح و شب من شیشه را میگرفتم و می‌بوئیدم و برای مصیبت آن حضرت میگریستم. چون روز عاشورای از محرّم، همان روزی که حسین در آن روز شهید شد، من در آن شیشه نگاه کردم، در اوّل صبح آن خاک قرمز بحال خود بود، و چون در پایان روز نگاه کردم دیدم تبدیل به خون تازه شده است.[1]

و از محمّد بن سیرین روایت شده که گفت:

---

[1] «إرشاد مفید» در باب طرفٌ من فضائل الحُسین علیه السّلام، ص ۲۷۳ و ۲۷٤

این قرمزی در آسمان پیدا نشد مگر بعد از قتل حسین.[1]

و رَوَی سعد الإسکاف، قالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ:

کَانَ قَاتِلُ یحْیی بْنِ زَکَرِیا وَلَدَ زِناً، وَ قَاتِلُ الْحُسَینِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ وَلَدَ زِناً، وَ لَمْ یحْمَرَّ السَّمَاءُ إِلَّا لَهُمَا.

و رَوَی سفیان بن عُیینَة عن علیّ بن یزید عن علیّ بن الحسین علیه السّلام قالَ:

[1] «إرشاد مفید» در باب طرفٌ من فضائل الحُسین علیه السّلام، ص ۲۷۳ و ۲۷٤

خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَينِ عَلَيهِ السَّلَامُ، فَمَا نَزَلَ مَنْزِلًا وَ لَا ارْتَحَلَ مِنْهُ إِلَّا ذَكَرَ يحْيى بْنَ زَكَرِيا وَ قَتْلَهُ. وَ قَالَ يوْمًا: وَ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيا عَلَى اللهِ أَنَّ رَأْسَ يحْيى بْنِ زَكَرِيا أُهْدِيَ إِلَى بَغِيٍّ مِنْ بَغَايا بَنِى إِسْرَائِيلَ.[1]

---

[1] همان مصدر، ص ٢٧٤: «و سعد إسكاف روايت كرده كه حضرت امام باقر عليه السّلام فرمودند: قاتل يحيى بن زكريّا ولد الزّنا بوده و قاتل حسين بن علىّ عليه السّلام نيز ولد الزّنا بوده است، و آسمان فقط براى اين دو نفر سرخ گرديد.»

«و سفيان بن عيينه از علىّ بن يزيد از علىّ بن الحسين عليهما السّلام روايت كرده است كه فرمود: ما با حسين عليه السّلام خارج شديم (به طرف كربلا) پس حضرت در هيچ منزلى فرود نيامد و از آن كوچ نكرد مگر اينكه يادى از يحيى بن زكريّا و كشته شدن او نمود. و روزى فرمود: و از پستى دنيا بر خداوند اينستكه سر يحيى بن زكريّا به يكى از زناكاران بنى إسرائيل هديه شد»

# مجلس هفدهم: کیفیت ارتباط عالم برزخ با عالم طبع و قبر

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِه الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. (آیه یکصد و پنجم، از سوره توبه: نهمین سوره از قرآن کریم)

بحث ما در اینجا راجع به نحوه ارتباط و تأثیر موجودات عالم ملکوت در موجودات عالم مُلک، و

[1] مطالب گفته شده در روز هفدهم ماه مبارک رمضان

نحوه و کیفیت تأثیر موجودات عالم ملکوتِ اعلی ـ که عالَم اسماء و صفات کلّیه الهیه است ـ و تأثیر ارواح قدسیه و نفوس مجرّده در موجودات عالم ملکوت اسفل ـ که عالم مثال و صورت است ـ و بالاخره کیفیت تأثیر موجودات مثالیه در عالم ملک و ناسوت ـ که عالم طبع و مادّه است ـ می‌باشد؛ و این

بحث بسیار لطیف و دقیق است ولی ما تا جائی که بتوانیم مطلب را ساده و روشن بیان می‌کنیم.

و بالاخره در این بحث از کیفیت ارتباط نفس انسان با مثال و برزخ او، و کیفیت ارتباط برزخ انسان با مادّه و طبع و بدنِ واردشده در قبر او گفتگو میشود.

باید ملاحظه نمود که بدن را که در قبر میگذارند چگونه است؟ آیا بهره‌ای از ثواب و عقاب دارد یا نه؟ و آیا به تبع ثواب و عقابی که به بدن برزخی در عالم برزخ میرسد این بدن هم مُثاب و معذّب میگردد یا نه؟

البته بحث ما در اینجا فقط راجع به کیفیت ارتباط بدن مثالی و برزخی با بدن مادّی که در قبر افتاده است می‌باشد، نه به عنوان بحث کلّی فلسفی؛ ولی برای همین بحث جزئی ناچار از یک بحث کلّی خواهیم بود

## تمام موجودات عالم مادّه تحت سیطره عالم ملکوتند

تمام موجوداتی که در این عالم هستند بواسطه یک موجود مدبّر الهی اداره میشوند.

انسان مادّی یک مَلَک مقرَّبی دارد که او را

رشد میدهد و حفظ میکند، هر یک از اصناف حیوانات، نباتات، جمادات، و هر ذرّه‌ای از موجودات این عالم اینچنین هستند.

و بطور کلّی تمام عالم شهادت که عالم ظاهر و عالم مُلک است، در تحت اراده و سیطره یک عالَم ملکوت است که آن عالم ملکوت، عالَم حقیقت و معنی و باطن است.

قدرت و عظمت آن عالم از این عالم بیشتر است و میتواند این موجودات را در تحت شرائط خود تربیت کند و سیر دهد؛ آن موجودات را ملائکه میگویند.

تعداد ملائکه به حساب در نمی‌آید، به اندازه ذرّاتی که در این عالم موجود است و در عالم مُلک، خلق شده است ملائکه موجود است؛ هر قطره از باران که از آسمان میریزد یک فرشته موکَّل بر حفظ و حراست و پائین آوردن آن است.

هر دانه گیاهی که از زمین میروید و هر حبّه از حبوباتی که بیرون می‌اید و رشد میکند و میرسد، حتّی دانه اسپند، چنانچه در روایت وارد است، برای هر کدام از آنها مَلکی گماشته شده که آنرا طبق وظیفه و شرط و سنّت الهیه‌ای که به او تفویض شده است حفظ کند، رشد دهد، برساند و تا سرحدّ کمال آن، آن را مواظبت و مراقبت نموده و از وظیفه پاسداری در برابر جهات حیاتیه و تغذیه و تنمیه آن دریغ ننماید.

باد که می‌وزد فرشته‌ای بلکه بادهای مختلف، از باد شمال و باد جنوب و باد دبور و باد صبا،

فرشتگان مختلفی دارند، بادهای رحمت و بادهای غضب، بادهای مهلکه و مسموم و نسیم‌های لطیف و جان پرور. و ابرهای آسمان، ابر سپید و سیاه، ابر انبوه و پرپشت و ابر کم پشت، ابر تگرگ و برف و باران هر کدام دارای فرشتگانی هستند؛ این فرشتگان هر کدام دارای مأموریت‌های متفاوتی هستند که بر حسب اختلاف قوا و سرمایه‌هائی که خداوند به آنها داده است

تفاوت میکنند.

مراتب حیات انسان از قوای هاضمه و تغذیه و رشد دهنده و رفع کننده و جاذبه و دافعه و تبدیل کننده و ماسکه و غیرها همه در تحت تدبیر و اداره ملائکه مختلفی هستند.

این یک واقعیتی است بر اساس یک واقعیت فلسفی که: موجودات عالم طبع و مادّه در تحت سیطره موجودات عالم مثال و صورت، و آنها در تحت سیطره موجودات عالم نفس و ملکوت اعلی، تا برسد به مقام اسماء و صفات الهیه و بالاخره به اسم اعظم حضرت واحدیت و مقام لا اسمَ و لا رسم حضرت احدیت جلَّ و عزَّ تبارک و تقدَّس.

## جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بودن نفس ربطی به أصالة المادّه ندارد

بنابراین نور وجود، اوّل از ذات مقدّس او جلَّ و علا تنزّل نموده به مقام اسماء و صفات کلّیه و سپس بتدریج در مراتب مختلفه عالم امکان، از موجودات مجرّده و مثالیه و سپس در موجودات طبیعیه و جسمیه، ظهور و تجلّی می‌نماید.

نه اینکه مبدأ وجودِ قوا در عالم، طبیعت است

و بعد صعود میکند و عالم مثال و صورت پدید می‌آید و سپس نفس و عوالم مجرّده؛ این حرف غلط است.

این کلام، اساس فلسفه مادّیون است که برای مادّه أصالت قائلند و روح و ملکوت را اثر ضعیفی از مادّه میدانند و ترشّحی از آن؛ و در حقیقت می‌توان مکتب آنانرا به مکتب أصالة المادّه نامگذاری کرد.

ولی مکتب الهیون مکتب أصالة الله و أصالة التَّوحید و أصالة المعنی است؛ زیرا اوّلًا برای خدا که مجرّد و بسیط و لا حَدَّ و لا عَدّ است و از نقطه نظر قدرت و عظمت و علم و حیات بی نهایت است، به نحو استقلال در وجود، موجودیت قائل میشود و پس از آن وجود مقدّس، موجودات مجرّده و غیر مجرّده روحانیه و مادّیه بوجود می‌آیند، آن هم به نحو خلقت و با نفسِ مجرّد اراده، نه به نحو اخراج و خروج که زائیدن است.

و این کلام ابداً منافاتی با مبنای صدر المتألّهین در سیر و تکامل موجودات مادّیه به موجودات مجرّده ندارد.

درباره نفس، صدر المتألّهین قائل است که مبدأش، جسمانی است و نهایتش روحانی که: النَّفْسُ جِسْمانیةُ الْحُدوثِ، روحانیةُ الْبَقاءِ[1].

---

[1] این معنی را صدر المتألّهین قدّس اللهُ سرَّه به مرحله اثبات رسانیده است، و از نقطه نظر حرکت جوهریّه- که آن هم امر مُبرهنی است- پایه گذاری شده است، و آیات و روایات با دقّت و لطافت چشمگیری این معنی را میرسانند. قرآن کریم درباره انسان دارد: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکینٍ* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَکَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ. (آیات ۱۲ تا ۱٤، از سوره ۲۳: المؤمنون)

در این آیات سیر ترقّی و تکامل انسان را از مراحل اوّلیّه به نحو تغییر و تبدیل بیان میکند که: ما اوّل انسان را از شیره خاک و گل خلق کردیم و پس از آن، آن جوهره را در محلّ مستقرّی که رحِم مادر است بصورت نطفه قرار دادیم و پس از آن همان نطفه را عَلَقه کردیم و علقه را مُضغه آفریدیم و مضغه را استخوان آفریدیم و روی استخوان گوشت پوشانیدیم و سپس همان موجود را خلق دیگری کردیم.

در این آیات اوّلًا میفرماید که مبدأ اوّلیّه انسان از جوهره گل است. و ثانیاً مراتب تغییر و تبدیل تکاملی آنرا بیان میفرماید که نطفه صورت خود را از دست داد و همان علقه شد، و علقه صورت خود را از دست داد و همان مضغه شد، و مضغه صورت خود را از دست داد و استخوان شد. و ثالثاً نوبت که به دمیدن روح میرسد میفرماید: ﴿ثُمَّ أَنْشَأْناهُ﴾ پس از آن ما همان استخوان پوشیده‌شده به گوشت را خلق دیگری کردیم؛ یعنی به تجرّد نفسانی درآوردیم و موجود زنده و شاعر و عالِمی درآوردیم که صاحب نفس ناطقه شد، و حقّاً جا دارد که در اینجا خود را بستاید و به ﴿فَتَبارَکَ اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ﴾ تمجید فرماید.

و چه خوب عارف رومی جلال الدّین در مثنوی بیان نموده است:

از جمادی مُردم و نامی شدم ** وز نمَا مُردم بحیوان سر زدم

مُردم از حیوانی و آدم شدم ** پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حَمله دیگر بمیرم از بشر ** تا بر آرم از ملائک بال و پر

وز مَلک هم بایدم جَستن ز جو ** کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ

بار دیگر از ملک قربان شوم ** آنچه اندر وَهم ناید آن شوم

## سیر تکاملی موجودات مادّیه به موجودات مجرّده

و سیر ترقّی و تکامل انسان از مراتب مادّی بسوی مراتب

---

پس عدم گردم عدم چون ارغنون ** گویدم کانَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ

(جلد سوّم «مثنوی» طبع میرخانی، ص ۹۹؛ و از صفحات کلّ کتاب، ص ۳۰۰)

معنوی و روحانی است؛ و بنا بر حرکت جوهریه که جوهر در ذات و کینونت خود متحرّک است، موجودات مادّیه از نفس استعدادِ هیولانیِ خود، در خود، حرکت نموده و پس از خلع و لبس‌های عدیده به مرحله تجرّد میرسند.

أبو علیّ سینا و قدماء از فلاسفه الهیین معتقد بودند که نفس در

ازل خلق شده است و برای انجام افعال خود به بدن تعلّق میگیرد و در حقیقت، بدن آلتی است برای کارهای نفس.

ولی صدر المتألّهین با اثبات حرکت جوهریه، اثبات کرد که: نفس در اصل پیدایش و تکوّن خود و در اصل ماهیت وجودی خود نیاز به بدن دارد و اصولًا با بدن تحقّق می‌یابد، و انسان عبارت است از یک موجود تدریجی که اوّلش مادّه و آخرش عقل است؛ نفس آدمی از نطفه که یک تک سلّول است شروع شده و پس از تکوّن و عبور از مراحل حسّ و خیال و وهم به مرتبه عقل میرسد و مجرّد میگردد و پیوسته باقی می‌ماند.

نفس انسان مانند پروانه که در پیله است و مانند جنین که در رحم است و مانند مغز بادام و مغز گردو که در بدوِ تکوّن آمیخته با پوست می‌باشد، بوده و با بدن تکوّن و تحقّق می‌پذیرد و سپس در سیر تکاملی خود حرکت میکند و مدّتی با بدن بوده و پس از آن، بواسطه استکمال جوهری، قائم به خود میگردد و از بدن مستغنی میشود، و مانند روغن بادام و گردو جدا میشود، و یا همچون پروانه که از پیله

خارج شود و یا حیوانی که پوست عوض کند، بدن را خَلع میکند و بدون مادّه یعنی بدون بدن زندگی میکند و مجرّد میشود.

چون خود صدر المتألّهین هم که از اعاظم فلاسفه الهیون است، قائل به سیطره و هیمنه عالم ملکوت بر عالم مُلک است، و بر این مبنی است که هر ذرّه این عالم در تحت قوای معنویه و روحانیه اداره میشود.

و حتّی همان سلاله خاک و گِل که مبدأ آفرینش انسان است، به اراده و اختیار موجودات مثالیه و نفسیه و تجرّدیه از اسماء عُلیا و صفاتِ حُسنای الهی می‌باشد.

## پدیده‌های مادّی با تمام علل مادّی خود تحت قوای ملکوتی اداره میشوند

غایة الامر، همین موجود مادّی که مبدأ خلقت انسان است و خود درجه به درجه بسوی تکامل پیش میرود تا به مرحله تجرّد و روحانیت میرسد، در هر حال از نقطه نظر وجود و علم و قدرت و سائر جهات در تحت تکفّل و مراقبت و معلولیت عوالم بالاست.

و به عبارت دیگر، لازمه حرکت از قوس نزول به مقام اوج بَدء آفرینش، که إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ است، و لازمه قوس نزول از بَدء آفرینش به أظلَمُ العوالِم، که مادّه صِرف و هیولای محض و استعداد و قابلیت خالص است، این است که: نور وجودِ حقّ جلّ و علا از اعظم اسماء الهیه در مراتب تجرّدات ملکوتیه، و سپس در عالَم مثال، و پس از آن در عالم مُلک نزول نموده و از عالم مادّه و ظلمتکده

هیولای بی شعور و علم و قدرت، کم کم صعود نموده و بسوی حضرت احدیت جلّ و عزّ حرکت کند؛ و این معنی تحقّق نمی‌پذیرد مگر آنکه همان مادّه بی شعور و بی اراده و همان هیولای محض ـ که قابلیت صرفه و مبدأ خلقت انسان است ـ در اثر تدبیر و اراده و سیطره عوالم تجرّد و ملکوت تحقّق پذیرد.

پس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس انسان ربطی به أصالة المادّه ندارد.

باری، بعضی از افرادی که روایات و آیات تدبیر ملائکه و حفظ

و حراست آنها را دیده و یا شنیده‌اند، در مقام تجزیه و تحلیل با پندار روشنفکرانه خود چنین خواسته‌اند بگویند: مراد از فرشته‌ای که قطره باران را به زمین می‌آورد، همان حیات و زندگی آن قطره است و خاصیتی است که در آن موجود است، یا مراد جاذبه زمین است.

برق و صاعقه و ابر و وزش بادها بواسطه قوای جاذبه و دافعه و خواصّ فیزیکی است، و أحیاناً خواصّ شیمیائی است که این پدیده‌ها را بوجود می‌آورد. غایة الامر در آن زمان که قوای جاذبه و مسائل فیزیکی و شیمیائی مطرح نبود، از علل پیدایش پدیده‌های مادّی به فرشته و جنّ و غیرها تعبیر می‌نمودند.

این سخن غلط است.

البتّه تمام موجودات مادّی دارای علل و اسباب مادّی هستند، برق و رعد و صاعقه و ابر و باد و باران و تگرگ و قوس و خسوف و کسوف، دارای علل و شرائط طبیعی بوده و در تحت تحقّق آن علل به وقوع می‌پیوندند و یکی از جهات مؤثّره در آنها نیز قوای جاذبه و دافعه می‌باشد؛ ولی این قوای مادّی

خود نیز در تحت محکومیت قوای معنوی و آسمانی است، جاذبه زمین نیز تحت قوای ملکوتی است.

تمام پدیده‌های مادّی که به حواسّ انسان در می‌آیند با تمام اسباب و علل مادّی آنها که به حواسّ ادراک نمی‌شوند، مانند انرژی سینیتیک و قوّه زنده و الکتریسیته و نور و امواجی که تمام عالم را پر کرده و به چشم نمی‌آیند، همه و همه مادّی بوده و در تحت قوای

ملکوتی فرشتگان الهی اداره میشوند؛ سخن در اینجاست.

در سوّمین دعا از دعاهای صحیفه مبارکه سجّادیه از اصناف و انواع ملائکه مقرَّب و حَمَله عرش و انواع ملائکه جزئیه که مأمور حوادث ارضی و جوّی هستند یاد میفرماید، و از جبرائیل و میکائیل و إسرافیل و ملک الموت و أعوانش و از منکر و نکیر و از رومان ـ که فتّان قبور است ـ ذکر میفرماید.

## ارتباط فرشته با موجودات طیب و ارتباط جنّ با موجودات کثیف و خبیث

از این گذشته، موجودات روحانی و طیب و طاهر این عالم در ارتباط با فرشتگان روحانی عالم بالا هستند، و آنان نیز انس و علاقه و رغبت و عشق به موجودات طیب و طاهر این عالم پیدا می‌کنند؛ مثلًا ملائکه رحمت، خانه تمیز و اطاق نظیف و انسان نظیف و پاکیزه را دوست دارند، طهارت، وضو و غسل را دوست دارند؛ لباس سفید، عطر و بوی خوش را دوست دارند و هر جا که بوی خوش باشد متوجّه آنجا میشوند؛ قرائت قرآن را دوست دارند؛ منزل امام و پیغمبر و ولیّ خدا را دوست دارند و در

آنجا نزول می‌یابند.

گرچه ملائکه موجودات ملکوتی هستند و ملکوت تجرّد از مادّه و لوازم مادّه از وضع و کیفیت و کمّیت و زمان و مکان دارد؛ ولی آن موجودات ملکوتی میتوانند یک وجهه‌ای با این عالم برقرار کنند و با این عالم مُلک نسبت و جهتی بگیرند.

همانطور که هر موجود ملکوتی که تجرّدش کم باشد و از اسماء جزئیه پروردگار بوده و به این عالم نزدیک باشد، بدون واسطه میتواند با جهت‌گیری معنوی خود این عالم ملک را اداره کند.

ملائکه رحمت با موجودات طیب و طاهری که در این عالم است، وِجهه‌گیری می‌کنند و به عکس، از جای ظلمت و متعفّن بدشان می‌آید، در اطاقی که جُنُب باشد فرشته داخل نمی‌شود، در جائی که مجسّمه و عکس ذی‌روح باشد فرشته نمی‌آید، در خانه‌ای که سگ باشد یا شرب خمر شود یا آلات موسیقی و قمار باشد وارد نمی‌شود، در گلخن‌های حمّام و جاهای کثیف ملائکه وارد نمی‌شوند.

این معنی نه از نقطه نظر این است که ملائکه یعنی وضو و غسل و لباس سفید و عطر؛ مَلک یک موجود معنوی است و عطر یک موجود مادّی، ولی ارتباط بین آن ملکوت و این مادّه بدین قسم شده است که آن موجود معنوی طیب محاذات و جهت‌گیری میکند با عطر یا لباس سفید و قرائت قرآن.

به عکس، جنّیان و شیاطین وجهه گیری می‌کنند با موجودات فاسد و خراب این عالم. در جاهای ظلمانی و تاریک میروند، مزبله‌ها و محل‌های متعفّن را دوست دارند، در جائی که زنا شود، معصیت شود، شرب خمر و قمار شود، جنّیان

پر میشوند، در خانه‌ای که سگ باشد، در اطاقی که عکس ذی‌روح باشد جنّ وارد میشود و مَلَک خارج میگردد، این یک نحو ارتباطی است بین عالَم ظاهر و عالم معنی.

در روایات وارد است ناخن خود را بگیرید که در زیر آن جنّ جمع میشود و آنجا محلّ شیاطین و جنّیان است، از دسته کوزه آب

نخورید آنجا محلّ جنّیان است،[1] ظرف خاکروبه را در شب در منزل نگذارید یا اگر میگذارید سرپوش روی آن بنهید برای اینکه جنّیان در آن جمع نشوند.

## تفسیرهای غلط از جنّ و موجودات ملکوتیه

بعضی از افرادی که خیال می‌کنند تمام مُلک و ملکوت را تفحّص و گردش کرده و در تحت تکفّل علوم مادّی خود گرفته‌اند و در لابراتوار شیمیائی و فیزیکی خود تجزیه و تحلیل نموده‌اند میگویند: جنّ همان میکروب است، چرکِ زیرِ ناخن میکروب است، خاکروبه محلّ اجتماع میکروب‌ها است، دسته کوزه بواسطه اینکه محلّ گرفتن کوزه با دست است محلّ اجتماع چرک و بالنّتیجه میکروب است، کثافاتی که در مَزابل و گلخن‌های حمّام موجود است محلّ اجتماع میکروب است که در لسان این روایات

---

[1] در مادّه «ثلم» از «نهایه» ابن أثیر جَزَری، ج ۱، ص ۲۲۰ آورده است که: نَهَی عَنِ الشُّرْبِ مِنْ ثُلْمَةِ الْقَدَحِ. «رسول خدا آب خوردن را از محلّ شکستگی کاسه نهی فرموده است.» و علّتش آن است که دهانِ آب خورنده نمی‌تواند خوب به آن بچسبد و چه بسا از آن محلّ، آب بر بدن و لباس او میریزد. و بعضی علّت آنرا چنین دانسته‌اند که: در هنگام تنظیف کاسه آنطوری که باید و شاید آن محلّ شکستگی تنظیف نمی‌شود. و قَدْ جاءَ فی لفظِ الحَدیثِ: إنَّهُ مَقْعَدُ الشَّیْطانِ وَ لَعلَّهُ أرادَ بِهِ عَدَمَ النَّظافَة. «و در لفظ حدیث وارد شده است که آنجا محلّ نشستن شیطان است، و ممکن است مراد عدم نظافت باشد.»

به جنّ تعبیر شده است.

اینها تفسیرهای غلطی است که از نزد خود می‌کنند، اینها جنّ نیست، میکروب است و میکروب یک پدیده مادّی است. و آن موجودی که دارای فهم و شعور است و شیطنت دارد و بدجنس

است و با موجودات فاسده این عالم چون چرک و میکروب انس میگیرد و ربط برقرار میکند و در جای متعفّن میرود و به لباس سیاه علاقمند است؛ جنّ است.

و لذا کراهت شدید دارد که انسان لباس سیاه در بر کند. لباس سیاه لباس اهل جهنّم است و مستحبّ است که انسان لباس سفید بپوشد، لباس سفید لباس فرشتگان است.

جنّ ـ که موجودی دارای شعور و فهم است مانند انسان، منتهی از انسان بسیار ضعیف‌تر؛ چون خلقت او از دُخان است یعنی از گازها و دودها و بخارها، و لذا به چشم افراد معمولی دیده نمی‌شود ـ از داخل شدن در جاهای گناه و شرب خمر و زنا و قمار و نمیمه و سخن چینی و جای کثیف و متعفّن مسرور میشود، به زنهائی که بدون مقنعه باشند گرچه در منزل، جنّ علاقه دارد؛ البتّه اصناف کفّارِ از جنّ.

چون جنّ نیز مانند انسان، مسلمان و کافر است، و سوره‌ای در قرآن مجید به نام سوره جنّ وارد است که بعضی از حالات آنانرا بیان میکند.

باری، فرشتگان از زنهای محجّبه مشعوف

میشوند، و از زنهای مقنعه دار مسرور میگردند و به منازلی که چنین زنهائی باشند وارد میشوند و جنّیان از چنین خانه‌ها بیرون میروند.

باری از نقطه نظر قرآن کریم و بحث‌های فلسفی عقلی و روایات وارده از ائمّه معصومین سلام الله علیهم أجمعین هیچ شبهه و

تردیدی نیست بر اینکه موجودات عقلانیه روحانیه ملکوتیه عالم قدس و تجرّد، نگاهدارنده و تربیت کننده و تدبیر کننده جمیع امور این عالم هستند.

امّا از نقطه نظر قرآن کریم: آیات بسیار است و ما به ذکر بعضی از نمونه‌های مختلف اکتفا می‌کنیم.

## اصناف فرشتگانی که تدبیر امور این عالم را می‌نمایند

۱ ـ وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً* وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً* وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً* فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً* فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً.[۱]

«سوگند به فرشتگانی که در هنگام امر پروردگار، نسبت به امری از امور عالم از جای خود حرکت نموده و از موقف خطاب، برای انجام مأموریت در این عالم با شدّت و جدّیت پائین می‌آیند.

و سوگند به فرشتگانی که از موقف خطاب، برای انجام مأموریت به تمام مَعنی الکلمه خارج میشوند.

---

[۱] آیات ۱ تا ۵، از سوره ۷۹: النّازعات

و سوگند به فرشتگانی که بعد از حرکت و خروج از موقف با سرعت تامّ و تمامی بسوی مأموریت خود میروند.

و سوگند به فرشتگانی که در انجام مأموریت خود طبق قضاء حتمی و مُبرَم پروردگار، از سائر فرشتگان که نسبت به مأموریت آنان حکم بتّی و جدّی صادر نشده است سبقت گرفته و مأموریت خود را که به حکم حتمی رسیده است انجام میدهند.

و سوگند به فرشتگانی که پس از سبقت بسوی مأموریت با انجام آنچه در تدبیر امور این عالم به آنها مُفوَّض شده است تدبیر امور را

می‌نمایند.»[1]

۲ ـ وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.[2]

«مردم میگویند: خداوند رحمن فرشتگان را فرزند خود قرار داده است؛ پاک و مقدّس است پروردگار از این نسبت.

فرشتگان بندگان بزرگوار و گرامی خدا هستند که در گفتار از خدا سبقت نمی‌گیرند و فقط به امر خدا عمل می‌کنند.»

۳ ـ قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ.[3]

«ای پیغمبر بگو کیست که دشمن جبرائیل باشد؟ پس بدرستیکه جبرائیل قرآن را با اذن خدا بر دل تو فرو فرستاد.»

٤ ـ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ

---

[1] این تفسیر محصَّل بیان قرآنی علّامه طباطبائی مُدَّ ظلُّه است در تفسیر این آیات. (تفسیر «المیزان» ج ۲۰، ص ۲۸۲) و بنا به این بیان، این پنج قَسَم، پنج سوگند است به پنج صفت از صفات ملائکه‌ای که در حین تدبیر امور عالم از محلّ و موقف خود حرکت کرده و برای انجام امری که به آنان شده است رهسپار میگردند؛ نه آنکه سوگند به پنج صنف از اصناف ملائکه باشد.

[2] آیه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٢١: الانبیاء

[3] صدر آیه ۹۷، از سوره ۲: البقرة

الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ.[1]

«بگو ای پیغمبر! قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به

[1] آیه ۱۰۲، از سوره ۱٦: النّحل

حقّ فرو فرستاد تا اینکه کسانی را که ایمان آورده‌اند تثبیت کند و هدایت و بشارت برای مسلمین بوده باشد.»

٥ ـ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ* عَلى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ.[١]

«قرآن را بر قلب تو، روح الأمین فرستاد تا اینکه از بیم دهندگان باشی.»

٦ ـ هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[٢]

«خداست که با فرشتگانش بر شما رحمت میفرستد تا شما را از تاریکی‌ها به نور درآورد.»

٧ ـ إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ.[٣]

«آن کسانی که میگویند پروردگار ما خداست و بر این اساس استقامت می‌ورزند، فرشتگان بر آنان نازل میشوند که: نترسید و اندوهی هم نداشته باشید و بشارت باد شما را به بهشتی که بدان وعده داده

---

[١] آیه ١٩٣ و ١٩٤، از سوره ٢٦: الشّعراء

[٢] صدر آیه ٤٣، از سوره ٣٣: الاحزاب

[٣] آیه ٣٠، از سوره ٤١: فُصّلت

شده‌اید.»

۸ ـ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ* بَلى إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ

فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ.[1]

«در آن وقتی که در غزوه بَدر به مؤمنین می‌گفتی: آیا این مقدار برای شما کافی نیست که پروردگار شما با سه هزار نفر از فرشتگان شما را یاری دهد؟

بلی، اگر شما پای شکیبائی و صبر و استقامت محکم دارید و تقوی پیشه سازید و دشمنان شما با سرعتی هر چه تمامتر هم اکنون در رسند، پروردگار شما به پنج هزار نفر از فرشتگانِ نشان زننده و داغ کننده، شما را یاری خواهد نمود.»

۹ ـ وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.[2]

«و فرشتگان به حمد پروردگار تسبیح می‌کنند و طلب آمرزش می‌کنند برای کسانی که در روی زمین هستند؛ آگاه باشید که خداوند حقّاً آمرزنده و مهربان است.»

۱۰ ـ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ

---

[1] ». آیه ۱۲٤ و ۱۲۵، از سوره ۳: ءَال عمران

[2] ذیل آیه ۵، از سوره ٤۲: الشّوری

إِلى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ.[1]

«بگو ای پیغمبر! می‌میراند شما را و به نحو تامّ، نفْس‌های شما را میگیرد ملک مرگی که بر شما گماشته شده است، و پس از آن بازگشت شما بسوی خدا خواهد بود.

[1] آیه ۱۱، از سوره ۳۲: السّجدة

١١ ـ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ.[1]

«کسانی که جانهای خود را پاک و طیب نموده‌اند، چون فرشتگان رحمت بخواهند آنها را قبض روح کنند فرشتگان به آنها میگویند: سلامٌ علیکم؛ یعنی سلام و سلامتی و درود از جانب پروردگار شما بر شماست.»

١٢ ـ فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ.[2]

(افرادی که در دلهای آنها مرض است و مرتدّ میشوند به أعقابشان پس از آنکه راه هدایت برای آنها روشن شده، و میگویند به کسانی که آیات خدا را ـ که فرستاده میشود ـ ناپسند دارند: ما در بعضی امور، شما را اطاعت می‌کنیم؛ خداوند از اسرار آنان آگاه است.) پس چگونه هستند زمانی که فرشتگان غضب الهی در وقتی که میخواهند آنانرا قبض روح کنند، میزنند صورت‌های آنان را و پشت‌های آنانرا.»

١٣ ـ وَ الْمَلَكُ عَلى أَرْجائِها وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ

---

[1] صدر آیه ٣٢، از سوره ١٦: النّحل

[2] آیه ٢٧، از سوره ٤٧: محمّد

فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ.[1]

(در آن روزی که قیامت بر پا میشود و آسمان شکافته میشود و در آن روز بسیار سست است) فرشتگان در آن روز در اطراف

[1] آیه ۱۷، از سوره ٦٩: الحاقّة

آسمانند، و در آن روز عرش پروردگار تو را، که عالم هستی و کاخ وجود یا عالم مشیت الهیه باشد، هشت فرشته بر بالای خود حمل می‌کنند.»

١٤ ـ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ عَلَيْها مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید جان‌های خود را و بستگان خود را از آتش جهنّم حفظ کنید. آتشی که آتشگیرانه آن، سنگ و افراد بشر است. و خداوند بر آن آتش، فرشتگان سخت دل و با شدّتی که هیچگاه مخالفت و عصیان امر پروردگار را نکنند و به هر چه امر شوند بجای می‌آورند گماشته است.»

در این آیات مبارکات خداوند بسیاری از وظائف فرشتگان مختلف را از اصناف متفاوته آنان بیان میکند.

امّا از نقطه نظر ادلّه فلسفیه: پس میگوئیم پس از تمامیت دلیل الواحد لا یصدر منه إلا الواحد و دلیل الْواحِدُ لا يصْدُرُ إلّا مِنَ الْواحِدِ، بر این اساس برای

---

[1] آیه ٦، از سوره ٦٦: التّحریم

نزول نور وجود و وحدت در عالم کثرت و اسباب، حکماء قائل به عقول عَشره شدند؛ عقل اوّل و عقل ثانی و عقل سوّم و چهارم تا عقل عاشر که عقل دهم و عقل فعّال است، و همچنین نفوس فلکیه و نفوس تحت فلك قمر؛ و بدین ترتیب کیفیت تکثّر را در این عالم تقریب و تصویب کرده‌اند

البتّه برای عقول عشره و نفوس فلکیه بدین کیفیت دلیل عقلی نداریم، بلکه فقط این یک فرضیه‌ای است که بر آن فرضیه صدور موجودات کثیره را از علّهٔ العِلل تصحیح و تصویر نموده‌اند.

و بنابراین بعضی از حکماء کیفیت پیدایش موجودات متکثّره را به طریقی دیگر غیر از عقول عشره و نفوس فلکیه، تصویر و تصحیح نموده و بر فرضیه دگری پایه گذاری کرده‌اند.

## در تحقیق مُثُل افلاطونیه و فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً

و امّا راجع به کیفیت اداره امور متکثّره این عالم که دارای جهات مشترکه‌ای هستند و همه بر آن جهات پیوسته و همیشه مداوم می‌باشند به طریق «مُثُل أفلاطونیه» تصحیح و استدلال نموده‌اند؛ بدین کیفیت که: برای تمام افرادی از موجودات مادّی که دارای طِلسم و قالب جسمانی هستند، یك موجود روحانیِ معنوی مجرّد از مادّه، سیطره و هیمنه بر آنها داشته و آنان را تغذیه و تنمیه می‌کند و بدینوسیله جهت مشترك در همه بوجود می‌آید؛ مثلًا تمام انسان‌های این عالم که دارای صورت و قالب جسمی هستند و در تمام جهات

انسانیت که از نفس ناطقه گرفته شده است اشتراك دارند، یك انسانِ نوریِ مجرّد به تمام معنی ـ که دارای نفس ناطقه کلّیه است ـ بر تمام اینها احاطه داشته و وجود و علم و قدرت و غرائز و ملکات و بالاخره تمام آثار و شئونی که لازمه انسان بِما هُو انسان میباشد و در این افراد کثیره بدون استثناء موجود است، همه و همه از آن انسان مجرّد نوری افاضه شده و آن را «مثال» این افراد کثیره گویند.

و همچنین برای هر یک از انواع و اصناف حیوانات کثیره در این

عالم یک مثالِ نوری مجرّدِ واحد در عالم نور و تجرّد موجود است، و تمام این افراد بدان مرتبط و از آن استفاضه می‌کنند.

شترهای جسمی یک شتر مثالی دارند، گاوهای جسمی یک گاو مثالی دارند، خروس‌ها و کلاغ‌ها و مورچه‌ها تا برسد به نباتات و اشجار و اصناف مختلفه از درخت‌ها؛ درخت کاج جسمی با این افراد کثیری که از قدیم الأیام تا به حال داشته و از حال تا هزاران سال بعد خواهد داشت و همه آنها در جهاتی بدون استثناء مشترکند، یک درخت کاج مثالی نوری که هیمنه و سیطره بر تمام درخت‌های کاج دارد خواهد داشت، و همچنین درخت‌های صنوبر و بید و انواع درخت‌های مثمر چون نخل و انواع فواکه و گیاهان.

و انواع و اصناف جمادات و گازها و امواج و انوار مادّیه و جسمیه همه و همه از هر یک، یک مثال مجرّد نوری واحد در عالم نور و تجرّد وجود دارد.

حکیم سبزواری قدَّس اللهُ سرّه در این باره فرموده است:

۱ ـ و تمام این نسبت‌های وضعیه‌ای که در اینجاست همه أظلال

و سایه‌ها و ظهورات و تجلّیات آن نسبت‌های مجرّده نوریه مثالیه است.

۲ ـ و جسمی که به عنوان زینت و جمال در این عالم خودنمائی میکند، او نمونه‌ای از نور ربّ النّوع خود و از مثال مجرّد خود می‌باشد.

۳ ـ مانند این رنگهای عجیب و ظریف که در طاووس است، بلکه هر چه در این عالم خارج مادّی که آن را عالم محسوس می‌نامیم موجود است همه نمونه‌هائی از ربّ النّوع‌ها و از مثال‌های نورانیه مجرّده خود هستند.

٤ ـ و در نزد إشراقیون که قائل به مُثُل أفلاطونیه هستند در هر جسمی از اجسام، هر فعلی که دارای حرکت و نموّ باشد آن فعل

از صاحب طلسم و جسم که همان مثال نوری مجرّد از جسمیت و طلسمیت است خواهد بود.

۵ ـ روغن داخل چراغ چون بخواهد سوخته گردد و روشنی دهد، ربُّ النّوع آن روغن یک شکل صنوبری به آن روغن میدهد و بصورت شعله صنوبری شکل در مشعله پدید می‌آورد.

٦ ـ زنبورهای عسل که برای خود خانه‌های مسدّس شکل (شش ضلعی) میسازند ـ و ابداً دیده نشده است که حتّی یک زنبور از این سنّت تخلّف کند و خانه خود را چهار ضلعی یا هفت ضلعی و پنج ضلعی بسازد ـ بواسطه الهام گرفتن و در تحت امر تکوینی در آمدن همان ربّ النّوع خود زنبورهاست؛ و همچنین عنکبوت‌ها که خانه‌های خود را با تارهای نازک آب دهان خود میسازند و همه خانه‌ها را مثلّث شکل (سه ضلعی) میسازند، به علّت اینست که همه آنها مَظهر ربّ النّوع نوری خود بوده و آن ربّ النّوع چنین خانه مثلّث شکل مثالی نوری دارد.

۷ ـ و در نزد ما «مثال أفلاطونی» در هر نوعی از انواع، همان «فرد عقلانی» اوست که از جسمیت

و آثار آن منزّه و مبرّی، و حکم کلّی برای این افراد کثیره دارد؛ امّا نه کلّی منطقی است و نه کلّی عقلی و نه یک موجود شخصی طبیعی خارجی است ـ که آن را کلّی طبیعی گویند ـ بلکه فرد نوری و دارای تشخّص است و به جهت سعه و تجرّدش آن را فرد عقلانی گوئیم.

۸ ـ و آن موجود مشخّص که فرد عقلانی و ربّ النّوع است، تمام

کمالاتی که در طلسم‌ها و اجسام و موادّی که در تحت تدبیر و حیطه اداره و سعه او هستند و این کمالات بطور تفرّق و توزّع در آنها موجود است، او یک پارچه و به نحو أعلی و أتمّ داراست.

## روایات وارده در موجودات عالم عِلوی مؤثّر در عالم سِفلی

و امّا از نقطه نظر روایات: پس آن موجودات مؤثّره و مدبّره به عناوین مختلفه چون نور و عقل و ملائکه و اسم الله و کلمة الله و صور عاریه و مجرّده از موادّ و غیرها تعبیر شده‌اند و ما در اینجا از هر یک از آنها به عنوان نمونه یک یا چند حدیث ذکر می‌کنیم.[1]

---

[1] در «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۱، ص ۳۳۸ و ۳۳۹ از أصبغ بن نُباتَه روایت میکند که: ابن کوّا به حضور أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: قسم به خدا در کتاب خدا آیه‌ای است که بر دل من گران آمده و من در دین خودم شک نموده‌ام. أمیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند و بر مردنت حاضر شود، آن آیه کدام است؟ گفت: قول خداوند تبارک و تعالی* وَ الطَّیْرُ صَافَّاتٍ کلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیحَهُ مراد از صفّ (بال زدن) چیست؟ و این مرغان کدامند؟ و این نماز کدام است؟ و این تسبیح چیست؟ حضرت گفتند: وَیْحَک یَا بْنَ الْکوّا! خداوند ملائکه را بر صورت‌های مختلفی خلق کرده است، و از برای خداوند ملکی است به صورت خروس، صدای غلیظ دارد و رنگش سپید است که در آن سیاهی است، پنجه‌هایش در طبقات زیرین زمین است و تاج سرش دو تا شده در زیر عرش رحمن است، یک بال او در مشرق از آتش است و بال دیگر او

۱ ـ مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «غَوالی اللَآلی» ابن أبی جمهور احسائی روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی.

و در حدیث دیگر فرموده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْل.[1]

«اوّلین چیزی را که خداوند آفریده است نور من است. اوّلین چیزی را که خداوند آفریده است عقل است.»

۲ ـ و نیز مجلسی از «عِللُ الشّرائع» با إسناد عَلَوی خود از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده

---

در مغرب از یخ است. چون وقت هر یک از نمازها شود او بر روی ناخن‌های خود بایستد و سپس گردن خود را از زیر عرش بلند کند و پس از آن همان طور که خروس‌ها در منزل‌های شما بالهای خود را بهم میزنند، آن خروس هم دو بال خود را بهم میزند؛ نه آن بالی که از آتش است، بال یخی را ذوب میکند؛ و نه آن بالی که از یخ است، بال آتشی را خاموش می‌نماید. و سپس ندا در می‌دهد: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیک لَهُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسولُهُ سَیِّدُ النَّبیّینَ، وَ أَنَّ وَصیَّهُ خَیْرُ الْوَصیّینَ. سُبّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ الْمَلئِکةِ وَ الرّوحِ. در این حال تمام خروس‌ها در منزل‌های شما بالهای خود را بهم میزنند و بهمانند گفتار آن خروس ندا می‌دهند. و اینست تفسیر قول خداوند: کلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِیحَهُ از خروس‌هائی که در زمین است ...

(*) قسمتی از آیه ۴۱، از سوره ۲۴: النّور

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد اوّل، باب حقیقة العقل و بَدوِ خَلقه، ص ۳۳

است که

: إنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ سُئِلَ مِمَّا خَلَقَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ الْعَقْلَ؟

قَالَ: خَلَقَهُ مَلَکٌ لَهُ رُءُوسٌ بِعَدَدِ الْخَلَائِقِ مَنْ خُلِقَ وَ مَنْ یخْلَقُ إلَی یوْمِ الْقِیمَةِ وَ لِکُلِّ رَأْسٍ وَجْهٌ وَ لِکُلِّ ءَادَمِیٍّ رَأْسٌ مِنْ رُءُوسِ الْعَقْلِ.

وَ اسْمُ ذَلِکَ الإِنْسَانِ عَلَی وَجْهِ ذَلِکَ الرَّأْسِ مَکْتُوبٌ.

وَ عَلَی کُلِّ وَجْهٍ سِتْرٌ مُلْقًی لَا یکْشَفُ ذَلِکَ السِّتْرُ مِنْ ذَلِکَ الْوَجْهِ، حَتَّی یولَدَ هَذَا الْمَوْلُودُ وَ یبْلُغَ حَدَّ الرِّجَالِ أَوْ حَدَّ النِّسَاءِ؛ فَإِذَا بَلَغَ کُشِفَ ذَلِکَ السِّتْرُ فَیقَعُ فِی قَلْبِ هَذَا الإِنْسَانِ نُورٌ، فَیفْهَمُ الْفَرِیضَةَ وَ السُّنَّةَ وَ الْجَیدَ وَ الرَّدِیَّ.

أَلَا وَ مَثَلُ الْعَقْلِ فِی الْقَلْبِ کَمَثَلِ السِّرَاجِ فِی وَسَطِ الْبَیتِ.[1]

«از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سؤال شد که خداوند حقیقت عقل را از چه چیز آفریده است؟

حضرت فرمود: حقیقت او را فرشته‌ای آفریده که آن فرشته به مقدار سرهای انسان‌های مخلوق سر دارد؛ تمام افراد انسان‌ها چه آنهائی که خلق شده‌اند و چه آنهائی که خلق خواهند شد تا روز قیامت.

و خداوند برای هر سر این فرشته صورتی

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد اوّل، باب حقیقة العقل و بَدو خَلقه، ص ٣٤

آفرید، و از برای هر آدمی نیز یک سر از سرهای عقل آفرید، و اسم این آدمی را بر صورت سر آن فرشته نوشت.

و به روی هر صورتی از صورت‌های سرهای فرشته پرده‌ای افکنده شده؛ و آن پرده هیچگاه برداشته نمی‌شود تا وقتی که این مولودی که نامش بر آن صورت نوشته شده است متولّد گردد و اگر مرد است به حدّ بلوغ مردان، و اگر زن است به حدّ بلوغ زنان برسد.

چون به این حدّ رسید آن پرده از چهره سر فرشته برداشته میشود و بلافاصله این شخص تازه بالغ در دلش نوری افکنده میگردد که بدان، فریضه و سنّت را می‌شناسد و خوب و بد را می‌فهمد.

و مثال عقل در دل انسان مثال چراغ در وسط اطاق است.»

و حقیر میگوید: این حدیث مبارک در دلالتش بر «مُثُل أفلاطونیه» به همان تقریبی که ذکر شد هیچ جای تردید نیست و کأنّه میخواهد اصلًا دعوای «مُثل أفلاطونیه» را تشریح و به اذهان تقریب نماید.

## دعای صحیفه سجّادیه در درود به فرشتگان عِلوی

۳ ـ دعای سوّم از صحیفه سجّادیه:

اللَهُمَّ وَ حَمَلَةُ عَرْشِکَ الَّذِینَ لَا یفْتُرُونَ مِنْ تَسْبِیحِکَ وَ لَا یسْأَمُونَ مِنْ تَقْدِیسِکَ وَ لَا یسْتَحْسِرُونَ مِنْ عِبَادَتِکَ وَ لَا یؤْثِرُونَ التَّقْصِیرَ عَلَی الْجِدِّ فِی أَمْرِکَ وَ لَا یغْفُلُونَ عَنِ الْوَلَهِ إِلَیکَ.

«بار پروردگارا! درود بفرست بر فرشتگان و ملائکه‌ای که عرش و کاخ عظمت و اراده و مشیت

تو را در مظاهر عالم امکان بر عهده دارند، آن فرشتگانی که از تسبیح و تقدیس تو هیچگاه ساکن نمی‌شوند و دست بر نمیدارند و از تنزیه و به پاکی یاد کردن تو هیچگاه ملول و کسل نمیگردند و از عبادت کردن تو هیچگاه خسته نمی‌شوند و ...»

سپس حضرت سجّاد علیه السّلام إسرافیل و میکائیل و جبرائیل را با وظائف و مأموریت‌های آنها یاد میکند، و روح را که بر فرشتگان حُجُب موکَّل است و روحی را که از امر اوست و تمام فرشتگانی را

که از آنها در درجه و منزلت پائین‌ترند و در آسمان‌ها مسکن و منزل دارند درود میفرستد.

و نیز بر سائر اصناف فرشتگان با مأموریت‌های مختلفه خود، که حاملین أسرار غیب بسوی پیامبرانند، و فرشتگانی که در طبقه‌های آسمان‌ها اقامت دارند و در اطراف و اکناف آنها سکنی گزیده‌اند و به تمام آنچه خداوند وعده دهد و امرش نازل گردد آن را انجام دهند، و بر فرشتگانی که خزینه داران باران هستند و متفرّق کنندگان ابرها و پدیدآورندگان صاعقه‌ها و روشن کنندگان برق‌ها و دنبال کنندگان برف‌ها و تگرگ‌ها و پائین آیندگان با قطرات باران‌ها و نگاهدارندگان خزائن بادها و گماشته‌شدگان بر کوه‌ها تا از جای خود حرکت نکنند، و نیز بر فرشتگانی که وزن آب‌ها را میدانند و پیمانه باران‌های بسیار و پی در پی را به آنان آموخته است، و فرشتگانی که به امر خدا برای مردم بلا می‌آورند یا رخاء و گشایش می‌آورند، و فرشتگان حافظین و کرام کاتبین و ملک الموت و اعوان او و منکر و نکیر و رومان که آزماینده قبرهاست، و آنها که بر بیتُ المَعمور طواف می‌کنند، و بر مالک و خزنه

جهنّم و بر رضوان و پاسداران بهشت، و بالاخره بر همه فرشتگان که سکّان هوا و زمین و آب هستند، و آنهائی که بر مخلوقات گماشته شده‌اند؛ بر تمام آنها از خداوند عزّ و جلّ طلب افاضه رحمت و جود و درود میکند.

## تأثیر موجودات عالم عِلوی در عالم سِفلی در دعای سِمات

٤ ـ دعای سِمات[1] و آن را دعای «شَبور» نیز گویند و از ادعیه

مشهوره و معروفه است و دارای اسم اعظم؛ و بزرگانِ از علماء بالله خواندن آن را در ساعت آخر روزهای جمعه ترک نمی‌کرده‌اند، و بسیاری از بزرگان علماء چون شیخ طوسی و ابن طاووس و

---

[1] سِمات به کسر سین جمع سِمَة به معنای علامت است؛ و چون در این دعا علامت و نشانه‌های بسیاری از آیات الهیّه و ظهورات سبحانیّه ذکر شده است بدین اسم تسمیه یافته است. و آن را دعای «شَبور» بر وزن «تنور» نیز گویند، و شبور به معنای بوق است و با تفصیلی که کَفْعَمی در حاشیه «البلدُ الأمین» ضمن روایتی از حضرت صادق علیه السّلام ذکر کرده است، چون یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی علیه السّلام با عَمالقه جنگید و از آنها بیم داشت، امر کرد که بنی إسرائیل هر کدام شاخی سوراخ دار از گوسفند را به دست گرفتند و این دعا را خواندند، و تمام عمالقه مانند ریشه‌های درختِ کنده شده هلاک شدند؛ لذا به دعای شَبور نامیده شد.

کفعمی آن را از عثمان بن سعید عَمْریّ، که اوّلین نائب از نوّاب اربعه است، و نیز از حضرت صادق علیه السّلام با سندهای خود روایت کرده‌اند.[1]

اللَهُمَّ إنِّی أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ الْعَظِیمِ الاعْظَمِ الاعَزِّ الاجَلِّ الاکْرَمِ الَّذِی إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَی مَغَالِقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِلْفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَی مَضَائِقِ أَبْوَابِ الارْضِ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَی الْعُسْرِ لِلْیسْرِ تَیسَّرَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَی الامْوَاتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَی کَشْفِ

[1] «مصباح المتهجّد» شیخ طوسی، طبع سنگی، در ص ۲۹۲ از عمریّ روایت کرده؛ و کفعمی در «مصباح» طبع سنگی، ص ٤۲۳ و در کتاب «البلد الامین» طبع سنگی، ص ۸۹ از أبو عمرو عمریّ؛ و علیّ بن طاووس در «جمال الاسبوع» ص ۵۳۲ و ۵۳۳ از دو طریق نقل کرده است: اوّل، از حسین بن محمّد بن هارون بن موسی تَلعُکبُریّ که او گفت: من این دعا را از کتابی که شیخ فاضل أبو الحسن خلف بن محمّد بن خلف ماوَرْدی در سُرّ مَن رَآه در محضر مولانا أبی الحسن علیّ بن محمّد و أبی محمّدٍ الحسن صلوات الله علیهما در ماه رمضان سنه چهار صد به من داد نوشته‌ام، و در آن کتاب یافتم کتابت این دعا را از أبی علیّ بن عبد الله در بغداد که او از حدیث محمّد بن علیّ بن الحسن بن یحیی و او از حضور در مجلس محمّد بن عثمان بن سعید عمریّ أسدی منتجی رحمهُ الله آورده است، و او از حدیث أبو عمرو محمّد [عثمان- ظ] بن سعید عمریّ و او از حدیث محمّد بن أسلم و او از حدیث محمّد بن سنان و او از حدیث مفضّل بن عمر جُعْفی، و او از حضرت جعفر بن محمّدٍ الصّادق علیه السّلام این دعا را روایت کرده است و در این روایت گفته است که: مستحبّ است در آخر روز جمعه خوانده شود.
دوّم، از جدّش أبو جعفر طوسی رضوان الله علیه که این دعا را از عمریّ روایت کرده است و گفته است که: مستحبّ است این دعا در آخرین ساعت از ساعات روز جمعه خوانده شود.

الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّآءِ انْكَشَفَتْ.

در این دعا، ذات مقدّس حضرت ربوبی را به اسماء بزرگ و مقدّس خود میخواند؛ آن اسمی که اگر به قفل‌های بسته درهای آسمان به جهت گشایش و فتح خوانده شود باز میشود، و اگر بر تنگی‌ها و بستگی‌های درهای زمین به جهت فرج و گشایش خوانده شود باز میشود، و اگر بر مشکلات بخوانند به جهت آسانی آسان میگردد، و اگر خدا را بدان اسم‌ها بر مردگان بخوانند به جهت حیات و زندگی زنده میشوند، و اگر به جهت رفع شدّت و گرفتاری و مضرّت بخوانند آن شدّت و مضرّت مرتفع میشود.

سپس تا آخر این دعا خدا را به اسماء مقدّسه مختلفه خود، که با آن اسماء بر حضرت إبراهیم خلیل و موسی بن عمران و عیسی بن

مریم و محمّد بن عبد الله عَلَیهم و عَلیه الصّلوة و السَّلام تجلّی نموده و نیز به اسمائی که بر سائر پیغمبران ظهور کرده و معجزات و خارق عاداتی صورت گرفته است میخواند.

معلوم است که مراد از این اسماء همان حقائق مجرّده تکوینیه هستند نه اسماء لفظیه.

چون اسم، چیزی است که دلالت بر مسمّی کند، و اسماء حسنای الهیه حقائقی هستند که دلالت بر ذات مقدّس او می‌نمایند و به اندازه وسعت عنوان خود، از او حکایت میکنند؛ پس لفظ اللّه یا رحمن یا رحیم که دلالت بر آن حقائق مجرّده الهیه دارند در حقیقت اسم الاسم هستند.

و در ذیل این دعای سمات، علّامه مجلسی از «مصباح» سید ابن باقی نقل کرده است که این تتمّه را بخوانند:

اللَهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَ بِحَقِّ هَذِهِ الاسْمَاءِ الَّتِی لَا یعْلَمُ تَفْسِیرَهَا وَ لَا تَأْوِیلَهَا وَ لَا بَاطِنَهَا وَ لَا ظَاهِرَهَا غَیرُکَ ...[1]

---

[1] «بحار الانوار» ج ۹۰، ص ۱۰۰

کدام اسمی است که غیر از ذات مقدّس حضرت احدیت عزّ و جلّ، ظاهر و باطنش را و تفسیر و تأویلش را کسی نداند؟

## تأثیر أسماء الهیه در امور تکوینیه

۵ ـ دعائی است که در شب‌های عرفه و شب‌های جمعه خوانده می‌شود و ابتدای دعا این است:

اللهُمَّ یا شَاهِدَ کُلِّ نَجْوَی وَ مَوْضِعَ کُلِّ شَکْوَی؛

در ضمن این دعا وارد است:

وَ بِاسْمِکَ الَّذِی تَرْتَعِدُ مِنْهُ فَرَائِصُ مَلائِکَتِکَ، وَ أَسْأَلُکَ بِحَقِّ جَبْرَئِیلَ وَ مِیکَائِیلَ وَ إِسْرَافِیل ـ تا میرسد به اینکه عرض میکند:

وَ بِالاسْمِ الَّذِی مَشَی بِهِ الْخِضْرُ عَلَی قُلَلِ الْمَآءِ کَمَا مَشَی بِهِ عَلَی جُدَدِ الارْضِ؛ ـ و تا میرسد به اینکه عرض میکند:

وَ بِاسْمِکَ الَّذِی شَقَقْتَ بِهِ الْبِحَارَ وَ قَامَتْ بِهِ الْجِبَالُ وَ اخْتَلَفَ بِهِ اللَیلُ وَ النَّهَارُ؛ ـ و تا میرسد به اینکه عرض میکند:

وَ بِاسْمِکَ الَّذِی عَلَّمْتَهُ مَلَکَ الْمَوْتِ لِقَبْضِ الارْوَاح.[1]

«خداوندا! من تو را میخوانم به آن اسمی که از آن بدن‌های فرشتگانت به لرزه در می‌آید و به حقّ جبرائیل و میکائیل و إسرافیل ...

و به آن اسمی که بواسطه آن خضر بر روی آب‌های ناهموار راه میرفت، همان طوری که بواسطه آن روی زمین هموار و مستوی راه میرفت ...

و به آن اسمی که بواسطه آن آب دریاها را

---

[1] این دعا را در «إقبال» طبع سنگی، ص ۳۲۵ به بعد آورده است.

شکافتی و کوه‌ها بدان استوار شد و شب و روز یکی به دنبال دیگری پدید آمد و اختلاف در آن حاصل شد ...

و به آن اسمی که بواسطه آن به ملک الموت کیفیت قبض ارواح را تعلیم فرمودی.»

٦ ـ دعای کمیل، که أمیر المؤمنین علیه السّلام آن را در سجده میخوانده‌اند، و در آن دعا آن حضرت پروردگار را به اسماء حسنای خود یاد میکند

شیخ گوید: در روایت است که کمیل بن زیاد نَخَعی در شب نیمه شعبان أمیر المؤمنین را دید که در حال سجده این دعا را میخوانده‌اند:

اللَهُمَّ إنِّی أَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ، وَ بِقُوَّتِکَ الَّتِی قَهَرْتَ بِهَا کُلَّ شَیْءٍ وَ خَضَعَ لَهَا کُلُّ شَیْءٍ وَ ذَلَّ لَهَا کُلُّ شَیْءٍ، وَ بِجَبَرُوتِکَ الَّتِی غَلَبتَ بِهَا کُلَّ شَیْءٍ ـ تا آخر دعا.[1]

«بار خدای من! من تو را میخوانم به مقام رحمت خود که تمام موجودات را فرا گرفته است، و به قوّتت که با آن تمام موجودات را مقهور فرمودی و در مقابل آن همه چیز به حال خضوع و ذلت درآمد، و به جبروتت که با آن بر همه چیز تسلّط پیدا نمودی.»

۷ ـ در تفسیر «المیزان» نقل نموده است از تفسیر «برهان» از سعد بن عبد الله با إسناد خود از أبو بصیر که گفت: با حضرت صادق علیه السّلام بودم و آن حضرت پاره‌ای از شئون امام را بیان نمودند در

---

[1] «مصباح المُتهجّد» طبع سنگی، اعمال شب نیمه شعبان، ص ۵۸۷؛ و «إقبال» طبع سنگی، ص ۷۰۶؛ و گوید که: من در روایت دیگر دیده‌ام که در شبهای جمعه نیز خوانده شود.

وقتی که متولّد میشود.

و سپس فرمودند: امام موجب زیادتی روح در شب قدر میگردد.

عرض کردم: فدایت شوم مگر روح همان جبرئیل نیست؟

حضرت فرمود: جبرئیل از ملائکه است، و روح از ملائکه

اعظم است؛ آیا خداوند عزّ و جلّ نمی‌فرماید:

تَنَزَّلُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ.[1] «پائین می‌آیند فرشتگان و روح.»[2]

پس معلوم میشود که روح غیر از فرشتگان است.

## کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام در حقیقت موجودات عالم عِلوی

۸ ـ در «غُرَر و دُرَر» آمُدی وارد است که از أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند از عالَم عِلوی که عالم مجرّدات است و از عالم اجسام به حسب مرتبه بالاتر است.

فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: صُوَرٌ عَارِیةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، عَالِیةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الاسْتِعْدَادِ، تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَأْلَأَتْ. وَ أَلْقَى فِی هُوِیتِهَا مِثَالَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ.

وَ خَلَقَ الإنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ؛ إنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عِلَلِهَا؛ وَ إذَا اعْتَدَلَ

---

[1] صدر آیه ٤، از سوره ٩٧: القدر

[2] «المیزان» جلد ٢٠، ص ٤٧٥؛ و علّامه طباطبائی مدّ ظلّه در همین مجلّد از تفسیر، در تفسیر سوره نبأ در ص ٢٧٢ بیانی راجع به معنای «روح» در قرآن کریم دارند.

مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الاضْدَادَ فَقَدْ شَارَکَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ.[1]

«حضرت فرمود: صورت‌هائی هستند بدون مادّه و بالاتر از اینکه کمال آنها به قوّه و استعداد باشد، خداوند ظهور و انکشاف پیدا کرد برای آنها پس درخشیدند، و طلوع کرد بر آنها پس متلألئ شدند.

و در هویت آنها مثال خود را انداخت و بدین‌وسیله افعال خود را

[1] شرح «غُرَر و دُرَر» آقا جمال الدّین خونساری، جلد ٤، ص ٢١٨ تا ص ٢٢٠؛ و «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگی، ج ١، ص ٢٧٢

از آنها ظاهر فرمود.

و انسان را با نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را به دو بال علم و عمل تزکیه کند و رشد دهد، پس آن نفس ناطقه با گوهرها و جواهر علّت‌های نخستینش مشابه خواهد شد.

و اگر مزاجش را معتدل سازد و از صفات متضادّه دوری جسته، طریق عدل و وسط را بپوید، پس با هفت آسمان مستحکم مشارکت خواهد نمود.»

این حدیث شریف را که از دُرَر و غُرَر کلمات امیر المؤمنین محسوب میشود و در بین اعلام و بزرگان از فنّ فلسفه و عرفان حاوی نکاتی عمیق و جهاتی رشیق است، مجلسی رحمةُ الله علیه در تاسع «بحار» که در احوالات أمیر المؤمنین علیه السّلام است از «مناقب» ابن شهرآشوب ذکر کرده است. و ابن شهرآشوب این حدیث را شاهد آورده است برای آنکه أمیر المؤمنین علیه السّلام از تمام فلاسفه ارجح بوده است. و لذا به دنبال این حدیث، کلام بو علی سینا را برای تأیید مطلب آورده است که او گفته است:

لَمْ يكُنْ شُجاعاً فَيلَسوفًا قَطُّ إلّا عَلىٌّ عَلَيهِ السَّلامُ.[1]

و حكيم سبزوارى (قدّه) در «شرح منظومه» در غُرَرٌ فى إثْباتِ أنَّ أوَّلَ ما صَدَرَ هُوَ الْعَقْلُ در بحث الهيات بالمعنى الأخصّ آورده است.[2]

ليكن آقا جمال خونسارى در شرح اين حديث گفته است:

اين كلام مؤيد چندين اصل از اصول حكما ميتواند شد، نهايت نسبت آن به آن حضرت صلواتُ الله و سلامُه عليه ثابت نيست، بلكه گمان فقير اينست كه كلام يكى از حكماء بوده كه بعضى از براى ترويج آن نسبت به آن حضرت داده، و اللهُ تعالَى يعلم.[3]

اين حقير روزى در محضر استاد گرامى ما علّامه طباطبائى مدَّ ظلُّه عرض كردم: آقا جمال خونسارى درباره اين حديث تشكيك كرده است.

ايشان فرمودند: كدام كس غير از أمير

---

[1] تاسع «بحار» كمپانى، ص ٤٦٤

[2] «شرح منظومه» ناصرى، ص ١٨٥

[3] «شرح غُرَر و دُرَر» آمُدى، جلد ٤، ص ٢٢١

المؤمنين عليه السّلام ميتواند چنين سخن گويد؟ آيا أبو حنيفه؟ آيا حسن بصرى؟ و ما تا قرن چهارم ابداً در تاريخ، كسى را ياد نداريم كه به اين معانى آشنا شده و بتواند چنين عبارتى گويد غير از أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب عليه السّلام ـ انتهى عين عبارات ايشان.

## نفس كلّيه الهيه ملكوتيه در حديث أعرابىّ

۹ ـ حديث أعرابى كه از حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام درباره نفس سؤال نمود.

فَقَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: أَىَّ الاَنْفُسِ تَسْأَلُ؟

فَقَالَ يا مَوْلَاىَ! هَلِ النَّفْسُ أَنْفُسٌ عَدِيدَةٌ؟

فَقَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: نَفْسٌ نَامِيةٌ نَبَاتِيةٌ وَ حِسِّيةٌ حَيوَانِيةٌ وَ نَاطِقَةٌ قُدْسِيةٌ وَ إِلَهِيةٌ كُلِّيةٌ مَلَكُوتِيةٌ.

«حضرت در پاسخ گفتند: از كدام نفس پرسش ميكنى؟

عرض کرد: ای مولای من! آیا نفس‌ها متعدّد است؟

حضرت فرمود: نفوس، به نفس نامیه نباتیه و حسّیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و الهیه کلّیه ملکوتیه تقسیم می‌شوند.»

سپس أعرابی از یکایك از نفس‌های نامیه نباتیه و حسّیه حیوانیه و ناطقه قدسیه سؤال میکند و حضرت پاسخ میدهند.[1] تا چون از الهیه کلّیه ملکوتیه پرسش می‌نماید (فَقَالَ: مَا النَّفْسُ الإِلَهِيةُ الْمَلَكوتِيةُ الْكلِّيةُ؟) حضرت بدین طریق جواب میدهند:

---

[1] قالَ: يا مَوْلاىَ! ما النّاميَةُ النَّباتيَّةُ.؟ قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: قُوَّةٌ أصْلُها الطَّبائِعُ الارْبَعُ، بَدْوُ إيجادِها عِنْدَ مَسْقَطِ النُّطْفَةِ، مَقَرُّها الْكبدُ، مادَّتُها مِنْ لَطآئِفِ الاغْذيَةِ، فِعْلُها النُّمُوُّ وَ الزّيادَةُ، سَبَبُ افْتِراقِها اخْتِلافُ الْمُتَولِّداتِ؛ فَإذا فارَقَتْ عادَتْ إلَى ما مِنْهُ بَدَتْ، عَوْدَ مُمازَجَةٍ لا عَوْدَ مُجاوَرَةٍ.

فَقالَ: يا مَوْلاىَ! ما النَّفْسُ الْحَيَوانيَّةُ؟

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: قُوَّةٌ فَلَكيَّةٌ وَ حَرارَةٌ غَريزيَّةٌ أصْلُها الافْلاک، بَدْوُ إيجادِها عِنْدَ الْولادَةِ الْجسمانيَّةِ، فِعْلُها الْحَيَاةُ وَ الْحَرَكةُ وَ الظُّلْمُ وَ الْغَلَبَةُ وَ اكتِسابُ الشَّهَواتِ الدُّنْيَويَّةِ، مَقَرُّها الْقَلْبُ، سَبَبُ افْتِراقِها اخْتِلافُ الْمُتَولِّداتِ؛ فَإذا فارَقَتْ عادَتْ إلَى ما مِنْهُ بَدَتْ، عَوْدَ مُمازَجَةٍ لا عَوْدَ مُجاوَرَةٍ، فَتَنْعَدِمُ صورَتُها وَ يَبْطُلُ فِعْلُها وَ وُجودُها وَ يَضْمَحِلُّ تَرْكيبُها.

فَقالَ: ما النَّفْسُ النّاطِقَةُ الْقُدْسيَّةُ؟

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: قُوَّةٌ لاهوتيَّةٌ، بَدْوُ إيجادِها عِنْدَ الْولادَةِ الدُّنْيَويَّةِ، مَقَرُّها الْعُلومُ الْحَقيقيَّةُ، مَوادُّها التَّأْييداتُ الْعَقْليَّةُ، فِعْلُها الْمَعارِفُ الرَّبّانيَّةُ، سَبَبُ فِراقِها تَحَلُّلُ الآلاتِ الْجِسْمانيَّةِ؛ فَإذا فارَقَتْ عادَتْ إلَى ما مِنْهُ بَدَتْ، عَوْدَ مُجاوَرَةٍ لا عَوْدَ مُمازَجَةٍ

فَقَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: قُوَّةٌ لَاهُوتِيةٌ وَ جَوْهَرَةٌ بَسِيطَةٌ حَيةٌ بِالذَّاتِ،

أَصْلُهَا الْعَقْلُ، مِنْهُ بَدَتْ وَ عَنْهُ دَعَتْ وَ إلَيهِ دَلَّتْ وَ أَشَارَتْ، وَ عَوْدُهَا إلَيهِ إذَا كَمُلَتْ وَ شَابَهَتْ، وَ مِنْهَا بَدَتِ الْمَوْجُودَاتُ وَ إلَيهَا تَعُودُ بِالْكَمَالِ.

وَ هِيَ ذَاتُ الْعُلْيا وَ شَجَرَةُ طُوبىَ وَ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى وَ جَنَّةُ الْمَأْوَى؛ مَنْ عَرَفَهَا لَمْ يشْقَ أَبَدًا وَ مَنْ جَهِلَهَا ضَلَّ وَ غَوَى. فَقَالَ السَّائِلُ: مَا الْعَقْلُ؟

قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ: جَوْهَرٌ دَرَّاكٌ مُحِيطٌ بِالاشْيآءِ عَنْ جَمِيعِ جَهَاتِهَا، عَارِفٌ بِالشَّيءِ قَبْلَ كَوْنِهِ؛ فَهُوَ عِلَّةٌ لِلْمَوْجُودَاتِ وَ نِهَايةُ الْمَطَالِب[1]

«حضرت فرمودند: نفس الهيه ملكوتيه كلّيه، يک قوّه لاهوتی است که از عالم لاهوت که از عوالم ربوبی است، آفريده شده است و يک جوهر بسيطی است که ذاتاً زنده است. اصل اين نفس عقل است که از او پديد آمده است. بوسيله و به علّت او ميخواند و طلب ميکند و بسوی او دلالت و إشارت می‌نمايد و بازگشت او، در وقتی که به مقام کمال خود رسيد و مشابهت با او پيدا کرد، بسوی عقل

[1] «شرح دعای صباح» سبزواری (قدّه) طبع سنگی، ص ٤٥ و ٤٦؛ و «کلمات مکنونه» فيض (قدّه) طبع سنگی، ص ٧٣، کلمه ٣٤

است.

موجودات از این نفس الهیه ملکوتیه کلّیه بوجود آمده‌اند و در هنگام کمال خود نیز بدان بازگشت می‌نمایند.

و این نفس کلّیه دارای مقامی بس بلند و ارجمند است و او شجره طوبی و سدره منتهی و جنّةُ المأوی است؛ و کسی که به مقام

معرفت او رسد هیچگاه شقیّ و بدبخت نخواهد بود و کسی که او را نشناسد جاهل و گمراه می‌باشد.

أعرابی پرسید: عقل چیست؟

حضرت فرمود: جوهریست درّاک و به تمام اشیاء از جمیع الجهات احاطه و سیطره دارد، عارف و عالم است به اشیاء قبل از پیدایش آنها، و او علّت موجودات است و غایت و نهایت مطلب‌ها».

## نفس کلّیه الهیه در حدیث کمیل

۱۰ ـ حدیث کمیل بن زیاد نَخَعی که از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از معرفت نفس سؤال نمود:

قَالَ [کمَیلٌ]: سَأَلْتُ مَوْلَانَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیا عَلَیهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ: أُرِیدُ أَنْ تُعَرِّفَنِی نَفْسِی!

قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: یا کُمَیلُ! وَ أَیَّ الانْفُسِ تُرِیدُ أَنْ أُعَرِّفَكَ؟ قُلْتُ: یا مَوْلَایَ! هَلْ هِیَ إِلَّا نَفْسٌ وَاحِدَةٌ!؟

قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: یا کُمَیلُ! إِنَّمَا هِیَ أَرْبَعَةٌ: النَّامِیةُ النَّبَاتِیةُ وَ الْحِسِّیةُ الْحَیوانِیةُ وَ النَّاطِقَةُ الْقُدْسِیةُ وَ الْکُلِّیةُ الإِلَهِیةُ.

«کمیل میگوید: من از مولای خودم أمیر

المؤمنین علیّ علیه السّلام درباره نفس سؤال کردم و گفتم: من میخواهم که نفس مرا به من معرّفی بنمائی!

حضرت فرمود: ای کمیل! کدام یک از نفس‌ها را میخواهی که من برای تو بازگو کنم؟

عرض کردم: ای مولای من! مگر نفس، غیر از یک نفس واحد

نفس دیگری هم هست؟

حضرت فرمود: ای کمیل! نفوس چهار عدد است: نامیه نباتیه و حسّیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلّیه الهیه.»

سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام قوای پنچگانه و دو خاصّیت هر یک از این نفوس را بیان میفرمایند.[1] تا میرسند به نفس کلّیه الهیه و میفرمایند:

وَ الْکلِّیةُ الإِلَهِیةُ وَ لَها خَمْسُ قُوًی: بَقَآءٌ فِی فَنَاءٍ وَ نَعِیمٌ فِی شَقَاءٍ وَ عِزٌّ فِی ذُلٍّ وَ غِنیً فِی فَقْرٍ وَ صَبْرٌ فِی بَلَآءٍ، وَ لَهَا خَاصِّیتَانِ: الرِّضَا وَ التَّسْلِیمُ.

وَ هَذِهِ الَّتِی مَبْدَؤُهَا مِنَ اللهِ وَ إِلَیهِ تَعُودُ؛ قَالَ اللهُ تَعَالَی: وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِي. وَ قَالَ تَعَالَی: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ* ارْجِعِي إِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً، وَ

---

[1] وَ لِکلٍّ مِنْ هَذِهِ خَمْسُ قُوًی وَ خاصّیَّتانِ؛ فَالنّامیَةُ النَّباتیَّةُ لَها خَمْسُ قُوًی: جاذِبَةٌ وَ ماسِکةٌ وَ هاضِمَةٌ وَ دافِعَةٌ وَ مُرَبِّیَةٌ، وَ لَها خاصّیَّتانِ: الزّیادَةُ وَ النُّقْصانُ، وَ انْبعاثُها مِنَ الْکبدِ. وَ الْحِسّیَّةُ الْحَیَوانیَّةُ لَها خَمْسُ قُوًی: سَمْعٌ وَ بَصَرٌ وَ شَمٌّ وَ ذَوْقٌ وَ لَمْسٌ، وَ لَها خاصّیَّتانِ: الشَّهْوَةُ وَ الْغَضَبُ، وَ انْبعاثُها مِنَ الْقَلْبِ.
وَ النّاطِقَةُ الْقُدْسِیَّةُ لَها خَمْسُ قُوًی: فِکرٌ وَ ذِکرٌ وَ عِلْمٌ وَ حِلْمٌ وَ نَباهَةٌ، وَ لَیْسَ لَها انْبعاثٌ، وَ هیَ أَشْبَهُ الاشْیاءِ بِالنُّفوسِ الْمَلَکیَّةِ وَ لَها خاصّیَّتانِ: النَّزاهَةُ وَ الْحِکمةُ.

الْعَقْلُ وَسَطُ الْكلِّ.[1]

---

[1] «شرح دعای صباح» حکیم سبزواری (قدّه) طبع سنگی، ص ٤٤ و ٤٥؛ و نیز طُرَیحی در «مجمع البحرین» در مادّه نفس، از طبع حروفی، ج ٤، ص ١١٥ و ١١٦ آورده است و این جمله را در آخر آن اضافه دارد که: لِکیْلا یَقولَ أحَدُکمْ شَیْئاً مِنَ الْخَیْرِ وَ الشَّرِّ إلّا لِقیاسٍ مَعْقول. و نیز در «سفینةُ البحار» ج ٢، ص ٦٠٣ آورده است. و مجلسی در «بحار الأنوار» کتاب السّماءُ و العالَم، در طبع کمپانی، ج ١٤، ص ٤١١؛ و در طبع حروفی، ج ٦١، ص ٨٤ و ٨٥ این روایت را از بعضی از کتب صوفیّه آورده است؛ و پس از پایان روایت گوید:

این اصطلاحات هیچگاه در أخبار معتبره متداوله یافت نشده است و شبیه به أضْغاث أحلام صوفیّه است.

و سپس گوید: و بعضی از آنها در شرح این خبر گفته‌اند: دو نفس اوّلی که در کلام أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده است اختصاص به جهت حیوانیّت دارد؛ زیرا این جنبه محلّ لذّت و درد در دنیا و آخرت است. و دو نفس اخیر مختصّ به جهت انسانیّت است؛ زیرا این دو نفس در دو نشأه دنیا و آخرت سعید هستند به خصوص نفس اخیر که کلمه الهیّه است هیچ نصیبی از شقاوت ندارد؛ چون اصلًا آن از عالم شقاوت نیست؛ بلکه او دمیده‌شده از روح خداست.

و بنابراین در آن عالم به‌هیچ‌وجه درد و الم از جهتی عارض آن نمی‌گردد، و این نفس در اکثر از مردم یافت نمی‌شود بلکه در میان هزاران فرد از افراد مردم، یک نفر هم بدان نفس راه نمی‌یابد. و همچنین اعضاء و جوارح انسان از ادراک لذّت و درد منعزل می‌باشند. آیا نمی‌بینی مریض را در وقتی‌که میخوابد، با آنکه زنده است و حسّ او موجود است و آن جراحتی که از آن در حال بیداری رنج می‌برد ایضاً موجود است و با وجود این ابداً در حال خواب درد را احساس نمی‌کند، و این بجهت آنست که آن مبدئی که احساس درد میکند وجهه خود را از عالم شهادت بسوی عالم برزخ منعطف داشته است؛ پس آنچه در نزد اوست خیر است و بدی و رنجی و ألمی نیست. پس زمانی که مریض بیدار میشود یعنی به عالم شهادت بر میگردد و در منزل حواسّ وارد میشود؛ تمام دردها و رنجها در او بوجود می‌آید و قیام میکند. پس اگر در عالم برزخ درد و عذابی باشد همان طور که در رؤیای وحشت‌زا و دهشت انگیز است، و یا لذّت و سروری باشد همان طور که در رؤیای نیکو و بهجت‌زا است؛ الم و درد و لذّت و سرور از او انتقال می‌یابد به هر جا که او منتقل گردد، و همینطور است حال او در آخرت.» انتهی.

و نیز این روایت را مرحوم فیض (قدّه) در کلمات مکنونه خود، طبع سنگی، ص ٧٤ ضمن کلمه ٣٤ آورده است؛ و همچنین شیخ بهائی در اوّل جلد سوّم

از «کشکول» ص ٢٤٦، از طبع نجم الدّوله آورده است.

«و یکی از نفوس، نفس کلّیه الهیه است و دارای پنج قوّه است: بقاء در فناء، و نعمت در عین رنج و زحمت، و عزّت در عین ذلّت، و بی نیازی در عین نیازمندی، و صبر و پایداری در بلا و گرفتاری.

و از برای این نفس دو خاصّیت است: یکی رضا و دیگری تسلیم.

و مبدأ آفرینش این نفس از خداست و بازگشتش نیز بسوی خودِ خدا خواهد بود؛ خداوند میفرماید: من از روح خودم در او دمیدم. و نیز میفرماید: ای نفس که به مقام آرامش و اطمینان رسیده‌ای و مطمئنّه شده‌ای! بازگشت کن بسوی پروردگارت درحالی‌که تو از او راضی و او نیز از تو راضی می‌باشد؛ اینها مراتب و درجات نفس است و عقل در وسط کلّ این نفوس قرار دارد.»

یعنی قوام این نفوس به عقل است و مانند مرکز و محور دائره‌ای که پرگار در دور او دور میزند موجودیت و هستی این نفوس به عقل ارتباط و بستگی دارد.

## دلالت دعای رجبیه بر تأثیر نفوس قدسیه مجرّده در عالم امکان

۱۱ ـ شیخ طوسی رضوانُ الله عَلیه در «مصباح المتهجّد» گوید: جماعتی به من خبر دادند از ابن عیاش که او گفت: حدیث کرد مرا

خَیر بن عبد الله که از آن جمله دستوراتی که به دست شیخ کبیر أبی جعفر محمّد بن عثمان بن سعید رَضی الله عَنه از ناحیه مقدّسه خارج شده و بصورت توقیع، امر بخواندن آن در هر روز از روزهای ماه رجب شده است این دعاست:

اللَهُمَّ إنِّی أَسْأَلُکَ بِمَعَانِی جَمِیعِ مَا یدْعُوکَ بِهِ وُلَاهُ أَمْرِکَ الْمَأْمُونُونَ عَلَی سِرِّکَ الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِکَ الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِکَ الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِکَ.

و سپس میفرماید:

أَسْأَلُکَ بِمَا نَطَقَ فِیهِمْ مِنْ مَشِیتِکَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِکَلِمَاتِکَ وَ أَرْکَانًا لِتَوْحِیدِکَ وَ ءَایاتِکَ وَ مَقَامَاتِکَ الَّتِی لَا تَعْطِیلَ لَهَا فِی کُلِّ مَکَانٍ؛ یعْرِفُکَ بِهَا مَنْ عَرَفَکَ، لَا فَرْقَ بَینَکَ وَ بَینَهَا (بَینَهُمْ ـ خ ل) إلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ وَ خَلْقُکَ، فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِیدِکَ، بَدْؤُهَا مِنْکَ وَ عَوْدُهَا إلَیکَ، أعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاهٌ وَ أَذْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُوَّادٌ، فَبِهِمْ مَلَأْتَ سَمَاءَکَ وَ أَرْضَکَ حَتَّی ظَهَرَ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا أَنْت.[1] و[2]

---

[1] «مصباح المتهجّد» طبع سنگی، ص ۵۵۹

[2] دانشمند معاصر جناب محترم آقای حاج شیخ محمّد تقی تستری دامَ فیضُه در کتاب «الاخبار الدّخیلة» این توقیع را از زیارات مُفتریه دانسته‌اند و به

«بار پروردگارا! من تو را پرسش میکنم به تمام مفاد و معانی آنچه را که والیان امر تو به سبب آنها از تو پرسش نموده و تو را بدانها خوانده‌اند، آن والیان امری که بر سرّ تو مأمون بوده و به امر تو مستبشر و خوشحال بوده‌اند، و توصیف کنندگان قدرت تو و اعلان کنندگان مقام عظمت تو بوده‌اند.

من از تو پرسش میکنم و درخواست می‌نمایم به مقام مشیت و اراده خودت که در آنها به سخن و گفتار درآمد، پس بدین جهت آنها را معدنهای کلمات خود قرار دادی، و ستون‌ها و پایه‌های توحید خود مقرّر داشتی، و اصول آیات و نشانه‌های احدیت خود جعل فرمودی!

و آنها را مقامات تعطیل ناپذیر خود در هر مکان معین کردی که هر کس که تو را شناخت بدان

---

هفت دلیل، علاوه بر ضعف سند باطل و مردود دانسته‌اند. و ما بحمد الله و المنَّة در رساله‌ای که به شانزده صفحه درازای آن کشید، پاسخ اشکالات را مفصّلًا و مبیّناً و مستدلّا دادیم و بوضوح مبرهن ساختیم که کلام ایشان خالی از استقامت است.

(اصل این رساله از ص ۳۸۱ تا ۳۹۶ در جُنگ شماره ۷ حقیر نوشته شده است، و در خاتمه جلد دوّم «الله‌شناسی» نیز آورده شده است؛ مَن أرادَها فَلْیُراجِعها.)

مقامات شناخت؛ هیچ فرقی بین تو و آنها نیست مگر اینکه آنها بندگان تو هستند و آفریده‌شدگان تو، باز شدن و بسته شدن آنها به دست توست، بَدوِ آنها از تو و بازگشت آنها بسوی توست. آنان دست اندرکاران و گواهان و تقدیر کنندگان و مدافعان و نگهبانان و بازرسان دین تواند؛ پس بواسطه ایشان پر کرده‌ای آسمان و زمینت را تا آشکار و ظاهر شد که هیچ معبود حقّی جز تو نیست.»

و سپس بعد از فقراتی میگوید:

بِاسْمِك الاعْظَمِ الاعْظَمِ الاجَلِّ الاكرَمِ الَّذِی وَضَعْتَهُ عَلَی النَّهَارِ فَأَضَاءَ وَ عَلَی اللَیلِ فَأَظلَمَ.

«میخوانم تو را به آن اسمت که از همه اسم‌هایت بزرگتر و جلیل‌تر و مکرّم‌تر است، آن اسمی که چون بر روز نهادی روشن کرد عالم را، و چون بر شب قرار دادی تاریک ساخت جهان را.»

باری، این دعای شریف را که حاوی مطالبی ارزنده و اصول عرفانی است و دلالت بر تأثیر نفوس قدسیه مجرّده بر عالم امکان دارد، بزرگان از علماء چون سید ابن طاووس و کفعمی و غیرهما در کتب خود اورده‌اند.[1]

۱۲ ـ محمّد بن یعقوب کلینی (ره) روایت کرده است از عِدّةٌ مِنْ أصحابِنا از أحمد بن محمّد از قاسم بن یحیی از جدّش حسن بن راشد از حسین بن ثُوَیر که گفت: من و یونس بن ظَبیان و مُفَضَّل بن عمر و أبو سلَمه سرّاج نزد حضرت صادق علیه

---

[1] «إقبال» طبع سنگی، ص ٦٤٦؛ و «مصباح» کفعمی، طبع سنگی، ص ٥٢٩، و «بلد الامین» کفعمی، طبع سنگی، ص ۱۷۹؛ و همه آنها از ابن عیّاش آورده‌اند. و در «بحار الانوار» ج ۲۰، طبع کمپانی، ص ۳٤۳ و ۳٤٤ از «إقبال» نقل کرده است.

السّلام نشسته بوديم و در ميان ما يونس كه سنّش از همه بيشتر بود تكلّم ميكرد. تا ميرسد به اينجا كه يونس عرض ميكند: من می‌خواهم زيارت كنم حضرت أبا عَبد اللهِ الحسين را چه قسم زيارت كنم و چه بگويم؟

حضرت دستور غسل در شاطِیء الْفرات و پوشيدن لباس طاهر و

پا برهنه رفتن و ذکر تکبیر و تسبیح و تهلیل و تحمید و تعظیم خدا و صلوات را میدهند و سپس زیارتی را برای یونس بیان می‌کنند، که از جمله فقراتش اینست:

## دلالت «إرَادَةُ الرَّبِّ فِی مَقَادِیرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إلَیکُمْ» بر ولایت تکوینیه

وَ بِکُمْ تُنْبِتُ الارْضُ أَشْجَارَهَا، وَ بِکُمْ تُخْرِجُ الأَشْجَارُ أَثْمَارَهَا، وَ بِکُمْ تُنْزِلُ السَّمَآءُ قَطْرَهَا وَ رِزْقَهَا، وَ بِکُمْ یکْشِفُ اللهُ الْکَرْبَ، وَ بِکُمْ ینَزِّلُ اللهُ الْغَیثَ، وَ بِکُمْ تَسیخ[1] الأرْضُ الَّتِی تَحْمِلُ أَبْدَانَکُمْ وَ تَسْتَقِرُّ جِبَالُهَا عَنْ مَرَاسِیهَا.

إرَادَةُ الرَّبِّ فِی مَقَادِیرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إلَیکُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُیوتِکُمْ وَ الصَّادِرُ عَمَّا فُصِّل[2] مِنْ أَحْکَامِ الْعِبَادِ.

«و به سبب شما زمین درختان خود را

---

[1] تَسیخُ با سین مُهمَله و یاء و خاء به معنای «استقرار می‌یابد و ثابت می‌ماند» است. و در «مرآة العقول» فرموده است که: در بعضی از نسخه‌ها تُسَبَّحُ از مادّه تسبیح آمده است، و اگر فعل را مجهول بخوانیم یعنی: زمین به برکت حمل ابدان شما منزّه و مقدّس میگردد، چون بواسطه مواضع آثار شما خیر و رحمت در آن پیدا میشود. («مرآت» طبع سنگی، ج ۳، ص ۳۶۲)

[2] در نسخه «تهذیب» به جای «فُصِّلَ»، «نُقِلَ» ضبط شده است.

میرویاند، و به سبب شما درختان میوه‌های خود را بیرون می‌آورند، و به سبب شما آسمان بارانش و رزقش را فرو میریزد، و به سبب شما خداوند غصّه و اندوه را از بین می‌برد، و به سبب شما خداوند باران رحمت را فرو میفرستد، و به سبب شما زمینی که بدن‌های شما را حمل میکند ثابت و مستقرّ می‌ماند، و به سبب شما کوه‌ها در منزل‌ها و توقّفگاههای خود استقرار داشته و از حرکت و تزلزل باز می‌ایستند

اراده حضرت پروردگار در اندازه‌ها و تقدیراتِ امور خود بسوی شما فرود می‌آید و سپس از خانه‌های شما صادر میگردد و خارج میشود و نیز احکام تفصیلی بندگانش از خانه شما خارج میشود.»

در این فقرات روشن است که: مراد تأثیر نفوس قدسیه امامان دین سلامُ الله عَلیهم أجمعین در کائنات است؛ یعنی واسطه فیض رحمت الهیه بوده و نفوس آنان آئینه و دریچه‌ای برای گرفتن رحمت از مقام عزّ الهی و پخش کردن آن در عالم امکان می‌باشد.

و احتمال اینکه مراد آن باشد که به برکت تبلیغ و ترویج آنها در امور دینیه و احکام تشریعیه الهیه زمین و آسمان نیز پر برکت میشود، خلاف ظاهر است؛ و این معنی معنای مجازی است و بدون نصب قرینه قابل قبول نمی‌باشد.

و بعضی از فقرات قبل از این فقرات نیز صراحت در تأثیر شهادت و ریخته شدن خون مقدّس آن حضرت در امور تکوینیه دارد؛ مثل این فقرات:

أَشْهَدُ أَنَّ دَمَکَ سَکَنَ فِی الْخُلْدِ، وَ اقْشَعَرَّتْ لَهُ

أَظِلَّة[1] الْعَرْشِ،

وَ بَكَى لَهُ جَمِيعُ الْخَلَائِقِ، وَ بَكَتْ لَهُ السَّماوَاتُ السَّبْعُ وَ الارَضُونَ السَّبْعُ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَينَهُنَّ وَ مَنْ يتَقَلَّبُ فِى الْجَنَّةِ وَ النَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا وَ مَا يرَى وَ مَا لَا يرَى.[2]

«شهادت میدهم که خون مقدّس تو در بهشت برین جاودانه آرام گرفت، و سایبان‌های عرش پروردگار برای آن به لرزه در آمد، و جمیع مخلوقات خدا بر آن خون، گریستند. و نیز تمام آسمان‌های هفت گانه و زمین‌های هفت گانه و آنچه در آنهاست و آنچه فیما بین آنها است، و هر کس که در بهشت

---

[1] در «مرآة العقول» فرموده است: قَولُه علیه السّلام: أظِلَّةُ العَرشِ، الأظِلَّةُ جَمعُ ظِلال و هوَ ما أظَلَّک مِن سقفٍ أو غیرِه. و مراد از آن در اینجا یا ما فوق عرش است و یا طبقات و بطون عرش است چون هر طبقه و بطنی از عرش سایه برای طائفه‌ای است، یا مراد اجزای عرش است چون هر جزء از عرش سایه است برای کسی که در زیر آن سکونت دارد؛ و گاهی از اوقات ظِلال اطلاق میشود بر اشخاص و اجسام لطیفه و ارواح، و بنابراین ممکنست در اینجا مراد ارواح مقدّسه و فرشتگانی باشند که در عرش سکونت دارند. («مرآت» طبع سنگی، ج ۳، ص ۳٦۱)

[2] «کافی» کتاب مزار، ج ٤، ص ٥٧٥ تا ص ٥٧٧؛ و «تهذیب» کتاب مزار ج ٦، ص ٥٤ تا ص ٥٧؛ و نیز این زیارت را ابن قولویه در «کامل الزّیارات» طبع سنگی، باب ۷۹، از ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۰ آورده، و در سندش از أحمد بن محمّد ابن عیسی به بعد با سند کلینی مشترک است ولی سلسله سند را تا أحمد بن محمّد این‌طور آورده است: از پدرش و علیّ بن الحسین و محمّد بن الحسن جمیعاً از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بن عیسی؛ و لا یخفَی آنکه همه این افراد از اجلّه مشایخ حدیث هستند.

و یا در دوزخ از جای خود حرکت کند و موجود زنده و متحرّکی باشد از مخلوقات پروردگار ما و از آنچه قابل دیده شدن باشد و یا قابل دیده شدن نباشد؛ همه و همه برای آن خون مطهّر گریستند.»

با این صراحتی که در این فقرات، در عمومیت تأثیر خون آن حضرت در جمیع مخلوقات دارد چگونه میتوان آن را حمل بر معنای مجازی نمود.

## روایت یافت شده به خطّ حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام

۱۳ ـ مجلسی رضوانُ الله علیه در «بحار الانوار» از کتاب «مُحتَضر» که تألیف شیخ حسن بن سلیمان از شاگردان شهید اوّل است نقل کرده است که: روایت شده است که به خطّ مولانا أبی محمّد حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام چنین یافت شده است:

أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ قَوْمٍ حَذَفُوا مُحْكَمَاتِ الْكِتَابِ وَ نَسُوا اللهَ رَبَّ الأَرْبَابِ وَ النَّبِيَّ وَ سَاقِيَ الْكَوْثَرِ فِي مَوَاقِفِ الْحِسَابِ وَ لَظَى وَ الطَّآمَّةَ الْكُبْرَى وَ نَعِيمَ دَارِ الثَّوَابِ.

فَنَحْنُ السَّنَامُ الأَعْظَمُ، وَ فِينَا النُّبُوَّةُ وَ الْوَلَايَةُ وَ الْكَرَمُ، وَ نَحْنُ مَنَارُ الْهُدَى وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، وَ الأَنْبِيَاءُ كَانُوا يَقْتَبِسُونَ مِنْ أَنْوَارِنَا وَ يَقْتَفُونَ ءَاثَارَنَا.

وَ سَيَظْهَرُ حُجَّةُ اللهِ عَلَى الْخَلْقِ بِالسَّيْفِ الْمَسْلُولِ لِإِظْهَارِ الْحَقِّ.

وَ هَذَا خَطُّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ

عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.[1]

«پناه می‌برم به خدا از جماعتی که آیات محکمات کتاب الهی را نادیده گرفتند و حضرت ربّ الأرباب را فراموش کردند.

و پیغمبر اکرم و ساقی کوثر: أمیر المؤمنین را در مواقف حساب روز قیامت، و آتش سوزان و شدائد و گرفتاری‌های بزرگ و نعمت بهشت و دار ثواب خدا را از خاطر و اندیشه خود محو کردند.

[1] «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۳۸؛ و طبع حیدری، ج ۲٦، ص ۲٦٤

پس ما بزرگترین مقام بلند پایه هستیم، و مقام نبوّت و ولایت و کرم در ماست، و ما مناره پرتو افکن و نور بخش هدایتیم، و ما دستگیره محکم و متین و استواریم.

و پیامبران گذشته از انوار ما اقتباس مینمودند و از آثار ما پیروی میکردند.

و در آینده حجّت خدا بر خلق با شمشیر کشیده برای اظهار حقّ ظهور خواهد نمود».

## ارواح مقدّسه پیامبر و معصومین از عالَم نور و تجرّدند

و نیز روایت شده است که به خط حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام چنین یافت شده است:

قَدْ صَعِدْنَا ذُرَى الْحَقَائِقِ بِأَقْدَامِ النُّبُوَّةِ وَ الْوَلَايَةِ، وَ نَوَّرْنَا سَبْعَ طَبَقَاتِ أَعْلَامِ الْفَتْوَى بِالْهِدَايَةِ.

فَنَحْنُ لُيوثُ الْوَغَى وَ غُيوثُ النَّدَى وَ طَعَّانُ الْعِدَى، وَ فِينَا السَّيفُ وَ الْقَلَمُ فِى الْعَاجِلِ، وَ لِوَآءُ الْحَمْدِ وَ الْحَوْضُ فِى الأجلِ.

وَ أَسْبَاطُنَا حُلَفَاءُ الدِّينِ، وَ خُلَفَاءُ النَّبيينَ وَ مَصَابِيحُ الأُمَمِ وَ مَفَاتِيحُ الْكَرَمِ.

فَالْكَلِيمُ أُلْبِسَ حُلَّةَ الاصْطِفَاءِ لِمَا عَهِدْنَا مِنْهُ الْوَفَآءَ، وَ رُوحُ الْقُدُسِ فِی جِنَانِ الصَّاغُورَةِ[1] ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةَ.[2]

«به تحقیق که ما با گام‌های نبوّت و ولایت بر بلندترین قلّه‌های حقائق بالا رفتیم و هفت درجه و طبقه نشانه‌ها و علامات فتوی را با هدایت خود روشن ساختیم.

پس ما شیران بیشه نبرد و حرب هستیم، و

---

[1] در «بحار» کمپانی «صاغورة» را به غین ضبط کرده و با قاف نسخه بدل آورده است و در «بحار» طبع حروفی بعکس نموده و با قاف ضبط نموده و با غین نسخه بدل آورده است. و در «لِسان العَرب» گوید: «صاقورة» اسم آسمان سوّم است. ولی لفظ «صاغورة» را حقیر در کتب لغت نیافتم و اگر هم آن را از معنی صِغَر و کوچکی بگیریم و به معنی بهشت عالَم مثال و عالم ذَرّ باشد که بهشت استعداد است، که نسبت به بهشت‌های دیگر بسیار کوچکتر و محدودتر است- باید آن را صفت برای جِنان (جمع جنّت) قرار داد و این نامناسب است از جهت آنکه جنان در این حدیث بدون الف و لام است و نمیتواند الصّاغورة صفت آن قرار گیرد؛ و اگر جَنان هم بخوانیم (که بمعنای قلب و وسط هر چیزیست و جمع آن أجنان است) در این صورت علاوه بر اشکال سابق از جهت دیگری نیز نامناسب است و آن اینکه جَنان مذکر است و صاغوره که مؤنّث است نمیتواند صفت برای آن باشد. ولی ما در ذکر این حدیث حِفظاً لِلرّوایةِ و ألفاظِها همان را بدون تغییر آوردیم.

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۳۸؛ و طبع حیدری، ج ۲۶، ص ۲٦٤ و ۲٦٥، و تتمّه این حدیث اینست: وَ شیعَتُنا الْفِئَةُ النّاجیَةُ وَ الْفِرْقَةُ الزّاكیَةُ، صاروا لَنا رِدْءاً وَ صَوْنًا وَ عَلَی الظَّلَمَةِ إِلْبًا وَ عَوْنًا، وَ سَیَسْفُرُ لَنا (وَ سَیَنْفَجِرُ لَهُمْ) یَنابیعَ الْحَیَوانِ بَعْدَ لَظَی النّیرانِ لِتَمامِ ءَال حَم وَ طَهَ وَ الطَّواسینَ مِنَ السِّنینَ. وَ هَذا الْكتابُ دُرَّةٌ مِنْ دُرَرِ الرَّحْمَةِ وَ قَطْرَةٌ مِنْ بَحْرِ الْحِكمَةِ وَ كتَبَ الْحَسَنُ بْنُ عَلیٍّ الْعَسْكریِّ فی سَنَةِ أَرْبَعَ وَ خَمْسینَ وَ مِائَتَیْنِ.

باران‌های پر آب و رحمت، و کوبندگان دشمنان.

و در میان ما در این دنیای عاجل شمشیر و قلم است و در آن آخرتِ آجل لوای حمد خدا و حوض کوثر است.

و فرزندان ما هم‌پیمانان دین و متعاهدان شریعت سید المرسلین

و خلیفه‌های پیامبرانند و چراغ‌های روشن راه هدایت امّت‌ها و کلیدهای عطا و بخشش و کرم.

به کلیم الله موسی بن عمران خِلعت برگزیدگی پوشانیده شد چون ما او را در وفاء به عهد پایدار دیدیم، و روح القدس در بهشت صاغورة (بهشت آسمان سوّم) از باغ‌های پر میوه ما، فقط نوبری چشیده بود.»

۱۴ ـ در زیارت حضرت فاطمه زهراء سَلامُ الله عَلیها آمده است:

السَّلَامُ عَلَیکِ یا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَکِ الَّذِی خَلَقَکِ فوَجَدَکِ لِمَا امْتحَنَکِ صابِرَةً ...

و به روایت دیگر در زیارت آن حضرت وارد شده است:

السَّلَامُ عَلَیکِ یا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَکِ الَّذِی خَلَقَکِ قَبْلَ أَنْ یخْلُقَکِ وَ کُنْتِ لِمَا امْتَحَنَکِ بِهِ صَابِرَة.[1]

---

[1] «جمال الاسبوع» طبع سنگی، ص ۳۱ و ۳۲؛ و «بحار الانوار» ج ۱۰۲، ص ۲۱۲ و ۲۱۳. و زیارت دیگری را نیز برای آن حضرت، به همین مضمون و با مختصر اختلافی در لفظ، شیخ طوسی در «تهذیب» ج ٦، ص ۱۰، از حضرت جواد الأئمّه علیهم السّلام با سند متّصل روایت کرده است؛ و مجلسی در «تحفة الزّآئر» طبع سنگی، ص ۵۰؛ و محدّث قمّی در «هدیّة الزّائرین» طبع سنگی، ص ۲۵۵ آن را آورده‌اند.

«سلام بر تو ای دختر رسول خدا! سلام بر تو ای آزمایش شده و از عهده امتحان برآمده‌ای که آزمایش کرد تو را آن کسی که تو را خلقت فرمود قبل از آنکه خلقت فرموده باشد و نسبت به مراتب

امتحان پا برجا و شکیبا بودی!»

مراد از امتحان نمودن پیش از آفرینش، آفرینش در این عالم است؛ و این دعا دلالت بر عالم ذَرّ دارد؛ یعنی روح تو را که قبل از پیدایش این عالم در عالم تجرّد آفریده بود به مرحله آزمون در آورد.

۱۵ ـ دعائیست که شیخ کفعمی در کتاب «بلدُ الامین» راجع به شب بعثت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آورده است:

اللَهُمَّ إنِّی أَسْأَلُکَ بِالتَّجَلِّی الأَعْظَمِ فِی هَذِهِ اللَیلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعَظَّمِ.

«بار پروردگارا! من از تو مسألت می‌نمایم به حقّ بزرگترین تجلّی که از مقام عزِّ تو در این شب از ماهِ بزرگ داشته شده صورت گرفت.»

و بعد فقرات بسیاری را بیان میکند تا میرسد به این جمله:

وَ بِاسْمِکَ الأَعْظَمِ الأَعْظَمِ الأَعْظَمِ الأَجَلِّ الأَکْرَمِ الَّذِی خَلَقْتَهُ فَاسْتَقَرَّ فِی ظِلِّکَ فَلَا یخْرُجُ مِنْکَ إلَی غَیرِکَ.[1]

---

[1] «بلد الأمین» طبع سنگی، ص ۱۸۳ و ۱۸٤

«و مسألت می‌نمایم از تو، به حقّ اسمت که بزرگترین بزرگترین بزرگترین جلیل‌ترین گرامی‌ترین اسم تست، آن اسمی که چون آن را آفریدی در تحت ظلّ تو استقرار یافت و هیچگاه از تو به سوی غیر تو خارج نمی‌شود.»

مراد از این اسم حجابِ اقرب و اوّل صادر و اسم اعظم است که نقطه وحدت بین احدیت و واحدیت است، و تمام موجودات بوسیله او آفریده شده و در سلسله مراتب عالم کثرت به شکل

مخروطی (که رأس آن بلا تشبیه، نقطه ذات لَم یزَلی و لا یزالی و قاعده بزرگ آن، عالم طبع و مادّه و هیولی باشد و قاعده‌های دیگر آن، عوالم مختلفه و موجودات آنها بر حسب قُرب و بُعد به نقطه وحدت باشد) قرار گرفته‌اند.

باید دانست که: ادلّه‌ای که دلالت بر تأثیر موجودات مجرّده عالیه و نفوس قدسیه و ارواح ملکوتیه در این عالم دارد از روایات وارده از معصومین سلامُ اللَه عَلیهم أجمعین، از حدّ إحصاء بیرون است و ما به عنوان نمونه در اینجا چند روایت ذکر کردیم؛ و از نقطه نظر منطق قرآن نیز این کتاب الهی بطور قاطع حوادث کونیه را استناد به فرشتگان میدهد و به عنوان یك حکم کلّی و سنّت دائمیه آنان را مؤثّر در این عالم و واسطه در تدبیر می‌داند.

آیاتی را که در اینجا آوردیم روشنگر این حقیقت است؛ چه در مقام ارسال پیغمبران و تشریع أحکام و دفع شیاطین برای تسدید وحی و عدم مداخله آنها و تأیید مؤمنان و تطهیر آنان به استغفار؛ و چه در مقام بازگشت انسان بسوی خدا و ظهور

آیات قبض روح و مسائل برزخ و قیامت و وظائفی که سَدَنه بهشت و پاسداران دوزخ و سائر ملائکه‌ای که برای شفاعت و حضور و عرض و بالاخره تمام وقایعی که در آن عالم به وقوع می‌پیوندد، برعهده دارند؛ و چه در مقام وساطت آنها در تدبیر امور این عالم از مرض و صحّت و توفیق و سعادت و شب و روز و فصول اربعه و تغییرات جَوّیه و حوادث کونیه برّیه و بحریه و وزش بادها وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ

وَ الْأَرْضِ و تعیین اجل‌ها.

## فرشتگان برای وساطت در تدبیر امورند

و اگر کسی دقّت کند در آیه وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً و آیات بعد آن، و آیه جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،[1] و آیه بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ،[2] و آیه يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ[3]؛ می‌یابد که فرشتگان را خداوند بر سنّت خود آفریده، و به آنها مأموریت‌های این عالم را داده است.

پس فرشتگان فقط واسطه در فیض و رحمت الهی هستند بین خدا و خلقش. و این معنی بر سبیل اتّفاق نیست که گاهی واسطه باشند و گاهی بدون واسطه امورات خلق انجام گیرد؛ چون خداوند آنها را جعل برای این معنی نموده است؛ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا. و این وظیفه و محدوده مأموریت آنهاست.

و در سنّت الهیه تغییر و تحویلی نیست؛ فَلَنْ

---

[1] قسمتی از آیه ۱، از سوره ۳۵: فاطر

[2] ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

[3] آیه ۵۰، از سوره ۱۶: النّحل

تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.[1] و نیز إِنَّ رَبِّي عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.[2] «پروردگار پیوسته و همیشه بر منهاج مستقیم و صراطی که اعوجاج و انحراف ندارد امور خلق را تدبیر و افاضه میفرماید.»

و این صراط، مستقیم است یعنی ثابت و پیوسته است که در

---

[1] ذیل آیه ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر

[2] ذیل آیه ٥٦، از سوره ١١: هود

کلّیت و عمومیت آن ثُلمه‌ای وارد نمی‌شود و خللی مشاهده نمی‌گردد.

و منافاتی نیست بین این آیات که ملائکه را واسطه در فیض الهی قلمداد میکند و براساس آیه مبارکه: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ.[1] «هیچکدام از افراد ما نیستند مگر آنکه از جانب خداوند برای او مقام معلومی مشخّص شده است.»

و آیه مبارکه: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ.[2] «جبرائیل که امین وحی الهی است در آنجا که مقام مقدّس است، مورد اطاعت فرشتگان است.»

و آیه مبارکه: حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَ.[3] «چون فَزَع و خوف از دلهای فرشتگان در روز قیامت و هنگام مأموریت شفاعت برداشته شود بعضی از طوائف ملائکه از بعض دیگر سؤال می‌کنند: پروردگار شما چه گفت؟ آنها در پاسخ میگویند: حقّ گفت.»

و نیز بر اساس روایات مستفیضه بلکه

---

[1] آیه ١٦٤، از سوره ٣٧: الصّافّات

[2] آیه ٢١، از سوره ٨١: التّکویر

[3] قسمتی از آیه ٢٣، از سوره ٣٤: سبأ

متواتره‌ای که برای آنها درجات مختلف و مقامات متفاوت بیان میکند.

و بین آیه: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ.[1]

«آن کسانی که در نزد پروردگار تو سکونت و منزل دارند هیچگاه از عبادت خدا سرپیچی نمی‌نمایند و استکبار نمی‌ورزند و دائماً تسبیح و تقدیس او را بجای می‌آورند و برای خدا سجده می‌کنند.»

و آیه: وَ مَنْ عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ* يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ.[2]

«افرادی که منزل و اقامتشان در نزد خداست از عبودیت و پرستش خدا بلندمنشی نمی‌کنند و خسته نمی‌شوند، و در تمام دوران روز و شب به تسبیح اشتغال داشته و ملول نمی‌گردند.»

زیرا که ممکن است مراد از عبادت و تسبیح و سجود ملائکه عین وظیفه مقرّره آنها در تدبیر امور

---

[1] آیه ۲۰۶، از سوره ۷: الاعراف

[2] ذیل آیه ۱۹ و آیه ۲۰، از سوره ۲۱: الانبیاء

عالم و افاضه فیض و امتثال اوامر الهی محوّله به آنها باشد؛ پس بنابراین هر فرشته‌ای که به کاری که به او سپرده شده مشغول باشد این فعل او عین عبادت و تسبیح اوست، و عین سجده اوست، و شاید اشاره به همین معنی باشد گفتار خدای تعالی که میفرماید:

وَ لِلَّهِ یَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِکَةُ وَ هُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ.[1]

«و برای خدا به سجده در می‌آیند آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است از اقسام جنبدگان و نیز فرشتگان به سجده در می‌آیند و ابداً بلندمنشی و استکبار ندارند».

[1] آیه ۴۹، از سوره ۱۶: النّحل

## فرشتگان واسطه هستند و فعل و صفت انحصار به خدا دارد

و نیز باید دانست که: بر اساس تحقیق این معنائی را که نمودیم و وساطت فرشتگان در انجام امور تکوینیه و حوادث این عالم و امور و وقایع پس از مرگ را ثابت کردیم، هیچگونه جنبه استقلال در فعل فرشتگان به چشم نخورده است و آنها فقط عنوان وساطت دارند و بس.

ملک مقرّب از اسم اعظم پروردگار اخذ میکند و به ملک زیر دست خود افاضه میکند و او نیز به فرشته پائین‌تر، تا برسد به فرشتگان جزئیه‌ای که خود بِالمُباشره متصدّی و مراقب امور عالم هستند، و بالأخره تمامِ حول و اراده و قدرت و قوّت و علم و حیات به ذات حضرت احدیت اختصاص دارد و عنوان وساطت و آلیت و مرآتیت ابداً منافاتی با انحصار این اسماء و صفات در ذات حضرت حقّ ندارد.

تَعالَی اللهُ عَمّا یقولُ الظّالِمونَ عُلُوًّا کبیراً. وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلیِّ الْعَظیمِ.

و از برای تقریب به ذهن، مثال قلم و دست و کتابت که بزرگان از حکماء و متکلّمین آورده‌اند تشبیه و مثال خوبی است، گرچه هر مثال و تشبیهی از جهتی مقرِّب مطلب و از جهتی یا جهاتی مبعِّد است.

میگویند: کسی که قلم را به دست میگیرد و مینویسد، میتوانیم نسبت کتابت را به قلم دهیم و میتوانیم به دست دهیم و میتوانیم به کاتب دهیم، ولی این سه نسبت عَرْضی نیست، یعنی در عرْض هم نیستند بلکه در طول هم هستند و حقیقت نسبت کتابت اختصاص به

کاتب دارد و به دست و به قلم بالمجاز و العَرَض نسبت داده میشود. و این معنای وساطت است.

و ما در پیرامون این مسأله در مجلس ششم ـ که بحث از قبض روح خدا و ملک الموت و سائر فرشتگان به عمل آمد ـ مفصّلًا بحث نموده و بحمد الله و المنّه مطلب را روشن ساختیم.

این بحث کلّی را راجع به ارتباط عالم تجرّد و معنی با عالم مادّه و طبع نمودیم، تا از ارتباط عالم برزخ با قبر نیز نتیجه‌ای بدست آوریم:

انسان که از دنیا میرود و روحش در قالب مثالی شکل و صورت به خود میگیرد علاقه خود را بکلّی از بدن نمی‌گیرد، مانند خواب که روح علاقه خود را کم میکند و بدن در حال خواب سرد میشود ولی بکلّی قطع علاقه نمی‌کند و روح بر میگردد و بدن نیز گرم میشود، ولی در حال مرگ روح بیشتر قطع علاقه میکند.

و لذا در وقت خروج نفس، انسان بدن خود را می‌بیند و به دنبال او تا قبر میرود، و بواسطه همین علاقه جزئیه می‌بینیم قبور ائمّه اطهار علیهم السّلام و قبور علمای بالله و اولیای خدا منشأ اثر و نزول

برکات و قضاء حاجاتست، و گرنه معلوم است که مخاطب به سلام‌ها و درودها و صلوات، ارواح برزخیه آنها هستند نه ابدان مقبوره.

## آداب مستحبّه تغسیل و تکفین و تدفین

و بر همین میزان بدن نیز مؤدّب به آدابی است؛ بدن را نباید در مَزبله بیندازند یا در بیابان رها کنند، احترام به این بدن احترام به روح است؛ و بر همین اصل از عالم برزخ به عالم قبر تعبیر نموده‌اند، و گرنه عالم برزخ هزاران برابر از دنیا بزرگتر است تا چه رسد به قبر، ولی

بجهت نفسِ همین ارتباط تعبیر به عالم قبر نموده‌اند و از سؤالات برزخیه تعبیر به سؤال عالم قبر نموده‌اند؛ و مرده مؤمن را باید احترام نمود بدنش هم دارای احترام است.

قبر باید به اندازه بدن او باشد، مرده را در میان قبر راحت بخوابانند، قبر را به اندازه کافی گود کنند. در جائی که کسی میخواهد از دنیا برود کاری نکنند که از نزول ملائکه جلوگیری کند؛ آدم جُنُب داخل نشود، قرآن قرائت کنند، پای محتضر را به سمت قبله دراز کنند، دعای عدیله بخوانند، سوره یس و صافّات بخوانند، آهن یا چیز سنگین روی شکم او نگذارند، افرادی که وارد میشوند اگر با وضو باشند چه بهتر است چون اینجا محلّ نزول فرشتگان و ارواح مقدّسه معصومین است.

چون از دنیا رفت برای تشییع او مؤمنین اجتماع کنند و او را با سه آبِ سدر و کافور و آب خالص سه بار غسل دهند و در سه پارچه یا پنج جامه کفن کنند و بر کفن، جوشن کبیر و أسماء الله را بنویسند و مؤمنین نیز شهادت خود را بر کفن او مرقوم دارند.

بعد او را وارد در قبرستان کنند و تا هنگام ورود در قبر تدریجاً نزدیک به قبر بنمایند، اگر مرد است بدن را از پائین قبر و اگر زن است از پهلوی قبر داخل کنند، و در میان قبر صورت او را برهنه نموده و روی خاک گذارند، کنایه از آنکه خداوندا بهترین جاهای بدن خود را که موجب شرف و آبروی من بود اینک در مقابل مقام عظمت و جلال تو به روی خاک می‌نهم، و بر او تلقین بخوانند و جَریدَتَین در زیر

بغل‌های او بگذارند، در چهار گوشه قبر او تربت سید الشّهداء بریزند دستبندی و گلوبندی از تربت برای او قرار دهند و روی چشم‌ها را تربت بگذارند، و در روی جریدتین که از چوب تر است با انگشت شهادت بر توحید و رسالت و ولایت را بنویسند.

این آداب گرچه با بدن مقبور و افتاده او انجام میگیرد ولی روحش خوشحال میشود و این احترامات، ادب نسبت به روح اوست؛ چون عمری این بدن آلت دست نفس بوده و برای رساندن به کمال، او را خدمت کرده است لذا مورد احترام قرار میگیرد.

بَه بَه! چه خوب است انسان را با آداب مستحبّه غسل دهند و کفْن و دفن بنمایند، و واقعاً اگر انسان بداند که مؤمنان این‌طور از روی محبّت با جنازه او رفتار می‌کنند، اشتهای مردن میکند.

بعضی از دوستان و برادران ایمانی و اخلّاء روحانی ما که رحلت کردند و ما در تجهیز آنان شرکت کردیم، من واقعاً اشتهای مردن کردم.

مؤمنین سابق این‌طور بودند و جنازه را این‌طور دفن میکردند، همسایگان و اقرباء و ارحام و

آشنایان و دوستان همه می‌آمدند در منزل؛ با تشکیلاتی آب گرم میکردند در همان منزل با سلام و صلوات و روضه و گریه و دعا و قرآن جنازه را پاکیزه می‌شستند و طیب و طاهر نموده و غسل میدادند و از کافور حنوط نموده و از همان کفنی که آن متوفّی از مکّه یا کربلا تهیه نموده و در آب زمزم یا فرات شسته بود و به خانه کعبه یا حرم‌های مَشاهد مشرّفه مالیده و متبرّک کرده بود و سپس تمام آن را به نوشتن أسماء الله مزین و به شهادت چهل مؤمن

بر ایمان او ممهور و موَشّح نموده بود کفن میکردند؛ خوشا بحال چنین افرادی با چنین نیت‌های پاک و عقائد استوار.

امّا حالا بیچاره مسکین ۹۰ سال دارد و میترسد نام مرگ یا وصیت را در نزد او ببرند؛ چندین مرض دارد چشم آب آورده، مرض قند هر لحظه تهدیدش میکند، فشار خون و مرض کلیه و اعصاب و تورّم غدّه پرستات و بواسیر؛ سکته هم کرده ولی در عین حال دلش و خاطراتش باز هم بطرف دنیاست.

منزل هم دیگر تحمّل این مریض را نمی‌کند آقازاده داد و بیداد میکند: ببرید پدرم را به بیمارستان!

بیهُشانه او را به بیمارستان می‌برند به این دست و آن دست هِی سوزن فرو می‌کنند و دیگر رگ‌ها را پیدا نمی‌کنند؛ رگها بسته شده است. بیمارستان و طبیب معالج هم برای آنکه یک صورت حساب مفصّل تهیه کنند این بیچاره در حال احتضار را از این سالن به آن سالن برای آزمایش و عکس برداری می‌کشانند تا با بدن آلوده به الکل و نجس جان میدهد نه کسی او را رو به قبله کشیده و نه بر او

دعا و قرآن خوانده، و نه سلامی و صلواتی.

فوراً او را به سردخانه بیمارستان و از آنجا به بهشت زهرا (قبرستان محلّ) می‌برند و نه کسی میگوید لا إلَهَ إلّا الله. غسّال او معلوم نیست با چه نیتی غسل میدهد. و آقازاده محترم یک دوربین عکّاسی بدوش انداخته قدم میزند.

نزدیکان و ارحام هم میترسند در مرده‌شوی‌خانه بروند که ببینند

غسّال چه قسم غسل میدهد؛ تازه اگر هم بروند چیزی نمیدانند؛ زنهای رحم و قوم و خویش هم میترسند در مغسل زنها بروند.

مردها زیر درخت‌ها و سایبان نشسته سیگار می‌کشند و دائماً می‌پرسند: تمام شد؟ تمام شد؟ که زودتر ماشین را روشن کرده پشت فرمان نشسته و قبرستان را ترک کنند.

خدا نکند انسان چنین مردنی بکند؛ خدا رحمت کند، واعظ محترمی بود در قم که مردی فاضل و دانشمند بود و جزء اهل علم و مطالعه بود، و در آن وقت که ما در قم تحصیل میکردیم مرده‌شوئی بود در قم به نام مشهدی نوروز.

آن واعظ بالمناسبه بر فراز منبر می‌گفت: اگر مرده شوی انسان مشهدی نوروز باشد خدا نکند انسان در قم بمیرد.

روایاتی که درباره عذاب قبر و ثواب قبر وارد شده است راجع به همان بدن برزخی است که به مناسبت ارتباط عالمِ برزخِ هر کس به قبر آن کس، از آن تعبیر به عذاب قبر شده است.

## اسباب و علل فشار قبر

در «عِلَل الشّرائع» مرحوم صدوق با سند متّصل خود روایت میکند از زید بن علیّ از پدرش از جدّش از أمیر المؤمنین علیه السّلام:

قَالَ: عَذَابُ الْقَبْرِ یکُونُ مِنَ النَّمِیمَةِ وَ الْبَوْلِ وَ عَزْبِ الرَّجُلِ عَنْ أَهْلِهِ.[1]

«فرمود: عذاب قبر از سخن چینی و پرهیز نکردن از بول و دوری مرد از زنش پیدا میشود که رختخواب خود را جدا نموده و در غذا و

[1] «علل الشّرائع» باب ۲۶۲، ص ۳۰۹

خواب از او دوری کند.»

و نیز با سند متّصل خود روایت میکند از حضرت صادق از پدرش از پدرانش علیهم السّلام که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: ضَغْطَةُ الْقَبْرِ لِلْمُؤْمِنِ كَفَّارَةٌ لِمَا كَانَ مِنْهُ مِنْ تَضْيِيعِ النِّعَمِ.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: فشار قبر برای مؤمن کفّاره تضییع نعمت‌هائی است که نموده است.»

کلینی روایت میکند از عدّه‌ای از اصحاب از أحمد بن محمّد بن خالد از عثمان بن عیسی از علیّ بن أبی حمزه از أبو بصیر:

قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ: أَ يفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ أَحَدٌ؟

قَالَ: فَقَالَ: نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا؛ مَا أَقَلَّ مَنْ يفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ!

«میگوید: من به حضرت صادق علیه السّلام

---

[1] «علل الشّرائع» باب ٢٦٢، ص ٣٠٩

عرض کردم: آیا کسی از فشار قبر رهائی پیدا میکند؟

حضرت فرمودند: پناه به خدا از فشار قبر؛ چقدر افرادی که از فشار قبر رهائی پیدا کنند کم هستند.»

و سپس فرمودند: چون عثمان، رقیه دختر رسول خدا را کشت، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر کنار قبر او ایستادند و درحالی‌که سر خود را به آسمان بلند نموده و اشگ از چشمانشان جاری بود به مردم فرمودند:

من رقیه دخترم را به یاد آوردم و نیز به یاد آوردم آنچه را که به او رسیده بود پس دلم شکست و خواستم که خدا او را از فشار قبر برهاند و عرض کردم:

اللَهُمَّ هَبْ لِی رُقَیةَ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ. فَوَهَبَهَا اللهُ لَهُ.

«بار پروردگارا به خاطر من رقیه را از فشار قبر برهان. پس خداوند او را بخاطر پیامبر رهانید.»

و حضرت صادق به دنبال این قضیه فرمودند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای تشییع جنازه سَعد از منزل خارج شدند درحالی‌که هفتاد هزار فرشته جنازه وی را تشییع مینمودند؛ و پس از دفن، حضرت رسول الله سر خود را بطرف آسمان بلند نموده و فرمودند: مِثْلُ سَعْدٍ یضَمُّ؟ آیا فشار قبر، شخصی مانند سعد را با این سابقه درخشانش در اسلام میگیرد؟

أبو بصیر میگوید: عرض کردم: فدایت شوم ما چنین می‌پنداشتیم که سعد از بول اجتناب کامل نمیکرد!

حضرت فرمود:

مَعَاذَ اللهِ، إنَّمَا كَانَ مِنْ زَعَارَّة[1] فِی خُلُقِهِ عَلَی أَهْلِهِ.

«پناه به خدا چنین نیست، بلکه فشار قبر سعد به علّت سوء خُلقی بود که با اهل خانه خود داشت.»

حضرت صادق فرمودند: مادر سعد گفت: گوارا باد ای سعد بر تو در این بهشتی که وارد شدی!

[1] «زعارّة» به تشدید راء و تخفیف آن هر دو به معنای سوء خُلق است.

رسول خدا فرمود: ای مادر سعد! بر خدا حکم جزمی منما.[1]

و نیز کلینی روایت میکند با إسناد خود از أبو بصیر از یکی از صادقین علیهما السّلام.

قَالَ: لَمَّا مَاتَتْ رُقَيةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ: الْحَقِى بِسَلَفِنَا الصَّالِحِ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ وَ أَصْحَابِهِ؛ قَالَ: وَ فَاطِمَةُ عَلَيهَا السَّلَامُ عَلَى شَفِيرِ الْقَبْرِ تَنْحَدِرُ دُمُوعُهَا فِى الْقَبْرِ وَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ يتَلَقَّاهُ بِثَوْبِهِ قَائِمًا يدْعُو، قَالَ: إِنِّى لَأَعْرِفُ ضَعْفَهَا وَ سَأَلْتُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يجِيرَهَا مِنْ ضَمَّةِ الْقَبْرِ.[2]

«حضرت فرمود: چون رقیه دختر رسول الله صلّی الله علیه و آله وفات کرد، رسول خدا فرمود: ای دخترم! بپیوند به سلفِ صالحِ ما عثمان بن مظعون و اصحاب او؛ و فاطمه علیها السّلام بر کناره قبر ایستاده بود و چنان گریه میکرد که اشگهای چشم او

---

[1] «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۳، ص ۲۳٦؛ و در «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٦، ص ۲٦۱، به همین عبارات آورده است؛ و لیکن در «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٤، جای قَتَلَها عُثْمانُ را خالی گذارده و این عبارت را که رقیّه را عثمان کشت نیاورده است

[2] «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۳، ص ۲٤۱؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٦

در قبر فرومیریخت، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حالی که ایستاده دعا مینمود آن اشگها را با لباس خود پاک میکرد.

رسول خدا فرمود: من از ضعف رقیه خبر دارم و از خداوند

عزّ و جلّ خواهش کردم که او را از فشار قبر خلاصی بخشد.»

و نیز کلینی روایت میکند از علیّ بن إبراهیم از محمّد بن عیسی از یونس:

قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَصْلُوبِ یعَذَّبُ عَذَابَ الْقَبْرِ؟ قَالَ: فَقَالَ: نَعَمْ إنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یأْمُرُ الْهَوَآءَ أَنْ یضْغَطَهُ.[1]

و در روایت یونس میگوید: «من از حضرت راجع به شخصی را که به دار آویخته‌اند سؤال کردم که آیا او را هم عذاب قبر میدهند؟ حضرت فرمود: آری خداوند عز و جل به هوا امر میکند که او را در فشار خود بگیرد.»

و در روایت دیگر حضرت صادق علیه السّلام در پاسخ گفتند که: خداوند زمین و هوا یکی است؛ خداوند بسوی هوا وحی میکند که او را در فشار بگیرد، و هوا چنان او را در فشار قرار میدهد که از فشار قبر سخت‌تر باشد.[2]

---

[1] «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۳، ص ۲٤۱؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٦

[2] «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۳، ص ۲٤۱؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٦

## استحباب قرار دادن جریدتین در کفن زیر بازوهای میت

کلینی روایت میکند با إسناد خود از زُراره که میگوید: به حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام عرض کردم:

چرا برای میت جَریده میگذارند؟ (جریده چوب تازه‌ای است که از درخت می‌چینند به طول یک ذراع ـ قریب نیم متر ـ و چون میت را میخواهند کفن کنند زیر بازوهای او در داخل کفن میگذارند.)

حضرت فرمودند: برای آنکه تا هنگامی که آن جریده مرطوب

است عذاب از او برداشته میشود، و در این زمان کسی از او حساب نمی‌کشد.

حضرت فرمودند: عذاب قبر پیوسته نیست بلکه در یک روز و در یک ساعت انجام میگیرد، فقط به اندازه مدّتی که میت را در قبر میگذارند و مردم مراجعت می‌کنند؛ و آن دو چوب تر را برای همین مدّت از زمان میگذارند، و بعد از اینکه آنها خشک شوند دیگر عذاب و حسابی إن شاء الله نخواهد داشت.[1]

و کلینی با سند دیگر روایت میکند از حَریز و فضیل و عبد الرّحمن که گفتند: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال شد: به چه علّتی برای مرده جریده میگذارند؟

حضرت فرمود: برای آنکه تا مدّتی که جریده، تر است عذاب از او فاصله میگیرد.[2]

اینها همه شواهد برای ارتباط بدن مثالی به

---

[1] «فروع کافی» باب الجنائز، طبع حیدری، ج ۳، ص ۱۵۲ و ۱۵۳؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢

[2] «فروع کافی» باب الجنائز، طبع حیدری، ج ۳، ص ۱۵۲ و ۱۵۳؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ٤٢

بدن واقع‌شده در قبر است.

و از جمله مسائل ارتباطیه، نپوسیدن بدن پیامبران و ائمّه طاهرین و اولیای خدا و بعضی از اخیار و ابرار در قبر است.

در بعضی از مقابری که بطور سرداب حفر شده و جنازه‌ها را در آن سرداب پهلوی یکدیگر قرار میدهند، دیده شده است که جنازه بعضی از علماء بالله پس از مرور نیم قرن تازه است.

البتّه مقام روح و نفس غیر از بدن است؛ جنازه میخواهد در قبر بپوسد یا نپوسد، بدن لباسی است که کنده شده است و روح در مقام شامخ خود متنعّم به نعم الهیه است. و اگر فرض شود بدن قطعه قطعه شود یا سوخته گردد و خاکسترش را به باد دهند یا به دار آویزند و چندین سال بر فراز دار بماند و کهنه گردد و کبوتر در شکم میت لانه بگذارد، چنانچه بدن فقیه و متکلّم اسلام قاضی نور الله شوشتری را در زیر شلّاق‌های خاردار ریز ریز کردند، و بدن فقیه عالیقدر اسلام شهید اوّل را به دار آویختند و سپس سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند، و بدن حضرت زید بن علیّ بن الحسین را چهار سال بر بالای چوبه دار نگاه داشتند؛ ولی با همه این احوال به اندازه سر سوزنی از ثواب‌های آن متوفّی کم نخواهد شد بلکه بواسطه ارتباط برزخ با بدن مثالی، همین وقایع ممکنست موجب إعلاء درجه و ترفیع مقام آن شهیدان راه حقّ و ولایت گردد.

ولی با همه این احوال بدن‌هائی که در میان قبر است ممکن است نپوسد، و درجه تقوی و طهارت روح تأثیر در این لباس داخل قبر افتاده

نموده و او را تازه نگاه دارد.

## تازه بودن جنازه صدوق در قبر بعد از هزار سال

مانند جنازه شیخ صدوق محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه قمّی، که از اعاظم علمای اسلام و کم نظیر، و شاید در فنون خود بی نظیر باشد، و بسیاری از علماء او را بر شیخ کلینی از نقطه نظر احاطه و دقّت مقدّم میدارند؛ از فحول علماء و صاحب کتاب «مَن لا یحضُرُه الفَقیه» یکی از کتب اربعه شیعه و قریب به

سیصد جلد کتاب دیگر است.

در سنه ۳۸۱ هجریه قمریه رحلت می‌کند و در ری مدفون میگردد.

این مرد مقداری از عمر خود را در زمان غیبت صغری گذرانیده است و به دعای امام زمان به دنیا آمده است؛ چون پدرش فرزند نداشت تقاضای فرزند کرد و حضرت امام زمان به او وعده دو پسر دادند یکی محمّد که بزرگتر بود و دیگری حسین؛ و هر دوی آنها از علماء و اخیار و ابرار بودند بالاخصّ محمّد که امتیاز داشت.

این عالِم جلیل همین ابن بابویه‌ای است که در جنوب طهران در راه حضرت عبد العظیم حسنی علیه السّلام مدفون است، و پس از حضرت عبد العظیم و امامزاده حمزه، طهرانی‌ها در پناه او به سر می‌برند.

سابقاً یک بقعه مختصر و متروکی داشته است، و در زمان فتحعلی شاه قاجار که باران شدّت پیدا میکند در قبر ایشان شکافی پدیدار میشود و افرادی که برای تعمیر میروند می‌بینند یک سردابی است و یک آدم خوابیده است و بدن سالم بتمام

معنی.

خبر را به طهران می‌آورند و به گوش فتحعلی شاه میرسد، و او با جماعتی از علماء و اعیان حرکت میکند به سمت ابن بابویه؛ و شاه میخواهد خودش برود داخل سرداب و جنازه صدوق را ببیند بزرگان مانع میشوند و میگویند: شما نروید دیگران بروند و برای شما خبر بیاورند.

فتحعلی شاه خودش وارد نمی‌شود، یکی پس از دیگری علماء و اعیان داخل میشوند و خبر می‌آورند و أخبار همه متّفقاً این بود که یک آقائی خوابیده است، کفن شده بوده است ولی کفنش ریخته و بدنش عریان عریان، فقط در روی عورت او به شکل ساتری عنکبوت تار تنیده است.

و روی کفنِ ریخته شده و پودر شده، یک چیزی است مثل طناب پیچیده دور بدنش و گویا از همان ریسمان‌هائی است که دور کفن روی بدن می‌پیچیده‌اند.

این بدن بلند قامت و بسیار خوش هیکل و زیباست، محاسنش حنائی است و دست‌هایش حنائی است و کف پاهایش حنائی است و به ناخنش زردی رنگ حنا موجود است.

این واقعه در سنه ۱۲۳۸ هجریه قمریه اتّفاق افتاده است یعنی ۱۵۸ سال قبل، چون اکنون در ماه رمضان سنه ۱۳۹٦ هجریه می‌باشیم.

فتحعلی شاه دستور میدهد آن سوراخ را بگیرند، و این قبّه و بارگاه فعلی را بر مزار او بنا میکند.

این مطالب را ما در اینجا از «روضاتُ الجنّات» خونساری و «تنقیحُ المَقال» مامَقانی و «قصص العلماء» تنکابنی و «فوائد الرّضویة» قمّی نقل کردیم.

آقا سید محمّد باقر خونساری در «روضات» می‌نویسد: بعضی از افرادی که خودشان در معیت فتحعلی شاه رفته بودند، به اصفهان آمده و برای بعضی از اساتید ما قضیه را شرح دادند.

و شیخ عبد الله مامقانی در «تنقیح» می‌نویسد: مرحوم آقا سید إبراهیم لواسانی که ساکن طهران بود و خودش داستان را عیاناً مشاهده نموده بود، در چهل سال پیش برای من نقل کرد که من خودم دیده‌ام. و مامقانی میگوید: این قضیه در نزد من جای تردید نیست.[1]

از زمان شیخ صدوق تا حال ۱۰۱۵ سال است و تا زمان کشف این واقعه ۸۵۷ سال میگذرد.

برای این قضیه جز ارتباط عالم برزخ با بدن مقبور در زمین، چه محمل دیگری می‌توان یافت؟

آقای دکتر در کتابش می‌نویسد: اینکه میگویند بدن صدوق تر و تازه است، برای آن است که ریاضت می‌کشید؛ افرادی هم که چربی نخورند و گوشت نخورند بدن‌های آنها خشک میشود، و اگر در محفظه‌ای قرار دهند که با هوا و رطوبت تماس

---

[1] آقا سیّد إبراهیم لواسانی از معاریف علماء طهران و معاصر با مَهادی خمسه بوده است، و خود نیز دختر آقا سیّد مهدی خراسانی را بنکاح خود در می‌آورد. آقا سیّد إبراهیم پدر آقا سیّد محمّد لواسانی و او پدر آقا سیّد أبو القاسم لواسانی و ایشان برادر آقا حاج سیّد حسن لواسانی پدر داماد همشیره ما آقای حاج سیّد کاظم لواسانی هستند؛ خانواده سادات لواسانی در طهران به حسن اخلاق و علم و ادب مشهور و معروفند.

نداشته باشد ممکن است که چند صباحی بدن بماند.

آقا جان بیا ایمان بیاور به خدا و عالم غیب!

صدوق اهل گوشت و چربی خوردن هم بود، ریاضت هم نمی‌کشید و چاق هم بود، قریب هزار سال است که مرده، بدن تر و

تازه است، زیر زمین مرطوب هم هست.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ.[1]

عجیب مرض مهلکی است غرب زدگی بلکه غرب‌پرستی، این آقایان غرب زده تمام اصول عالم غیب را میخواهند با فرمول توجیه کنند و در چهارچوبه علوم تجربی زندانی نمایند؛ زهی جهالت.

## داستان شاه إسمعیل و حرّ بن یزید ریاحی

در کتاب «تنقیح المَقال» مامَقانی نقل میکند از حائری از سید نعمة الله جزائری در کتاب «أنوار نعمانیه» که او میگوید: «جماعتی از مردمان معتمد و موثّق برای من نقل کردند که چون شاه إسمعیل بغداد را به تصرّف خود درآورد برای زیارت قبر حضرت سید الشهداء علیه السّلام به کربلا آمد.

و چون از بعضی از مردم شنیده بود که به حرّ بن یزید ریاحی طعن میزنند، به سمت قبر حرّ آمد و دستور داد قبر حرّ را نبش کنند.

چون قبر حرّ را نبش کردند، دیدند که به

---

[1] صدر آیه ۳، از سوره ۲: البقرة

همان هیئت و کیفیتی که کشته شده است خوابیده است، و بر سر او دستمالی دیدند که با آن سر حرّ بسته شده بود.

شاه إسمعیل نوَّر اللهُ مضجعه چون در کتب سِیر و تواریخ خوانده بود که در واقعه کربلا که سر حرّ مورد اصابت قرار گرفت و حضرت سید الشّهداء علیه السّلام دستمال خود را بر سر حرّ بستند و حرّ با همان دستمال دفن شده است، برای باز کردن و برداشتن دستمال تصمیم گرفت

چون آن دستمال را باز کردند خون از سر حرّ جاری شد بطوری که از آن خون قبر پُر شد.

و چون دستمال را بستند خون باز ایستاد و چون دوباره باز کردند خون جاری شد.

و هر چه کردند که بتوانند آن خون را به غیر از همان دستمال بند بیاورند و از جریانش جلوگیری کنند میسّر نشد.

و از اینجا دانستند که این قضیه موهبت الهی است که نصیب حرّ شده است و به سبب حسن حال حرّ و سعادتمندی اوست که چنین کرامتی برای او مانده است.

شاه إسمعیل دستور داد قبّه‌ای بر مزار او بنا کردند و خادمی را بر آن گماشت تا آن بقعه را خدمت کند.[1]»

این مسائل همگی دلالت بر ارتباط عالم برزخ با این عالم دارد.

روایاتی که دلالت دارد بر اطّلاع عالم ارواح از امور این عالم، بسیار عجیب است.

---

[1] «تنقیح المقال» طبع سنگی، جلد اوّل، ص ۲۶۰ و ۲۶۱

## رؤیای آقا میرزا نجم الدّین راجع به غذای ملکوتی

در سنه ١٣٦٤ هجریه قمریه یعنی ٣٢ سال پیش مرحوم شیخ الفقهاء و المحدّثین، مجلسی زمان خود، آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانی أعلی اللهُ تعالَی مقامَه الشّریف، که دائی پدر ما بودند و از علماء برجسته اسلام و مقیم سامرّاء و صاحب تألیفات نفیسه از جمله «مستدرکُ البحار» که بعد از علّامه مجلسی کتابی مانند آن تا به حال نوشته نشده است، با تمام اقرباء خود برای زیارت حضرت ثامنُ الأئمّة

علیه السّلام به ایران مسافرت کردند.

ایشان در آن وقت سنّشان ۸۵ سال بود و بسیار مرد متعبّد و متهجّد و پارسا و خوش اخلاق بود.

اولاد ایشان و دامادها همه عالم و صاحب فضل و کمال و تقوی بودند.

البتّه به مناسبت قرابت و خویشاوندی در منزل مرحوم والد ما آیة الله آقا حاج سید محمّد صادق طهرانی، که از علمای طهران بودند، وارد شدند و هر روز جماعتی از علماء اعلام و محترمین از تجّار و اصناف به دیدن ایشان می‌آمدند و منزل مملوّ از جمعیت و آمد و رفت بود.

چندین نفر مختصّ به پذیرائی از واردین بودند، از آن جمله أعمام ما که همشیره زادگان ایشان بودند حضرت آیة الله حاج سید محمّد تقیّ و حاج سید کاظم و حاج سید محمّد رضا که اوّل وقت چاشتگاه می‌آمدند و تا پاسی که از شب میگذشت بعد از صرف شام مراجعت به منزل‌های خود مینمودند.

چند روز که از این قضیه گذشت، یک روز

آقا میرزا نجم الدّین آقازاده بزرگ مرحوم آقا دائی آقا میرزا محمّد، که او خود نیز از علمای برجسته و دارای تألیفات عدیده‌ای است، رو کرد به یکی از عموهای ما (آقای حاج سید محمّد رضا) و گفت: من دیشب عمّه‌ام را خواب دیدم (یعنی والده ایشان) و در عالم رؤیا به من گفت به محمّد رضا بگو: چرا چند شب است غذای ما را نفرستاده‌ای؟ (این جمله را

آقا میرزا نجم الدّین به عموی ما گفت.)

عموی ما هر چه فکر کرد چیزی به نظرش نرسید، تا فردای آن روز که در منزل ما آمدند گفتند: معنی خواب را پیدا کردم.

من سی سال است عادتم این است که بعد از نماز مغرب و عشاء دو رکعت نماز والدین میخوانم و ثوابش را به روح پدر و مادرم هدیه میکنم؛ چند شب است که بواسطه پذیرائی از واردین نتوانستم بخوانم و اینک مادرم به خواب آقا میرزا نجم الدّین آمده و از من گلایه نفرستادن غذای ملکوتی خود را میکند.

آقا میرزا نجم الدّین ساکن سامرّاء و تازه وارد به طهران و عموی ما ساکن طهران و ابداً آقا میرزا نجم الدّین از این عمل عموی ما مطّلع نبوده است. و این خواب موجب تعجّب همه حضّار شد.

اینها ارتباط عالم ارواح است با عالم طبع و شهادت.

امروز روز هفدهم ماه رمضان و روز واقعه بدر است که خداوند بر مسلمین منّت نهاد و آن افراد قلیل را بر آن جماعت کثیری که با عِدّه و عُدّه کافی

به قصد اضمحلال مسلمین و رسول خدا آمده بودند پیروز گردانید.

شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام در ماه رمضان سنه چهلم از هجرت واقع شد و حضرت شب نوزدهم را تا صبح به شکرانه فتحی که خداوند به مسلمانان عنایت فرموده بود، و آن فتح در روز هفدهم ماه رمضان از سنه دوّم از هجرت واقع شد، بیدار بود و اهل بیت خود را نیز به جهت إحیاء بیدار نگاه داشت.

## دیدن أمیر المؤمنین رسول خدا را در رؤیا در شب شهادت

در «نهج البلاغة» وارد است: وَ قَالَ عَلَيهِ السَّلَامُ فِی سُحْرَةِ[1] الْيوْمِ الَّذِی ضُرِبَ فِيهِ:

مَلَكَتْنِی عَينِی وَ أَنَا جَالِسٌ فَسَنَحَ لِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ، فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللهِ! مَا ذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِک مِنَ الأَوَدِ وَ اللدَدِ!

فَقَالَ: ادْعُ عَلَيهِمْ، فَقُلْتُ أَبْدَلَنِیَ اللهُ بِهِمْ خَيراً مِنْهُمْ وَ أَبْدَلَهُمْ بِی شَرًّا لَهُمْ مِنِّی.[2]

«حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در سحرگاه همان روزی که ضربت خوردند، فرمودند: من درحالی‌که نشسته بودم چرت و پینگی چشمان مرا گرفت و در آن حال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر من ظاهر شد و من عرض کردم: ای

---

[1] «سُحرة» به ضمّ سین و سکون حاء، آخرین وقت سحر را از شب گویند و سحر اعمّ است و زمان قبل از طلوع فجر صادق را سحر گویند. و «أوَد» به معنای اعوجاج و انحراف و کجی است. و «لَدَد» به معنای عداوت و دشمنی است. و سیّد رضی گفته است: استعمال این دو لفظ برای رسانیدن این معانی از فصیح‌ترین کلمات است.

[2] «نهج البلاغة» خطبه ٦٨ از طبع عبده- مصر، ج ١، ص ١١٨؛ و از شرح ابن أبی الحدید- ٢٠ جلدی، جلد ٦، ص ١١٢؛ و در اینجا ابن أبی الحدید مفصّلًا داستان شهادت آن حضرت را شرح داده است.

رسول خدا! چیست این مصیبتی که به من در اثر انحراف و عداوت امّت تو به من رسیده است؟

رسول الله فرمودند: آنها را نفرین کن!

من دعا کردم خداوند به عوض آنها ملاقات و زیارت خوبان را

نصیب من گرداند، و به عوض من بر آنان بدان را مسلّط فرماید.»

ابن أبی الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغة» از أبو الفرج اصفهانی از محمّد بن جَریر طبری با اسنادی که در کتاب خود ذکر کرده است از أبی عبد الرّحمن سلَمی روایت میکند که:

قَالَ: قَالَ لِیَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ: خَرَجْتُ وَ أَبِی یصَلِّی فِی الْمَسْجِدِ، فَقَالَ لِی: یا بُنَیَّ! إنِّ بِتُّ اللَیلَةَ أُوقِظُ أَهْلِی لِانَّهَا لَیلَةُ الْجُمُعَةِ صَبِیحَةُ یوْمِ بَدْرٍ، لِتِسْعَ عَشَرَةَ لَیلَةً خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، فَمَلَکَتْنِی عَینَایَ فَسَنَحَ لِی رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللَهِ! مَا ذَا لَقِیتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الأَوَدِ وَ اللَدَدِ، فَقَالَ لِی: ادْعُ عَلَیهِمْ.

فَقُلْتُ: اللَهُمَّ أَبْدِلْنِی بِهِمْ خَیراً مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِی مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنِّی. قَالَ الْحَسَنُ عَلَیهِ السَّلَامُ: وَ جَاءَ ابْنُ أَبِی السَّاجِ[1] فَآذَنَهُ بِالصَّلَاةِ فَخَرَجَ فَخَرَجْتُ خَلْفَهُ، فَاعْتَوَرَهُ

---

[1] ابن أبی الحدید چنانچه ملاحظه میشود- در این روایت ابن أبی السّاج ضبط کرده؛ ولی مجلسی در «بحار» جلد تاسع کمپانی، ص ٦٥٥، از «إرشاد مفید» ابن النّبّاح ضبط کرده است.

الرَّجُلَانِ، فَأَمَّا أَحَدُهُمَا فَوَقَعَتْ ضَرْبَتُهُ فِی الطَّاقِ، وَ أَمَّا الْآخَرُ فَأَثْبَتَهَا فِی رَأْسِهِ.[1]

«أبی عبد الرّحمن سلمی میگوید: حضرت حسن بن علیّ علیهما السّلام به من گفت: من با پدرم از منزل بیرون رفتیم برای

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید- ۲۰ جلدی، جلد ٦، ص ۱۲۱

نماز گزاردن در مسجد، پدرم فرمود: ای نور دیده من! من دیشب را بیتوته کردم و اهل منزل را نیز بیدار نگاه داشتم چون شب جمعه‌ای بود که صبحش واقعه بدر روی داده بود و نوزده شب از ماه رمضان می‌گذشت (آنگاه حضرت داستان رؤیای رسول الله را به همان طوری که در «نهج البلاغة» ذکر شد بیان میفرمایند. و سپس راوی میگوید:)

امام حسن فرمود: ابن أبی السّاج آمد و به پدرم اعلام نماز کرد، پدرم از منزل خارج شد و من هم خارج شدم که آن دو نفر آهنگ کشتن پدرم را نمودند و شمشیر پرتاب کردند.

شمشیر یکی بر طاق فرود آمد و شمشیر دیگری در سر پدرم نشست.»

در این حال است که صدا میزند: فُزْتُ وَ رَبِّ الْکَعْبَة. «سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم.» شهادت در نزد آن حضرت فوز است، کشته شدن در راه خدا سعادت است و بهشت است.

## آمدن أمیر المؤمنین به کربلا و بوئیدن تربت را

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» روایت میکند از نَصر با إسناد خود از هَرْثَمَة بن سَلیم که

گفت: ما با أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام برای جنگ صفّین حرکت کردیم؛ چون آن حضرت در بین راه در کربلا فرود آمد، ما با آن حضرت نماز جماعت بپای داشتیم.

چون از نماز فارغ شد و سلام نماز را گفت مقداری از خاک را برداشت و بوئید و گفت:

وَاهاً لَکِ یا تُرْبَهُ! لَیحْشَرَنَّ مِنْکِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ

حِسَابٍ.

«عجبا از تو ای تربت! سوگند به خدا که از میان تو جماعتی بر می‌خیزند که بدون حساب داخل بهشت میشوند.»

چون هَرْثَمَة از جنگ صفّین به نزد زنش جَرْداء دختر سَمیر که از شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام بود بازگشت به او گفت: ای جَرداء میخواهی از دوستت أبو الحسن برای تو مطلبی نقل کنم که تعجّب کنی! چون وارد کربلا شد مشتی از خاک بر گرفت و بو کرد و چنین گفت:

وَاهاً لَکِ أَیتُهَا التُّرْبَةُ! لَیحْشَرَنَّ مِنْکِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ. او ادّعای علم غیب میکند؟

زن گفت: ای مرد دست از این‌گونه سخن‌ها بردار، أمیر المؤمنین جز کلام حقّ هیچ چیز دیگری نمی‌گوید.

هرثمة میگوید: چون عبید الله بن زیاد لشکر برای جنگ با حسین علیه السّلام به کربلا فرستاد، من نیز در میان آن لشکر بوده و به کربلا رفتم. و چون به منزلگاه حسین علیه السّلام و اصحابش رسیدم به یاد

آوردم که این زمین همان زمینی است که ما با أمیر المؤمنین علیه السّلام در راه صفّین در آن وارد شدیم.

و همان نقطه‌ای را که أمیر المؤمنین از خاکش بوئید شناختم و آن کلماتی را که فرموده بودند به خاطر آوردم و لذا از این حرکت و مسیرم به کربلا ناخشنود شدم.

عنان اسب را به طرف حسین علیه السّلام گردانیدم و در مقابلش

ایستادم و سلام کردم؛ و آن حدیثی را که در این سرزمین از پدرش شنیده بودم برای او بازگو کردم.

حضرت حسین علیه السّلام فرمود: اینک آیا موافق ما هستی یا از مخالفین ما؟

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! نه از موافقین شما هستم و نه از مخالفین شما؛ من فعلًا اولاد خود و عیال خود را گذاشته‌ام و آمده‌ام و بر آنها از ابن زیاد نگرانم.

حضرت فرمود: پس از این سرزمین به سرعت کوچ کن تا اینکه منظره جنگ با ما را نبینی؛ سوگند به آن خدائی که جان حسین در دست قدرت اوست هر کس امروز واقعه نبرد با ما را ببیند و ما را یاری نکند داخل در آتش خواهد شد.

هرثمة میگوید: من در آن حال با سرعتی هر چه تمام‌تر پا به گریز نهادم تا اینکه منظره کشتار از دیدگانم پنهان باشد.

و نَصر حدیث کرده است از أبو جُحَیفَه که او گفت: عروه بارقی به نزد سعد بن وهب آمد و از او پرسش کرد از حدیثی که او از أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب روایت کرده است.

سعد بن وهب گفت: آری، مرا مِخْنَف بن سُلیم بسوی أمیر المؤمنین فرستاد در وقتی که بسوی صفّین در حرکت بود، من آمدم و در کربلا به او رسیدم و دیدم با دستش اشاره به زمین میکند و میگوید:

هَیهُنَا هَاهُنَا. «اینجا اینجا.»

مردی پرسید: منظور شما چیست ای أمیر مؤمنان؟

فَقَالَ: ثَقَلٌ لآلِ مُحَمَّدٍ ینْزِلُ هَاهُنَا؛ فَوَیلٌ لَهُمْ مِنْكُمْ وَ وَیلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ!

«متاع گران بهائی از آل محمّد در اینجا فرود می‌آید؛ پس وای بر آنها از شما، و وای بر شما از آنها!»

مرد پرسید: مرادتان از این کلام چیست ای أمیر مؤمنان؟

حضرت فرمود: وای بر آنها از شما که می‌کشید آنها را؛ و وای بر شما از آنها که خداوند به پاداش این کشتار شما را داخل در آتش میفرماید.

نصر گفته است که این کلام به وجه دیگری هم وارد شده است:

إِنَّهُ عَلَیهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَیلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ وَ وَیلٌ لَكُمْ عَلَیهِمْ.

آن مرد گفت: معنای وای بر ما از ایشان را فهمیدیم. فَوَیلٌ لَنَا عَلَیهِمْ معنایش چیست؟

حضرت فرمود: تَرَوْنَهُمْ یقْتَلُونَ لَا تَسْتَطِیعُونَ

نُصْرَتَهُمْ! «می‌بینید آنها را که کشته میشوند و قدرت یاری آنها را ندارید!»

و نصر با سند خود از حسن بن کُثَیر از پدرش روایت کرده است که أمیر المؤمنین علیه السّلام به کربلا آمدند و در آنجا توقّف کردند؛ و گفته شد به ایشان: ای أمیر المؤمنین! اینجا زمین کربلاست.

فَقَالَ: ذَاتُ کَرْبٍ وَ بَلَآءٍ. و سپس با دست خود اشاره به مکانی نمودند و گفتند: هَاهُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَ مُنَاخُ رِکَابِهِم. «اینجا محلّ بارانداز‌های آنان است و محلّ خوابیدن اسب‌ها و شترهای آنان

است.»

و سپس با دست اشاره کردند به مکان دیگری و فرمودند: هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَآئِهِم. «اینجا محلّ ریخته شدن خونهای آنانست.» و سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام از آنجا به ساباط حرکت کردند.[1]

## إخبار أمیر المؤمنین علیه السّلام به حوادث کربلا در راه صفّین

مجلسی رضوانُ الله علیه در «بحار» از «خرائج و جرائح» آورده است از حضرت امام محمّد باقر از پدرش علیهما السّلام که فرمود:

مَرَّ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلامُ بِکرْبَلا فقال لمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدِ اغْرَوْرَقَتْ عَینَاهُ یبْکِی وَ یقُولُ: هَذَا مُنَاخُ رِکَابِهِمْ وَ هَذَا مُلْقَی رِحَالِهِمْ هاهُنَا مُرَاقُ دِمَآئِهِمْ، طُوبَی لَکِ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیهَا تُرَاقُ دِمَآءُ الاحِبَّةِ![2]

«أمیر المؤمنین علیه السّلام چون در راه حرکت به صفّین به کربلا عبورشان افتاد، در وقتی که اصحاب آن حضرت می‌گذشتند، درحالی‌که اشکها

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید- ۲۰ جلدی، جلد ۳، ص ۱۶۹ تا ص ۱۷۱

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۰

در چشمانش حلقه زده بود و میگریست می‌گفت: اینجا محلّ خوابیدن و استراحت کردن مرکب‌های آنهاست و اینجا محلّ فرود آمدن و بار انداختن آنهاست، و اینجا محلّ ریخته شدن خون‌های آنهاست. خوشا به حال تو ای تربت که بر روی تو خون‌های محبوبان بارگاه الهی ریخته میشود!»

و حضرت باقر علیه السّلام فرمود:

خَرَجَ عَلِيٌّ يسِيرُ بِالنَّاسِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِكَرْبَلَا عَلَى مِيلَينِ أَوْ مِيلٍ تَقَدَّمَ بَينَ أَيدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يقَالُ لَهُ الْمِقْدَفَانِ.

فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مِائَتَا نَبِيٍّ وَ مِائَتَا سِبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءُ، وَ مُنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ، لَا يسْبِقُهُمْ مَنْ كانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.[1]

---

[1] «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ۹، ص ۵۸۰ و اين روايت را در «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ۲، ص ۱۹۷ تحت لغت عَشِقَ ذكر كرده است، و نيز دو روايت ديگر كه در آن لغت عشق استعمال شده است. اوّل، النّبوىّ صلّى الله عليه و آله: إنَّ الْجَنَّةَ لَاعْشَقُ لِسَلْمانَ مِنْ سَلْمانَ لِلْجَنَّة. «بهشت نسبت به سلمان عاشق‌تر است تا سلمان به بهشت.» و دوّم از «كافى» از حضرت صادق عليه السّلام روايت است كه: قالَ رَسولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءالِهِ [وَ سَلَّمَ]: أفْضَلُ النّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبادَةَ فَعانَقَها وَ أحَبَّها بِقَلْبِهِ وَ باشَرَها بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَها، فَهُوَ لا يُبالى عَلَى ما أصْبَحَ مِنَ الدُّنْيا عَلَى عُسْرٍ أمْ عَلَى يُسْرٍ.
(اين روايت را در «اصول كافى» ج ۲، ص، ۳۸ باب العبادة آورده است.)
مجلسى در جزء دوّم مجلّد پانزدهم، از طبع كمپانى (كه كتاب ايمان و كفر و مكارم اخلاق است) ص ۸۸؛ و از طبع حروفى در جلد ۷۰، ص ۲۵۳ و ۲۵٤، پس از آنكه اين روايت را از «كافى» روايت ميكند در بيان خود ميفرمايد:
عَشِقَ از باب تَعِبَ مى‌باشد و اسم آن عِشْق است، و آن عبارت است از افراط در محبّت ﴿أى أحَبَّها حُبًّا مُفْرِطًا﴾ از جهت اينكه وسيله است بسوى قربى كه آن مطلوب حقيقى است. و چه بسا توهّم ميشود كه عشق اختصاص به محبّت امور باطله دارد و بنابراين در محبّت خدا و آنچه كه تعلّق به خدا دارد استعمال نمى‌شود ليكن اين حديث دلالت بر بطلان اين توهّم ميكند، و اگرچه أحوط عدم اطلاق اسماء مشتقّه از آنست به خداوند تعالى، بلكه افعالى كه از آن مشتقّ هستند احتياطاً درباره خدا استعمال نشوند؛ بنابر توقيفى بودن أسماء الله. و گفته شده است كه حكماء در كتب طبّيّه خود عشق را قسمى از ماليخوليا و جنون و امراض ناشى از غلبه سودا دانسته‌اند، و امّا در كتب الهيّه خود عشق را از اعظم كمالات و سعادت‌ها قرار داده‌اند؛ و چه بسا بعضى گمان كرده‌اند كه بين اين دو كلام حكماء تهافت و تخالفى

است لیکن این گمان از گمانهای سست و بی اساس است؛ چون آن عشقی که مذموم است عشق جسمانی حیوانی شهوانی است و آن عشقی که ممدوح است عشق روحانی انسانی نفسانی است. و عشق اوّل به مجرّد وصال و اتّصال با معشوق زائل میشود و فانی میگردد و عشق دوّم استمرار پیدا میکند و أبد الآباد باقی می‌ماند.- انتهی کلام مجلسی (قدّه).

و أنا أقول: در «عوارف المعارف» سهروردی که در هامش «إحیآء العلوم» طبع دار الکتب العربیّة الکبری طبع شده است، ج ۲، ص ١٤ گوید: ﴿ قالَ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ حاکیاً عَنْ رَبِّهِ: ﴾

إذا کانَ الْغالِبُ عَلَی عَبْدیَ الاشْتِغالَ بی جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکری، فَإذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکری عَشِقَنی وَ عَشِقْتُهُ وَ رَفَعْتُ الْحِجابَ فیما بَیْنی وَ بَیْنَهُ، لا یَسْهو إذا سَها النّاسُ؛ اولَئِک کلامُهُمْ کلامُ الأنْبیآء، اولَئِک الأبْطالُ حَقّاً، اولَئِک الَّذینَ إذا أرَدْتُ بِأهْلِ الأرْضِ عُقوبَةً أوْ عَذابًا ذَکرْتُهُمْ فیها فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ.

پس عشق به معنای محبّت شدید است، و استعمال آن نسبت به محبّت خدای تعالی اشکالی ندارد بلکه مستحسن است؛ چنانکه در اشعار و غزلیّات عرفای بالله فارسی زبان و عربی زبان دارج و رائج است؛ مرحوم سبزواری (قدّه) در «شرح منظومه» ص ۱۸۰ فرماید:

فإذا کانَ الابتهاجُ أوِ العشقُ أو الرّضا أو ما شئتَ فَسَمِّه بالمؤثِّرِ ابتهاجاً بالأثر بما هو أثرٌ تبعاً، فکانَ رضاؤُه بالذّاتِ المتعالیةِ بالفعلِ رضاً.

و در حاشیه‌اش فرماید:

قولُنا: أو ما شئتَ فَسَمِّه، کالمحبّةِ و المشیّةِ و نحوهما و إن لم نُطلِق بعضَها علیه تسمیةً بحسَبِ التّوقیفِ الشّرعیِّ لکنْ یجوزُ إسنادًا کما هو مشروحٌ فی علم

«چون أمیر المؤمنین علیه السّلام مردم را بسوی صفّین حرکت دادند رسیدند به جائی که تا کربلا دو میل یا یک میل فاصله داشت، از لشکر خارج شده و در مقابل لشکر دور میزد بر مکانی که آن را مِقْدَفان گویند.

حضرت فرمود: سوگند به خدا در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط از ذرّیه پیغمبر شهید شدند.

و اینجا محلّ خوابیدن مرکب‌ها و به زمین افتادن عاشقانی است که همه از شهداء هستند و تا آن زمان کسی در درجه و فضیلت بر آنها سبقت نگرفته است و بعد از آن هم کسی به درجه و پایه آنها نخواهد رسید.»

آن قدر أمیر المؤمنین علیه السّلام به امام حسن و امام حسین محبّت داشت، و در جنگها نمیگذاشت آنها جلو بروند و میفرمود: معاویه فقط اهتمامش در اینست که این دو نور دیده رسول خدا را بکشد و زمین را از نسل و ذرّیه رسول الله خالی کند؛ درحالی‌که به محمّد بن حنفیه فرزند رشید و شجاع دیگرش که از فاطمه زهرا نبود شمشیر میدهد

و او را مأمور به فتح میکند و میگوید:

مترس، سرت را به خدا بسپار و بر دندانهای خود فشار بده و

چشمت را به آخر لشکر بینداز و برو و فتح کن.

این جملات را به او در جنگ جمل میفرماید.[1]

---

[1] در «نهج البلاغة» طبع عبده، خطبه یازدهم، ص ٤٣ وارد است: وَ مِنْ کلام لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ ابْنِ الْحَنَفيَّةِ لَمّا أعْطاهُ الرّايَةَ يَوْمَ الْجَمَلِ: تَزولُ الْجبالُ وَ لا تَزُلْ، غَضَّ عَلَى ناجذِک، أعِرِ اللهَ جُمْجُمَتَک، تِدْ فى الأرْضِ قَدَمَک، ارْمِ بِبَصرِک أقْصَى الْقَوْمِ وَ غُضَّ بَصَرَک، وَ اعْلَمْ أنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللهِ سُبْحانَهُ.

# مجلس هجدهم: ارتباط ارواح با اهل دنیا

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلوةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

(آیه یکصد و پنجم، از سوره توبه: نهمین سوره از قرآن کریم)

«و بگو که: عمل کنید، پس بزودی خداوند و

[1] مطالب گفته شده در روز هجدهم ماه مبارک رمضان.

رسولش و گروندگان به او عمل شما را خواهند دید و بزودی بسوی خداوند عالم الغیب و الشّهادة باز گردانیده خواهید شد و شما را به آنچه کرده‌اید متنبّه و آگاه خواهد ساخت.»

ذکر شد که ارواح مؤمنین که از دار دنیا میروند در عالم برزخ به صورت‌های برزخیه مُمثَّل و مُصوَّر میگردند. ارواح کافران به صورت

شیاطین و ملکاتی که در آنهاست و آن ملکات ناشی از صفات بهیمیه آنها می‌باشد، در عالم برزخ به همان صورت‌های مثالیه و برزخیه مُمثَّل میشوند.

ولی مؤمنین که از دنیا رخت بر می‌بندند پس از مرگ به صورت انسانند نه به صورت‌های دیگر.

## ارواح در حواصل پرندگان سبز نیستند

شیخ طوسی در کتاب «أمالی» خود روایت میکند از شیخ مفید از ابن قولویه از محمّد بن هَمّام از حِمیری از ابن عیسی از حسین ابن سعید از قاسم بن محمّد از حسین بن أحمد از ابن ظَبْیان که میگوید:

من در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که فرمود: مردم درباره ارواح مؤمنین پس از مرگ چه میگویند؟

عرض کردم: میگویند: آنها پس از مرگ در حَواصِلِ طُیور خُضْر (سنگدان و چینه‌دان مرغان سبز رنگ» قرار میگیرند.

حضرت فرمود: سبحان الله! مؤمن در نزد خدا گرامی‌تر از آن است که روح او را در سنگدان

مرغی قرار دهد؛ و لیکن چون وقت ارتحال مؤمن میرسد، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و علیّ و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام به نزد مؤمن می‌آیند، و با آنها ملائکه مقرّب پروردگار هستند.

پس اگر خداوند زبان مؤمن را به شهادت به توحید پروردگار و به نبوّت پیامبرش و به ولایت اهل بیت گویا کند، بر این معنی رسول خدا و علیّ و فاطمه و حسن و حسین شهادت میدهند و فرشتگان

مقرّب هم با شهادت آنها شهادت میدهند.

و اگر زبان مؤمن در آن حال بسته باشد، خداوند پیامبر خود را از محتویات ضمیر آن مؤمن آگاه میکند، پس رسول خدا بر آن گواهی میدهد، و بر اساس شهادت پیامبر علیّ و حسن و حسین ـ که بر تمام آنها صلوات و رحمت خدا باشد ـ گواهی میدهند، و افرادی که از فرشتگان حضور دارند آنها نیز گواهی میدهند.

و چون پروردگار روح آن مؤمن را بسوی خود قبض کند، آن روح را در بهشت می‌برد و در صورتی مثل صورت خود آن مؤمن قرار میدهد بطوری که در بهشت میخورند و می‌آشامند؛ و چون روح تازه و شخص تازه‌ای از دنیا بر آنها وارد شود، آنها را به همان صورت‌هائی که در دنیا داشتند می‌شناسد.[1]

و نظیر این روایت را با سند دیگر کلینی در «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند.[2]

---

[1] «أمالی» طوسی، جزء چهاردهم، طبع نجف، ج ۲، ص ۳۳ و ۳٤

[2] «فروع کافی» ج ۱، طبع سنگی، ص ٦٧

و نیز در «کافی» از علیّ بن إبراهیم از پدرش از حسن بن محبوب از أبی ولّاد حنّاط روایت میکند که میگوید من به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، چنین روایت می‌کنند که ارواح مؤمنین پس از مرگ در سنگدان‌های مرغان سبزی که در حول عرش در پروازند قرار دارند.

حضرت فرمودند:

لَا، الْمُؤْمِنُ أَكْرَمُ عَلَى اللهِ مِنْ أَنْ يجْعَلَ رُوحَهُ فِی حَوْصَلَةِ طَيرٍ، لَكِنْ فِی أَبْدَانٍ كَأَبْدَانِهِمْ.[1]

«نه، چنين نيست، مؤمن در نزد خدا بزرگتر و والاتر است از آنكه روح او را در سنگدان پرنده‌ای قرار دهد، ليكن در بدنهائی مانند بدنهای خود آنها قرار ميدهد.»

و نيز در «كافی» با إسناد متّصل خود از أبو بصير از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه فرمود:

إنَّ الْأَرْوَاحَ فِی صِفَةِ الْأَجْسَادِ فِی شَجَرَةٍ فِی الْجَنَّةِ تَعَارَفُ وَ تَسَاءَلُ، فَإِذَا قَدِمَتِ الرُّوحُ عَلَى الْأَرْوَاحِ تَقُولُ: دَعُوهَا فَإِنَّهَا قَدْ أَفْلَتَتْ مِنْ هَوْلٍ عَظِيمٍ. ثُمَّ يسْأَلُونَهَا: مَا فَعَلَ فُلَانٌ؟ وَ مَا فَعَلَ فُلَانٌ؟ فَإِنْ قَالَتْ لَهُمْ: تَرَكْتُهُ حَيا، ارْتَجَوْهُ، وَ إِنْ قَالَتْ لَهُمْ: قَدْ هَلَكَ، قَالُوا: قَدْ هَوَى، هَوَى.[2]

«ارواح مؤمنان در بهشت در كنار درختی در صورت اجسام بشريه قرار دارند و بدين صورت‌ها

---

[1] «فروع كافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٧

[2] «فروع كافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٧

یکدیگر را می‌شناسند و با یکدیگر گفتگو دارند.

چون یک روح تازه بر آنها وارد شود، میگویند: فعلًا او را از پرسش واگذارید، چون از مقام هول و ترس عظیمی رهائی یافته است.

و سپس از او می‌پرسند: فلان کس چه کرد؟ و فلان کس چه کرد؟

اگر در پاسخ بگوید: او زنده بود، ارواح امید خیر و رحمت و سعادت درباره او دارند؛ و اگر بگوید: هلاک شده است، ارواح میگویند: به پستی و خواری گرائید، به پستی و خواری گرائید.»

چون اگر از اهل بهشت بود مسلّماً با آنها بود و چون در میان آنها نیامده معلوم میشود در جهنّم رفته است.

## ارواح مؤمنان به صورت انسانند

و نیز در «کافی» با سند متّصل خود از أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيهِ السَّلَامُ عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ: فِی حُجُرَاتٍ فِی الْجَنَّةِ، يأْكُلُونَ مِنْ طَعَامِهَا وَ يشْرَبُونَ مِنْ شَرَابِهَا وَ يقُولُونَ: رَبَّنَا! أَقِمِ السَّاعَةَ لَنَا، وَ أَنْجِزْ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا، وَ أَلْحِقْ ءَاخِرَنَا بِأَوَّلِنَا.[1]

میگوید: «درباره ارواح مؤمنان از آن حضرت سؤال کردم، فرمودند: در حجره‌هائی در بهشت سکونت دارند، از غذای بهشتی میخورند و از

---

[1] همان مصدر

آشامیدنی‌های آن می‌آشامند و میگویند:

بار پروردگارِ ما! ساعت قیامت را برای ما به پا دار، و بر آنچه به ما وعده فرمودی وفا کن، و آخرین فردِ ما را به اوّلین فردِ ما ملحق گردان.»

و نظیر این روایت را به اضافه کیفیت ارواح کافران، که در حجره‌هائی از آتش سُکنی دارند و از خوراکی‌ها و آشامیدنی‌های اهل آتش میخورند، برقی در «محاسن» با سند متّصل خود از حضرت

صادق علیه السّلام آورده است.[1]

البتّه اخبار وارده در این باب که صورت مؤمن در برزخ بصورت انسانست بسیار است و ما این چند روایت را از باب نمونه ذکر کردیم.

همچنین ارواح مؤمنین اهل خود را دیدار و ملاقات می‌کنند؛ روح مؤمن با همان صورتی که متصوِّر است به دنیا نزول نموده و اقوام و ارحام و اهل بیت و افرادی را که به آنها علاقمند است، ملاقات میکند و از حالات و سرگذشت آنها اطّلاع می‌یابد.

## ارواح برای دیدار اهل خود به دنیا نزول می‌کنند

در کتاب «کافی» با سند خود از حَفْص بن البُختُری روایت میکند که حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

إنَّ الْمُؤْمِنَ لَیزُورُ أَهْلَهُ، فَیرَی مَا یحِبُّ وَ یسْتَرُ عَنْهُ مَا یکْرَهُ؛ وَ إنَّ الْکَافِرَ لَیزُورُ أَهْلَهُ، فَیرَی مَا یکْرَهُ وَ

---

[1] «محاسن» برقی، ج ۱، ص ۱۷۸

يسْتَرُ عَنْهُ مَا يحِبُّ. قَالَ: وَ مِنْهُمْ مَنْ يزُورُ كُلَّ جُمُعَةٍ، وَ مِنْهُمْ مَنْ يزُورُ عَلَى قَدْرِ عَمَلِهِ.[1]

«مؤمن، اهل خود را می‌بیند و آنچه را که موجب محبّت اوست می‌بیند، لیکن چیزهائی که موجب کراهت او میگردد از نظر او پوشیده میشود؛ و کافر نیز اهل خود را می‌بیند و آنچه موجب ناراحتی و کراهت اوست مشاهده میکند، و لیکن چیزهائی که موجب محبّت اوست از نظر او پوشیده میگردد.

حضرت فرمودند: بعضی از مؤمنان در هر هفته یکبار در روز جمعه به زیارت و ملاقات اهل خود میرسند، و بعضی دیگر بر

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٢

حسب مقدار عمل خود میتوانند آنان را ملاقات و زیارت کنند.»

و در «کافی» با سند خود از أبو بصیر روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند:

مَا مِنْ مُؤْمِنٍ وَ لَا كَافِرٍ إِلَّا وَ هُوَ يأْتِى أَهْلَهُ عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ، فَإِذَا رَأَى أَهْلَهُ يعْمَلُونَ بِالصَّالِحَاتِ، حَمِدَ اللهَ عَلَى ذَلِکَ؛ وَ إِذَا رَأَى الْكَافِرُ أَهْلَهُ يعْمَلُونَ بِالصَّالِحَاتِ، كَانَتْ عَلَيهِ حَسْرَةً.[1]

«هیچ روح مؤمن و کافری نیست مگر آنکه در حین زوال شمس به دیدار اهل خود میرود، و اگر دید که اهلش به اعمال نیکو اشتغال دارند، سپاس و حمد خدای را بر این نعمت بجای می‌آورد.

و چون کافر ببیند که اهل او بر اعمال نیک مشغولند، برای او موجب حسرت و ندامت خواهد شد.»

و در «کافی» با سند خود از إسحق بن عمّار از حضرت أبا الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام

---

[1] همان مصدر

روایت می‌کند که:

سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَیتِ یزُورُ أَهْلَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَقُلْتُ: فِی کَمْ یزُورُ؟

قَالَ: فِی الْجُمُعَةِ وَ فِی الشَّهْرِ وَ فِی السَّنَةِ؛ عَلَی قَدْرِ مَنْزِلَتِهِ.

فَقُلْتُ: فِی أَیِّ صُورَةٍ یأْتِیهِمْ؟ قَالَ: فِی صُورَةِ طَائِرٍ لَطِیفٍ یسْقُطُ عَلَی جُدُرِهِمْ وَ یشْرِفُ عَلَیهِمْ؛ فَإِنْ رَآهُمْ بِخَیرٍ فَرِحَ، وَ إِنْ رَآهُمْ بِشَرٍّ وَ حَاجَةٍ حَزِنَ وَ اغْتَمَ.[1]

«إسحق بن عمّار میگوید: از حضرت أبی الحسنِ الأوّل راجع به

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٢

ارواحِ درگذشتگان پرسش کردم که: آیا آنها اهل خود را ملاقات و دیدار می‌کنند؟ حضرت فرمودند: بلی.

گفتم: در چه مقدار از زمان دیدار می‌کنند؟

حضرت فرمود: در هر جمعه و در هر ماه و در هر سال یکبار؛ برحسب منزلت و مکانت مؤمن.

گفتم: در چه صورتی آنها برای دیدار أهل خود میروند؟

حضرت فرمود: در صورت پرنده لطیفی که خود را به روی دیوارها می‌اندازد، بر دیوارهای آنها فرود می‌آید و بر آنها اشراف می‌یابد؛ پس اگر آنها را در خیر و خوبی مشاهده کند خوشحال میشود، و اگر آنها را در بدی و حاجتمندی بنگرد اندوهگین و غمناک میگردد.»

و در «کافی» با سند خود از عبد الرّحیم قصیر روایت میکند:

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: الْمُؤْمِنُ یزُورُ أَهْلَهُ؟

فَقَالَ: نَعَمْ، یسْتَأْذِنُ ربَّهُ فَیأْذِنُ لَهُ، فَیبْعَثُ مَعَهُ مَلَکَینِ فَیأْتِیهِمْ فِی بَعْضِ صُوَرِ الطَّیرِ یقَعُ فِی دَارِهِ،

يَنْظُرُ إِلَيهِمْ وَ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ.[1]

«به آن حضرت عرض کردم: آیا مؤمن اهل خود را دیدار و زیارت میکند؟

فرمود: بلی، از پروردگارش إذن می‌طلبد و او به آن مؤمن اذن میدهد و دو فرشته نیز همراه او گسیل می‌نماید، آن مؤمن به صورت بعضی از پرندگان به سراغ اهل خود آمده و در خانه‌اش قرار میگیرد،

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٣

بطوری که نظر به اهلش میکند و کلام آنها را می‌شنود».

## نزول ارواح به دنیا به صورت پرنده، از باب تمثیل است

البتّه در اینجا که حضرت میفرماید: به صورت پرنده و طیر بر دیوارها می‌نشیند، منظور این نیست که واقعاً روح مؤمن تعلّق به صورت مرغی و حیوانی میگیرد، و انسان ممکن است بعضی از اوقات مرغی را که بر روی دیوار خانه می‌بیند واقعاً روح مرده او باشد؛ بلکه حضرت تمثیل می‌کنند بدین طریق که همان طور که مرغها بر روی دیوارهای شما خود را می‌اندازند و به آسانی رفت و آمد می‌کنند، همینطور هم روح مؤمن می‌آید و سرکشی میکند و از اهل خود و احوالات آنها اطّلاع پیدا میکند.

در «جامع الاخبار» وارد است که:

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ:

فَوَ الَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیدِهِ، لَوْ یرَوْنَ مَکَانَهُ وَ یسْمَعُونَ کَلَامَهُ لَذَهَلُوا عَنْ مَیتِهِمْ وَ لَبَکَوْا عَلَی

نُفُوسِهِمْ، حَتَّى إِذَا حُمِلَ الْمَيتُ عَلَى نَعْشِهِ رَفْرَفَ رُوحُهُ فَوْقَ النَّعْشِ، وَ هُوَ يُنَادِى:

يا أَهْلِى! وَ يا وُلْدِى! لَا تَلْعَبَنَّ بِكُمُ الدُّنْيا كَمَا لَعِبَتْ بِى، فَجَمَعْتُ الْمَالَ مِنْ حِلِّهِ وَ غَيرِ حِلِّهِ، ثُمَّ خَلَّفْتُهُ لِغَيرِى فَالْمَهْنَأُ لَهُ وَ التَّبِعَةُ عَلَىَّ؛ فَاحْذَرُوا مِثْلَ مَا حَلَّ بِى.[1]

«رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: سوگند به آنكه جان محمّد در دست قدرت اوست، اگر بازماندگانِ مرده موقعيت و محلّ مرده را ميديدند و سخن او را مى‌شنيدند، هر آينه از مرده خود

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٦١

غافل میشدند و او را فراموش میکردند و بر نفس‌های خود میگریستند.

تا جائی که چون مرده را بر روی تابوت حمل می‌کنند روحش برفراز تابوت گرداگرد آن به پرواز و گردش در می‌آید و پیوسته ندا درمیدهد:

ای اهل من! ای فرزندان من! دنیا با شما بازی نکند همان قسمی که با من بازی کرد؛ مال دنیا را از طریق حلال و غیر حلال جمع‌آوری کردم و سپس همه را برای غیر خود گذاردم، پس عیش و راحتی و گوارائی آن مال برای دیگران است و عواقب حساب و تبعات آن برای من؛ پس بترسید و حذر کنید از مثل آنچه بر من وارد شده است».

## عمل خیر بازماندگان به ارواح می‌رسد

آنقدر ارتباط ارواح آن دنیا با این دنیا قویّ است که چنانچه عمل خیری در اینجا انجام گیرد به ارواح متّصله و مرتبطه آن عالم سرایت میکند.

در «أمالی» صدوق با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمودند:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: حضرت عیسی بن مریم علیه السّلام از کنار قبری عبور کردند، دیدند که صاحب آن قبر را عذاب می‌کنند. و سپس در سال آینده از کنار آن قبر عبور نمودند، دیدند که صاحب آن قبر را عذاب نمی‌کنند.

گفت: بار پروردگارا! من در سال قبل از اینجا عبور کردم، دیدم

صاحبش معذّب است و در این سال عبور کردم، دیدم عذاب از او برداشته شده است.

خداوند عزّ و جلّ وحی فرستاد بسوی حضرت عیسی: ای روح الله! از این مرد یک فرزندی به مقام بلوغ رسیده، آن فرزند صالح و نیکوکردار است؛ راهی را برای مردم استوار و هموار نمود و یتیمی را مسکن و مأوی داد، پس من به برکت عمل فرزندش از گناه او درگذشتم.[1]

و بر همین اساس است که رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در حدیث مُتّفقٌ عَلیه بین شیعه و عامّه فرماید:

مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا، وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيئَةً فَلَهُ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا.[2]

«کسی که سنّت نیکوئی در بین مردم بگذارد، برای اوست ثواب تمام افرادی که به آن سنّت عمل

---

[1] «أمالی» صدوق، مجلس ۷۷، و از طبع سنگی ص ۳۰٦

[2] این روایت در کتب شیعه مانند «اصول کافی» ج ۵، ص ۹ و ۱۰؛ و «تهذیب» ج ٦، ص ۱۲٤؛ و «المحجّة البیضآء» ج ۷، ص ٦۱ با اختلاف در لفظ روایت شده است. و نیز در «معجم أحادیث نبوی» ج ۲، ص ۵۵۲ از علماء عامّه مانند ترمذی و أحمد حنبل و دارمی و مسلم و نسائی و ابن ماجه نقل می‌نماید.

کرده‌اند، و کسی که سنّت ناپسندی در بین مردم بگذارد، برای اوست گناه تمام افرادی که به آن سنّت عمل کرده‌اند.»

باری، أخبار وارده در اینکه صورت مؤمن در برزخ به صورت انسان است بسیار است و همچنین روایاتی که دلالت دارد بر آنکه

مؤمنین و أحیاناً کافرین نیز اهل خود را زیارت می‌کنند.

امّا آیا زنده‌ها هم به زیارت مردگان میروند؟.

آری

## فوائد زیارت اهل قبور و زمان آن

در «أمالی» شیخ طوسی با سند متّصل خود روایت میکند از عبدالله بن سلیمان از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام:

قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ زِيارَةِ الْقُبُورِ.

قَالَ: إِذَا كانَ يوْمُ الْجُمُعَةِ فَزُرْهُمْ، فَإِنَّهُ مَنْ كانَ مِنْهُمْ فِی ضَيقٍ وُسِّعَ عَلَيهِ مَا بَينَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ؛ يعْلَمُونَ بِمَنْ أَتَاهُمْ فِی كلِّ يوْمٍ، فَإِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ كانُوا سُدًى.

قُلْتُ: فَيعْلَمُونَ بِمَنْ أَتَاهُمْ فَيفْرَحُونَ بِهِ؟

قَالَ: نَعَمْ، وَ يسْتَوْحِشُونَ لَهُ إِذَا انْصَرَفَ عَنْهُمْ.[1]

«میگوید: از حضرت باقر علیه السّلام درباره زیارت اهل قبور پرسش کردم.

---

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٥٦

فرمود: چون روز جمعه باشد آنانرا زیارت کن؛ چون هر کس از آنان در ضیق و تنگی باشد در بین طلوع صبح صادق و طلوع آفتاب گشایش می‌یابد، و لذا در این موقع در هر روز، از کسی که به زیارت او رفته باشد، علم و اطّلاع پیدا میکند، ولیکن چون آفتاب طلوع کند آنها یله و رها میشوند و دیگر قادر بر جهت گیری در امور دنیا و زیارت اهل خود نیستند.

عرض کردم: آیا آنها از افرادی که به زیارت قبور آنها میروند علم پیدا می‌کنند و خوشحال میشوند؟

فرمود: آری، و نیز از بازگشت زائرین از قبور به محلّهای خود وحشت می‌کنند.»

زیارت اهل قبور بسیار فائده دارد، بالاخصّ زیارت قبور علماء و شهداء و مقرّبان درگاه خدا.

زیارت قبور ائمّه علیهم السّلام حکم دخول در آب کرّ دارد که زائر را پاک و از هر آلودگی منزّه می‌سازد.

چون نتیجه زیارت ارتباط با روح متوفّی است و زیارت کننده از آن روح مَدد میگیرد؛ بنابراین هر چه روح متوفّی پاکتر و عالی‌تر باشد، زائر بهره بیشتر و وافرتری خواهد برد.

روح متوفّی به قبر خود ارتباط بیشتری دارد و لذا زیارت ارواح در سر قبورشان اثر بیشتری دارد. و لذا مؤمن زائر بواسطه دریچه قبر، خود را به روح آن معصوم و مقرّب درگاه خدا مرتبط نموده و بدینوسیله با تمام فُسحت عالَم معنی و ارواح ارتباط پیدا میکند و بهره میگیرد.

مشهور است که در سر قبر علماء حاجت بیشتر برآورده است، و اصولًا در جاهائی که مردمان

بزرگ و اولیاء خدا دفن شده‌اند نورانیت و وحدت بیشتر است؛ و محسوس است که آن بقاع و اماکن روشنی و سعه خاصّی دارد و گرفتگی و تاریکی ندارد، به خلاف قبور کفّار که تاریک است و خسته کننده و موجب قبض و تنگی میگردد.

## داستان زیارت آیة الله انصاری از قبر سلمان

مرحوم آیة الحقّ عارف بالله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی رضوانُ الله تعالَی علیه میفرمودند: من در سابق الایام به

زیارت قبر غیر معصوم و امام نمیرفتم، چون تصوّر میکردم که فقط از قبور ائمّه علیهم السّلام که به مقام طهارت مطلقه رسیده‌اند بسط و گشایش حاصل میشود، ولی از قبور غیر آنها اثری مترتّب نیست.

تا در سفر اوّلی که به عتبات عالیات با جمعی از تلامذه روحانی خود به جهت زیارت مشرّف شدیم؛ یک روز در ایام اقامت در کاظمین علیهما السّلام برای تماشای بنای مدائن و ایوان شکسته کسری ـ که حقّاً موجب عبرت بود ـ از بغداد به صوب مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشای مدائن و بجای آوردن دو رکعت نماز در آن ایوان که مستحبّ است، به سمت قبر سلمان و حُذَیفه ـ که در قُرب آن ایوان قرار دارد ـ به راه افتادیم و ما در کنار قبر سلمان نه به جهت زیارت بلکه به جهت رفع خستگی و استراحت با جمیع أحباب و دوستان نشسته بودیم که ناگهان سلمان از ما پذیرائی نمود و خود را به صورت واقعیه خود نشان داد و به حقیقت خود تجلّی نمود؛ چنان روح او لطیف و صاف و

بدون ذرّه‌ای از کدورت و چنان واسع و زلال بود که ما را در یک عالم از لطف و محبّت و سعه و صفا فرو برد؛ و چنان در فضای وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنی ما را داخل کرد که حقّاً مانند فضای بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله، مانند آبِ صافی، زلال و مانند هوا لطیف بود.

من از اینکه به جهت زیارت در کنار قبر او نیامده بودیم شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم؛ و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمّه طاهرین علیهم السّلام هم، از علماء بالله و مقرَّبان و اولیاء خدا

میروم و مدد میگیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان میروم، و به شاگردان خود توصیه نموده‌ام که از این فیض الهی محروم نمانند.

## کیفیت زیارت اهل قبور

در «مستدرک الوسآئل» از سید علیّ بن طاووس در «مصباح الزّآئر» نقل کرده است که: چون قصد زیارت قبور مؤمنان را داری سزاوار است که در روز پنجشنبه باشد؛ و اگر نه در هر وقتی که بخواهی مطلوب و مرغوب است.

و طریق زیارت این است که رو به قبله بنمائی و دست خود را بر قبر گذاری و بگوئی: اللَهُمَّ ارْحَمْ غُرْبَتَهُ، وَصِلْ وَحْدَتَهُ، وَ ءَانِسْ وَحْشَتَهُ، وَ ءَامِنْ رَوْعَتَهُ، وَأَسْكِنْ إلَيهِ مِنْ رَحْمَتِك رَحْمَةً يسْتَغْنِى بِهَا عَنْ رَحْمَةِ مَنْ سِوَاك، وَ أَلْحِقْهُ بِمَنْ كانَ يتَوَلَّاهُ؛ ثُمَّ اقْرَأْ إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَيلَةِ الْقَدْرِ، سَبْعَ مَرَّاتٍ.

«بار پروردگارا! بر غربت او ترحّم نما، و تنهائی او را به مقام جمع خودت ارتباط بده، و موجبات انس را بر وحشت او قرار بده، و ترس او را تبدیل به ایمنی بگردان، و از رحمت خود برای او

رحمتی فرست که از رحمت غیر تو بی‌نیاز گردد، و او را به کسی که او را دوست دارد و در تحت ولایت اوست ملحق گردان. و سپس سوره مبارکه قدر را هفت بار بخوان.»

و نیز گوید: راجع به زیارت مؤمنین روایت دیگری از محمّد ابن مسلم وارد شده است که میگوید: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: آیا ما مردگان را زیارت بنمائیم؟

حضرت فرمود: آری. عرض کردم: آیا آنها از رفتن ما به قبرهایشان مطّلع میشوند؟

فرمود: سوگند بخدا آری، از آمدن شما بر سر قبرهایشان خبردار میشوند و خوشحال میگردند و با شما انس میگیرند.

عرض کردم: در وقتی که ما به سر قبورشان رفتیم چه بگوئیم؟

حضرت فرمود: بگو:

اللَهُمَّ جَافِ الارْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ، وَ صَاعِدْ إلَيك أَرْوَاحَهُمْ، وَ لَقِّهِمْ مِنْك رِضْوَانًا، وَ أَسْكِنْ إلَيهِمْ مِنْ رَحْمَتِك مَا تَصِلُ بِهِ وَحْدَتَهُمْ وَ تُؤْنِسُ وَحْشَتَهُمْ؛ إنَّك عَلَى كلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ.

«بار پروردگارا! زمین را از اطراف پهلوهای آنان بگستران، و ارواح آنانرا بسوی خود بالا بر، و مقام رضوان و خشنودی خود را بدانها برسان، و از رحمت خود رحمتی را در آستانه آنها فرود آور که با آن تنهائیشان تبدیل به جمعیت گردد و وحشت آنها تبدیل به انس شود؛ بدرستیکه تو بر هر کاری توانائی.»

و چون در بین قبرها هستی یازده مرتبه سوره قُلْ هُوَ اللَهُ أَحَدٌ را قرائت کن و ثوابش را به روح آنان هدیه کن، روایت شده است که: کسی که این عمل را بجای آورد خداوند به عدد مردگان به او ثواب و پاداش دهد؛ و بقیه أخباری که در این باب وارد است در کتاب طهارت در ابواب دفن گذشت.[1]

أقول: روایت اوّل را که سید در «مصباح الزّآئر» آورده است در «وسآئل الشّیعه» ج ۲، ص ٤١٤، کتابُ المَزار از شیخ طوسی با إسناد خود از حسن بن محبوب از عَمرو بن أبی مِقْدام از پدرش روایت میکند که گفت: من بر حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در بقیع مرور کردم و سپس با یکدیگر به قبر مردی از شیعیان که از اهل کوفه بود گذشتیم؛ حضرت کنار قبرش ایستاد و گفت: اللَهُمَّ ارْحَمْ غُرْبَتَهُ ـ تا آخر این دعا را.

و نیز در «وسآئل الشّیعة» ج ۱، ص ١٦٧ و ١٦٨، در کتاب طهارت در ابواب زیارت اهل قبور و خواندن دعاهای وارد شده، روایات بسیاری را به

---

[1] «مستدرک الوسآئل» طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۳۰، کتاب حجّ، ابواب مزار

همین مضامین ذکر فرموده است.

و در ص ۱۶۸، از همین جلد از محمّد بن یعقوب از علیّ بن إبراهیم از پدرش از عبدالله بن مُغیرَة از عبدالله بن سنان روایت میکند که:

قُلْتُ لِابی عَبْدِاللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: کَیفَ التَّسْلِیمُ عَلَی أَهْلِ الْقُبُورِ؟

فَقَالَ: نَعَمْ، تَقُولُ: السَّلَامُ عَلَی أَهْلِ الدِّیارِ مِنَ الْمُؤمِنِینَ وَ الْمُسْلِمِینَ؛ أَنْتُمْ لَنا فَرَطٌ، وَ نَحْنُ إنْ شآءَ اللَهُ بِکمْ لَاحِقُونَ.

«به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: سلام کردن بر اهل قبور چگونه است؟

فرمود: آری، میگوئی: سلام بر اهل این خانه‌ها از مؤمنین و مسلمین؛ شما زودتر از ما جلودار بوده و به پیش رفته‌اید، و ما نیز

إن شآء الله به شما ملحق خواهيم شد.»

و نيز چند روايت ديگر را قريب همين مضمون آورده است.

باری، آثار نورانيت روح مؤمن در قبرش نيز ظاهر است و آثار ظلمت روح كافر در قبرش نيز مشهود است

## اجتماع ارواح مؤمنين در وادی السّلام

در روايات عديده وارد است كه: ارواح مؤمنين در وادی السّلام جمع ميشوند؛ وادی السّلام كه وادی امن و امنيت و سلامت است. و سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ،[1] ندای فرشتگان است به مؤمنان كه: «سلام خدا بر شما باد، پاك و پاكيزه شديد و اينك در بهشت‌های جاودان وارد شويد.»

و ظهور آن وادی در اين دنيا، سرزمينی است در نجف اشرف كه وادی ولايت است در ظَهر كوفه؛ يعنی در پشت كوفه، چون در سابق الايام قبل از دفن جسد مطهّر حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام در

---

[1] ذيل آيه ۷۳، از سوره ۳۹: الزّمر

نجف اشرف، نجف شهری نبوده است، بلکه بیابانی بوده یک فرسنگ از کوفه دورتر؛ و لذا نجف را ظَهر کوفه گویند.

در «کافی» با سند خود روایت میکند از أحمد بن عُمَر مرفوعاً از حضرت صادق علیه السّلام:

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إنَّ أَخِی بِبَغْدَادَ، وَ أَخَافُ أَنْ یمُوتَ بِهَا.

فَقَالَ: مَا تُبَالِی حَیثُمَا مَاتَ؛ أَمَا إنَّهُ لَا یبْقَی مُؤْمِنٌ فِی شَرْقِ الارْضِ وَ غَرْبِهَا إلَّا حَشَرَ اللَهُ رُوحَهُ إلَی وَادِی السَّلَامِ.

قُلْتُ لَهُ: وَ أَینَ وَادِی السَّلَامِ؟

قَالَ: ظَهْرَ الْكوفَةِ، أَمَا إنِّ كأَنِّ بِهِمْ حَلَقٌ حَلَقٌ قُعُودٌ يتَحَدَّثُونَ.[1]

«میگوید: خدمت آن حضرت عرض کردم: برادر من در بغداد است، و نگرانم که در همانجا بمیرد.

فرمود: باک نداشته باش، هر جا که خواهد بمیرد؛ چون هیچ مؤمن در شرق زمین و یا در غرب زمین باقی نمی‌ماند مگر آنکه خداوند روح او را در وادی السّلام با ارواح مؤمنین دیگر قرار میدهد.

عرض کردم: وادی السّلام کجاست؟

فرمود: در پشت کوفه، و آگاه باش مثل اینکه من منظره اجتماع ارواح را می‌بینم که حلقه حلقه نشسته‌اند و با یکدیگر گفتگو دارند.»

و نیز در «کافی» با سند خود از عبادة) عِباية (أسدی از حَبَّة عُرَنی روایت میکند که میگوید:

من با أمیرالمؤمنین علیه السّلام به سوی ظَهْر کوفه، از کوفه خارج شدیم.

حضرت در وادی السّلام توقّف کرد و گویا

---

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٧

مثل اینکه با اقوامی تخاطب و گفتگو داشت، من به متابعت از قیام او ایستادم تا خسته شدم، و سپس نشستم به قدری که ملول شدم، و پس از آن ایستادم به قدری که همانند مرتبه اوّل خسته شدم، و سپس باز نشستم به قدری که ملول شدم.

و سپس ایستادم و رِدای خود را جمع کردم، و عرض کردم: ای

أمیرمؤمنان! من از طول این قیام بر شما شفقت آوردم؛ آخر یک ساعتی استراحت نمائید، و سپس ردا را به روی زمین گستردم تا آن حضرت به روی آن بنشیند.

حضرت فرمود: ای حبّه! این قیام و وقوف نبود مگر تکلّم با مؤمنی و یا مؤانست با او.

عرض کردم: ای أمیرمؤمنان! آیا مردگان هم تکلّم و مؤانست دارند؟

فرمود: بلی، اگر پرده از جلوی دیدگان تو برداشته شود، آنها را می‌بینی که حلقه حلقه نشسته و با عمامه خود یا چیز دگری پشت و ساقه‌های پای خود را به هم بسته و بدین طریق نشسته و گفتگو دارند.

عرض کردم: آیا آنها اجسامی هستند یا ارواحی؟

حضرت فرمود: بلکه ارواح هستند، و هیچ مؤمن در زمینی از زمین‌های دنیا نمی‌میرد مگر آنکه به روح او گفته میشود که به وادی السّلام ملحق شود؛

و وادی السّلام بقعه‌ای از بهشت عدن است.[1]

## اجتماع ارواح کفّار در بَرَهوت

در کتاب «المُحتَضَر» شیخ حسن بن سلیمان که از معاریف شاگردان شهید اوّل است از فضل بن شاذان در کتاب «قائم» علیه السّلام از ابن طریف از ابن نباته در حدیث طولانی روایت کرده است که:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام از کوفه خارج شد و همینطور میرفت

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٦ و ٦٧

تا به غَریین[1] رسید؛ و از آنجا نیز گذشت، و ما به دنبال او رفتیم تا به او رسیدیم و دیدیم که به پشت بروی زمین دراز کشیده و جسد مبارکش به زمین بود و هیچ زیراندازی نداشت.

قنبر عرض کرد: ای أمیرالمؤمنین! اجازه میدهی من لباسم را برای شما در روی زمین پهن کنم؟

فرمود: نه، آیا اینجا مگر غیر از خاک و تربت مؤمن، یا مزاحمت با مؤمن در نشیمنگاه اوست؟

أصبغ میگوید: ای أمیرالمؤمنین! خاک مؤمن را میدانیم و می‌شناسیم که در اینجا بوده و یا انکه بعداً خواهد بود، لیکن معنای مزاحمت با مؤمن در نشیمنگاهش را نفهمیدیم.

حضرت فرمود: ای فرزند نُباتَه! اگر پرده از برابر چشم‌های شما کنار برود، می‌بینید ارواح مؤمنین را در این ظَهر (در ظهر کوفه که وادی السّلام

---

[1] «غَرِیَّیْن» دو ستونی بود خارج کوفه در یک فرسنگی آن، و مردمی که از خارج به کوفه می‌آمدند از آن بعنوان علامت استفاده میکردند. و بدین جهت نجف را أرض الغَریّ و یا أرض الغَریّین میگویند؛ یعنی دشتی که پهلوی این دو ستون واقع است.

است) که حلقه‌وار به گِرد خود نشسته و با یکدگر به سخن و گفت و شنید مشغولند؛ در این ظهر روح هر مؤمن، و در «وادی بَرَهوت» روح هر کافری است.[1]

مؤمنین که در وادی السّلام هستند در التذاذ و مسرّت به سر میبرند و از جام و کأس محبّت و ولایت سرمست، و سرشار در عشق

[1] «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٤٢ و ٢٤٣

و بهجت و سرورند، و لذا مرور زمان برزخی را تا قیام قیامت حسّ نمی‌کنند.

ولی کفّار که دستشان از علم و معرفت کوتاه و جانشان از جام سرشار آب زلال ولایت سیراب نگشته است در خشکزار بَرَهوت یمَن اجتماع دارند.

طیّ زمان اگر امر نسبی باشد این مسأله را خوب میرساند که چقدر گذشت زمان برای اهل برهوت سخت و پر ماجرا و دراز و کوبنده است که تو گوئی هر لحظه از آن سال‌هاست؛ و برای اهل وادی السّلام که وادی ایمن است، چقدر راحت و زودگذر و لطیف، تو گوئی که سالی از آن در یک لحظه طیّ میشود.

آری، در مجالس انس و خلوت با محبوب، گذشت زمان محسوس نیست، و در آن مقام وحدت، که ارواح از زنگار کثرات و تعلّقات پاک شده و در مقام صفا و مودّت و مؤانست درهم و با هم آمیخته شده و چون شیر و شکر و شهد و انگبین درهم فرو رفته‌اند، گذشت زمان ـ که از آثار مادّه است ـ و

ادراک طیّ تدریج آن در آنجا راه

ندارد؛ و شاید معنای طیّ زمان برای اولیای خدا نیز همین باشد.

و به عکس در زندان‌های فراق و جدائی از محبوب و تعلّقات، هر لحظه سالی میگذرد و توغّل به کثرات و توهّم این تعلّقات، زمان را در قوای متخیله طولانی نموده و هر ساعت آن را چون شب یلدا دراز، و پیوسته شخص منتظر را چشم به راهِ طلوع سپیده صبح امید و وصل و خلوت و انس میدارد.

البته افرادی که به مقام قرب حضرت احدیت عزّ و جلّ رسیده و چشم بصیرت آنان باز شده باشد، همان طور که أموات به صورت‌هائی مجسّم میشوند و زندگان را می‌بینند، آنها هم میتوانند مردگان را ببینند و با آنها تکلّم کنند.

## ملاقات بعضی ارواح با بعضی از اولاد خود

محمّد بن حسن صفّار در کتاب «بصائر» با إسناد متّصل خود روایت میکند از حضرت أبا إبراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام که فرمود:

من با پدرم از مدینه برای سرکشی به بعضی

از أموالش خارج شدیم؛ چون در صحرا وارد شدیم یک پیرمردی که موهای سر و صورت او سفید بود بر پدرم روی آورد و بر او سلام کرد.

پدرم پیاده شد و به نزد او رفت و می‌شنیدم که به او می‌گفت:

فدایت شوم؛ و سپس نشستیم و آنها در مدّتی طولانی از هم پرسش‌هائی نمودند.

و پس از آن، آن پیرمرد برخاست و رفت و با پدرم وداع و خداحافظی نمود.

پدرم ایستاد و پیوسته به پشت سر او نظاره می‌نمود تا از نظر پنهان شد.

من عرض کردم: پدر جان! این پیرمرد که بود که من شنیدم که چنان با او سخن می‌گفتی که با هیچ کس چنین سخن نگفته‌ای؟

فرمود: آن پدرم بود.[1]

و نیز در همین کتاب «بصائر الدّرجات» با إسناد متّصل خود روایت میکند از إبراهیم بن أبی البِلاد که گفت: من به حضرت امام رضا علیه السّلام عرض کردم که: عبد الکریم بن حسّان برای من نقل کرد از عُبَیدَة بن عبد الله بن بشیر خَثعَمی از پدر شما که او گفت:

من در ردیف پدرم در وقتی که سوار شده و

---

[1] «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۷۹ و ۸۰، باب أنّ الأئمّة یَزورون المَوتَی

عازم عُرَیض[1] بود نشسته بودم و به راه افتاده بودیم، پیرمردی با محاسن و موی سر سپید که در حال راه رفتن بود به پدرم روی آورد؛ پدرم پیاده شد و پیشانی او را بوسید.

إبراهیم میگوید: و من چنین میدانم که دست او را بوسیده است.

و سپس پیوسته به او می‌گفت: فدایت شوم، و آن پیرمرد به پدرم سفارش‌هائی مینمود.

میگوید: و پدرم برخاست و شیخ به راه افتاد و آن‌قدر رفت که از نظر پنهان شد و سپس پدرم سوار شد و ما به راه افتادیم.

من به پدرم گفتم: این مرد که بود که با او چنین رفتار کردی که با احدی غیر از او رفتار ننموده‌ای؟

گفت: ای فرزندم! این مرد پدرم بود.[2]

## مؤمنین گنهکار در برزخ گوشمالی می‌شوند

---

[1] «عُرَیض» بر وزن «زُبَیر» یکی از نواحی و محالّ اطراف مدینه منوّره است. (تعلیقه)

[2] «بصائر الدّرجات» ص ۷۷؛ و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٤٨

خلاصه انسان باید کاری کند که در برزخ گرفتار نباشد؛ و خدای ناکرده بواسطه جحود و انکار اگر ایمان از او سلب گردد به وادی بَرهوت گرفتار میگردد؛ بلکه مؤمن باید بواسطه اعمال صالحه، پیوسته طریق قرب را بپوید تا روحش پس از مرگ در وادی السّلام آرام و ایمن باشد، و در روز قیامت با شفاعت محمّد و اهل بیتش علیهم السّلام به بهشت برین رفته و در آنجا مخلّد بماند. چون شفاعت در برزخ نیست؛ و اگر مؤمن نیز کردارش ناپسند باشد در برزخ گوشمالی خواهد شد.

در «کافی» با سند متّصل خود از عَمرو بن یزید روایت میکند که میگوید:

قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: إِنِّی سَمِعْتُکَ وَ أَنْتَ تَقُولُ:

كُلُّ شِيعَتِنَا فِی الْجَنَّةِ عَلَی مَا كَانَ فِيهِمْ.

قَالَ: صَدَّقْتُكَ، كُلُّهُمْ وَ اللهِ فِی الْجَنَّةِ.

قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إنَّ الذُّنُوبَ كَثِيرَةٌ كِبَارٌ.

فَقَالَ: أَمَّا فِی الْقِيامَةِ فَكُلُّكُمْ فِی الْجَنَّةِ بِشَفَاعَةِ النَّبِیِّ الْمُطَاعِ أَوْ وَصِیِّ النَّبِیِّ، وَ لَكِنِّی وَ اللهِ أَتَخَوَّفُ عَلَيكُمْ فِی الْبَرْزَخِ.

قُلْتُ: وَ مَا الْبَرْزَخُ؟

قَالَ: الْقَبْرُ مُنْذُ حِينَ مَوْتِهِ إلَی يوْمِ الْقِيمَةِ.[1]

«عَمرو بن يزيد ميگويد: به حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام عرض كردم: من شنيدم كه شما می گفتيد: تمام شيعيان ما با هر كرداری كه دارند در بهشت هستند.

حضرت فرمود: اين قول تو را تصديق ميكنم، سوگند به خدا كه همه در بهشتند.

عرض كردم: فدايت شوم! گناهان، بسيار و بزرگ است.

حضرت فرمود: امّا در قيامت پس همه شما

---

[1] «فروع كافی» طبع سنگی، ج ١، ص ٦٦

در بهشتید بواسطه شفاعت پیامبرِ مُطاع یا به شفاعت وصیّ آن پیامبر؛ و لیکن من از برزخ شما نگرانم و در هراس می‌باشم.

عرض کردم: برزخ چیست؟

فرمود: برزخ عبارت است از عالم قبر از وقتی که انسان می‌میرد تا زمانی که قیامت بر پا میشود.»

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ

سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً.[1]

«روزی میرسد که هر نفس آنچه را که از اعمال خیر انجام داده حاضر خواهد یافت، و آنچه را که از اعمال زشت انجام داده دوست دارد که بین آنها و بین او فاصله دوری باشد.»

انسان که از دنیا میرود، پرونده عملش بسته میشود، مگر افرادی که بعد از خود بواسطه صدقه جاریه مانند وقفِ امور خیریه و اثرِ علمی و دینی که مردم از آن بهره‌مند شوند و فرزند صالح که باقیات صالحات او باشد از خود یادگاری بگذارند.

نفسِ موجودیت انسان که نتیجه مجموع اعمال صالحه یا قبیحه اوست، با انسان باقی است و انسان با یار و قرین شدن با او یا خرسند است یا معذَّب؛ اگر نفسِ موجودیت خوب باشد پیوسته انسان از او التذاذ می‌برد، و اگر از یاد خدا إعراض کند خداوند موجودیت او را بصورت شیطانی بر او می‌گمارد تا یار و قرین او باشد.

## تجسّم اعمال قبیحه به صورت شیطان در برزخ

---

[1] صدر آیه ۳۰، از سوره ۳: ءَال عمران

در «کافی» با سند متّصل خود ضمن روایتی درباره برزخ و سؤال دو فرشته منکر و نکیر، از بشیر دَهّان از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که: چون مؤمن از سؤال آنها راجع به توحید پاسخ میگوید، آنها در مقام پرسشِ از رسول خدا، سؤال می‌کنند:

مَا تَقُولُ فِی هَذَا الرَّجُلِ الَّذِی خَرَجَ بَینَ ظَهْرَانَیکُمْ؟

فَیقُولُ: أَ عَنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ تَسْأَلَانِی؟

فَيقُولَانِ لَهُ: تَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللهِ؟

فَيقُولُ: أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللهِ.

فَيقُولَانِ لَهُ: نَمْ نَوْمَةً لَا حُلُمَ فِيهَا، وَ يفْسَحُ لَهُ فِى قَبْرِهِ تِسْعَةُ أَذْرُعٍ وَ يفْتَحُ لَهُ بَابٌ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يرَى مَقْعَدَهُ فِيهَا.

وَ إِذَا كَانَ الرَّجُلُ كَافِراً دَخَلَا عَلَيهِ وَ أُقِيمَ الشَّيطَانُ بَينَ يدَيهِ، عَينَاهُ مِنْ نُحَاسٍ؛ فَيقُولَانِ لَهُ: مَنْ رَبُّکَ؟ وَ مَا دِينُکَ؟ وَ مَا تَقُولُ فِى هَذَا الرَّجُلِ الَّذِى قَدْ خَرَجَ مِنْ بَينِ ظَهْرَانَيكُمْ؟

فَيقُولُ: لَا أَدْرِى؛ فَيخَلِّيانِ بَينَهُ وَ بَينَ الشَّيطَانِ، فَيسَلِّطُ عَلَيهِ فِى قَبْرِهِ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ تِنِّينًا؛ لَوْ أَنَّ تِنِّينًا وَاحِداً مِنْهَا نَفَخَ فِى الأَرْضِ مَا أَنْبَتَتْ شَجَرًا أَبَدًا؛ وَ يفْتَحُ لَهُ بَابٌ إِلَى النَّارِ وَ يرَى مَقْعَدَهُ فِيهَا.[1]

«چه میگوئی درباره این مردی که از میان شما برخاست؟

مؤمن میگوید: آیا از محمّد رسول خدا صلّی الله علیه و آله از من پرسش می‌کنید؟

آن دو فرشته میگویند: آیا تو گواهی میدهی

---

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج اوّل، ص ٦٤

که او رسول خدا بوده است؟

مؤمن میگوید: گواهی میدهم که او رسول از جانب خدا بوده است.

آن دو فرشته میگویند: بخواب، خواب خوش و راحت، خوابی که در آن اضطراب فکری و رؤیای خسته کننده نباشد؛ و قبر او

را به قدر نُه ذراع می‌گشایند، و دَری از آن قبر به بهشت باز می‌کنند بطوری که محلّ و منزل خود را در بهشت می‌بیند.

و امّا اگر آن شخص متوفّی کافر بوده باشد، آن دو فرشته بر او وارد میشوند و شیطان در مقابل او قیام دارد، چشم‌های شیطان مانند مِسّ می‌باشد.

آن دو فرشته میگویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ و درباره این مردی که در بین شما ظهور نموده عقیده‌ات چیست؟

کافر میگوید: نمیدانم؛ در این حال بین او و بین آن شیطان را یله و رِها می‌کنند پس شیطان در قبر او نود و نه مار گزنده بر او مسلّط می‌نماید؛ از آن مارهائی که اگر یکی از آنها به روی زمین بِدَمَد دیگر ابداً درختی روئیده نخواهد شد؛ و دری از قبرش بسوی جهنّم گشوده میشود بطوری که محلّ و مأوای خود را در آتش می‌بیند.»

* وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ* وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ* حَتَّى إِذا جاءَنا قالَ يا لَيْتَ بَيْنِي

وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ*.[1]

«و کسی که از یاد خداوند رحمن إعراض کند، ما می‌گماریم بر او شیطانی را که پیوسته با او قرین و ملازم است؛ و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز میدارند و آنان چنین گمان می‌کنند که راه یافتگانند. تا زمانی که بر ما وارد شود میگوید: ای کاش فاصله بین

[1] آیات ٣٦ تا ٣٨، از سوره ٤٣: الزّخرف

من و تو که شیطان قرین من هستی، به اندازه فاصله مغرب از مشرق بود، پس چه بد قرینی هستی».

## ملازم بودن نفس امّاره به صورت شیطان با انسان

این شیطان، در حقیقت ظهور و بروز نفس امّاره و موجودیت اوست که در دنیا بواسطه پرده‌ها و حجاب‌ها دیده نمی‌شد و اینک که در برزخ حُجُب کنار رفته است مشاهده میشود و انسان آرزوی دوری از او را میکند. و اگر مؤمن باشد و عملش زیبا باشد، آن قرین و ملازم به صورت انسان نیکو و خوش بو و خوش لباس در برابر انسان جلوه میکند.[1]

قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها* وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها.[2]

«فلاح و رستگاری از آنِ کسی است که نفس خود را رشد و نموّ دهد، و خَیبت و پشیمانی از آن کسی است که با نفس خود دسیسه و خدعه بازی

---

[1] شیطان مانند مَلک موجودی مستقلّ از بشر و غیر بشر است؛ و مراد ما از این کلام، نفی شیطان و تأویل آن به نفس امّاره نیست؛ بلکه مراد این است که نفس امّاره موجب اطاعت انسان از شیطان و پذیرفتن تسویلات اوست.

[2] آیه ۹ و ۱۰، از سوره ۹۱: الشّمس

کند.»

از اوّل «نهج البلاغة» تا به آخر، أمیر المؤمنین علیه السّلام انسان را راجع به مرگ و عواقب آن هشدار میدهد و راجع به توحید و معاد و تقوی توصیه میکند.

خداوند به انسان دو رسول عنایت فرموده: یکی عقل که رسول باطن است و همیشه با انسان است، و دیگر رسول ظاهر که پیامبر

اوست و انسان را به دعوت رسول باطن وا میدارد و ترغیب می‌نماید.

بنابراین، اگر انسان راه حقّ را طیّ ننمود و سرپوش روی رسول باطن گذارد و رسول ظاهر را هم ردّ کرد، تقصیر خود اوست.

ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[1]

«این نتائج عمل، همان است که دست‌های شما پیش فرستاده است، و خداوند نسبت به بندگان خود ستم نمی‌کند.»

انسان میگوید: بار پروردگارا چرا جزای مرا این چنین مقرَّر داشتی؟

در پاسخ میگوید: این اعمال خود شماست که قبلًا فرستاده‌اید و در دستگاه منظّم و دقیق ما ثبت و ضبط شده؛ این واکنش و عکس العمل خود شماست، نفسِ عمل شماست که در این عالم بدین صورت در آمده است، نه آنکه من ظلم نمودم و شما را به عقوبتی بیش از عمل شما مبتلا ساختم؛ نفسِ

---

[1] آیه ۱۸۲، از سوره ۳: ءَال عمران؛ و آیه ۵۱، از سوره ۸: الانفال

عمل شما در دنیا خراب بود حالا آن خرابی ظهور کرده؛ و اعمال صالحه مؤمن در دنیا خوب بود حالا آن خوبی ظهور نموده است.

وقتی چیزی بسیار کوچک است انسان با این چشم‌های عادی نمی‌تواند آن را ببیند؛ میکرب را با چشم غیر مسلّح به سلاح میکروسکوپ نمی‌توان دید، ولی وقتی که در زیر ذرّه بین‌های قوی آن را یک هزار برابر یا بیشتر بزرگ می‌نمایند قابل رؤیت میشود.

## صورت اعمال مؤمن که در قبر مجسّم می‌شوند

در این عالم مادّه و طبع، اعمال انسان از نقطه نظر صحّت و

فساد، ریا و خودنمائی و خودآرائی و شخصیت طلبی و حبّ نفس، یا برای تقرّب به خدا و وصول به مقام لقاء و رضوان مختفی است.

این جهات در شکم اعمال و در بطون اعمال است و مختفی است. ظاهر عمل بروز و ظهور دارد ولی جان و روح آن پنهان است؛ چون لطیف و دقیق و ریز و ذرّه بینی است که از افکار عامّه دور می‌باشد. در آن عالم، باطن جلوه میکند، هزار برابر میشود، آن وقت انسان از اعمال بدش میخواهد فرار کند و از آن مُشمئزّ میگردد، و از اعمال خوبش مسرور میشود، آن‌قدر مسرور و خوشحال میگردد که خودش تعجّب میکند.

اصولًا گمان نمی‌کند که صورت حقیقیه اعمال حسنه او این‌قدر دلربا باشد، از اعمال خود که به صورت‌های ملکوتی زیبا ظهور نموده‌اند سؤال میکند: تو کیستی؟

در پاسخ میگوید: من نمازی هستم که خوانده‌ای، من زکاتی هستم که ادا کرده‌ای، من حجّی هستم که بجا آورده‌ای، من صدقه‌ای هستم که

در خفا برای رضای خدا به فقیر داده‌ای، من آن اعانتی هستم که از زیر دست نموده‌ای، من آن ادبی هستم که نسبت به بزرگان انجام داده‌ای، من آن مقام عبودیتی هستم که برای خداوند نموده‌ای.

## تجسّم ولایت به نیکوترین صورت در عالم قبر

در کتاب «محاسن» برقی با سند خود از أبو بصیر نقل میکند از یکی از صادقین علیهما السّلام که: چون بنده مؤمن بمیرد در قبر او با

او شش صورت داخل میشوند که یکی از آنها از همه سیمایش نیکوتر و هیئتش جمیل‌تر و بویش پاکیزه‌تر و صورتش نظیف‌تر می‌باشد.

یکی از آن صورت‌ها در طرف راست او می‌ایستد، و دیگری در طرف چپ، و دیگری در مقابل او، و دیگری پشت سر او، و دیگری در نزد پای او، و آن صورتی که از همه نیکوتر است در بالای سر او می‌ایستد.

در این حال اگر از جانب راست مانعی برای او رسد آن صورتی که در طرف راست است آن مانع را دفع میکند؛ و همینطور در هر یک از جهات ششگانه اگر مانعی برسد آن صورتی که در آن جهت است دفع می‌نماید.

آن صورتی که از همه نیکوتر است به آن صورت‌های دیگر میگوید: کیستید شما؟ خدا شما را جزای خیر دهد از من.

آن صورتی که در طرف راست است در پاسخ میگوید: من نماز هستم، و صورتی که در طرف چپ است میگوید: من زکاة هستم، و صورتی که در مقابل

و روبروی اوست میگوید: من روزه هستم، و صورتی که در پشت سر اوست میگوید: من حجّ و عمره هستم، و صورتی که در نزد دو پای اوست میگوید: من بِرّ و نیکوئی هستم که از طرف تو به برادرانت رسیده است.

و سپس این صورت‌ها به آن صورت نیکوتر میگویند: تو کیستی؟ تو که از همه ما صورتت زیباتر، و بویت پاکیزه‌تر، و هیئت و شکلت جالب‌تر است.

در پاسخ آنها میگوید: من ولایت آل محمّد صلواتُ الله علیهم أجمَعین هستم.[1]

خدا کند که پیوسته انسان در تحت ولایت محمّد و آل محمّد باشد که هر چه هست در این ولایت است، ریسمان متّصل بین انسان و خداست، اگر یک سر این ریسمان به دست انسان باشد، آنها انسان را از حضیض ناسوت و أسفل سافلین به اوج لاهوت میرسانند، و گرنه انسان در چاه طبع و نفس امّاره گرفتار، و شیاطین انسان را به ظلمات و بدبختی می‌کشانند و به هزاران گرفتاری که هر کدام از دیگری خراب‌تر و بدتر است میرسانند.

در روایت وارد است که اسلام بر پنج پایه بنا شده است: نماز و روزه و زکاة و حجّ و ولایت؛ وَلَمْ یُنَادَ بِشَیْءٍ کَمَا نُودِیَ بِالْوَلَایَةِ،[2] و هیچ چیز مانند ولایت دارای اهمّیت نیست و برای ترغیب و تحریص به آن اعلام و اعلان نشده است.

ولایت جان و روح اعمال است، اگر ولایت

---

[1] «محاسن» برقی، ج ۱، ص ۲۸۸

[2] همان مصدر، ص ۲۸٦؛ و «اصول کافی» ج ۲، ص ۱۸

باشد اعمال مقبول و گرنه مردود است، چون: عملِ بدون ولایت چون جسد مرده، کالبدی بی جان بیش نیست، نماز و روزه و جهاد و زکات و حجّ و صدقات و امر به معروف و نهی از منکر با ولایت زنده، و بدون آن مرده و متعفّن است.

## مخالفت با ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام

مردم کوفه، که أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه‌های خود از

دست آنان می‌نالند، و خوارج نهروان، همه دارای اعمال به ظاهر چشمگیر و زاهدانه و صالحه‌ای بوده‌اند، اهل تعبّد و تهجّد بودند، بعضی از آنان حافظ قرآن بودند و قرآن حمایل نموده و بدان تمسّک می‌جستند؛ امّا امام خود را نمی‌شناختند و در مقابل او به نبرد و قیام علیه او برخاستند. عمل به صورت صالح است ولی در باطن طالح و خراب و آلوده و مرده عَفِن.

خوارج به اتّهام کفر با أمیر المؤمنین علیه السّلام جنگ میکردند و او را به جرم کفر میخواستند بکشند. اینها افرادی هستند که ایمان از ظاهر آنان به قلب آنها رسوخ پیدا نکرده و این اعمال صالحه بر روانشان اثری نداشته و روحشان را زنده و بیدار ننموده است، اینان افرادی هستند که ربط پیدا نکرده‌اند و با عالَم معنی جدا و متمایز زیست می‌کنند.

اینان افرادی هستند که آن حضرت درباره شان میفرماید: خدایا مرا از دست آنان راحت کن، آنان را نیز از دست من راحت کن؛ من از آنها خسته

شده‌ام و آنها از من خسته شده‌اند؛ وَ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِی.

پس از آنکه از دست آنها بواسطه مخالفتشان ناله میکند، در خطبه میفرماید:

وَ إِنِّی وَ اللهِ لَاظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَیدَالُونَ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَی بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ، وَ بِمَعْصِیتِكُمْ إِمَامَكُمْ فِی الْحَقِّ وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِی الْبَاطِلِ، وَ بِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَی صَاحِبِهِمْ وَ خِیانَتِكُمْ، وَ بِصَلَاحِهِمْ فِی بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ.

فَلَوِ ائْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يذْهَبَ بِعَلَاقَتِهِ.

اللَهُمَّ إِنِّی قَدْ مَلِلْتُهُمْ وَ مَلُّونِی، وَ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِی، فَأَبْدِلْنِی بِهِمْ خَيراً مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِی شَرًّا مِنِّی. اللَهُمَّ مُثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يمَاثُ الْمِلْحُ فِی الْمَآءِ.[1]

«و سوگند به خداوند که من چنین گمان میکنم که این گروه طرفداران معاویه دولت و حکومت را به جای شما در دست گیرند، چون آنان با یکدیگر در باطلشان اجتماع و اتّحاد دارند و شما از حقّتان در تفرّق و تشتّت هستید، و آنان از امامشان در باطل اطاعت دارند و شما از امامتان در حقّ مخالفت دارید، و آنان نسبت به صاحب امور و رئیسشان که معاویه است اداء امانت می‌کنند و شما به صاحبتان خیانت می‌ورزید، و آنان در شهرهای خودشان به صلاح و آبادی و آبادانی اقدام می‌کنند و شما در شهرهای خودتان به فساد و خرابی دست می‌آزید.

پس اگر من یکی از شما را بر قدحی بزرگ

---

[1] خطبه ۲۵ از «نهج البلاغة» طبع عبده- مصر، ج ۱، ص ٦٥

که در رکاب و ریسمانی بسته و محفوظ است مورد امانت خود قرار دهم، هر آینه بیم آن دارم که قدح و ریسمانش را در آورده و ببرد.

بار پروردگارا! من از ایشان ملول شدم و ایشان از من ملول شدند، و من از ایشان خسته شدم و ایشان از من خسته شدند، خدایا! به جای آنان برای من بهتر از آنان را روزی فرما، و به جای من بر آنان بدتر از مرا مقدّر کن. خداوندا! دل‌های آنان را مانند پاره نمکی که در آب

ذوب میگردد ذوب فرما.»

کراراً و مراراً از شهادت خود به دست شقی‌ترین امّت خبر میداد و انتظار آن روز را می‌کشید.

## إخبار أمیر المؤمنین علیه السّلام از شهادت خود

در «خرائج و جرائح» راوندی است که در روایات متواتره وارد است که آن حضرت إخبار از شهادت خود میداد و اینکه از دنیا با شهادت ارتحال می‌یابد.

و میفرمود: وَ اللهِ لَیخْضِبُهَا مِنْ فَوْقِهَا، یؤمِی إلَی شَیبَتِهِ. «سوگند به پروردگار که اینها را از بالایش به خون خضاب میکند، و اشاره به محاسن سپید خود مینمود.»

و پس از آن میفرمود: مَا یحْبِسُ أَشْقَاهَا أَنْ یخْضِبَهَا بِدَمٍ! «چه چیز شقی‌ترین امّت را بازداشته است که این محاسن را به خون خضاب کند!»

و میفرمود: أَتَاکُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ فِیهِ تَدُورُ

رَحَى السُّلْطَانِ[1]، أَلَا وَ إِنَّكُمْ حَاجُّوا الْعَامَ صَفًّا وَاحِداً، وَ ءَايَةُ ذَلِکَ أَنِّی لَسْتُ فِيكُمْ.

«ماه رمضان در رسید و در این ماه آسیای حکومت دور میزند و منقضی میگردد، آگاه باشید که در امسال همه شما در صفّ واحدی حجّ می‌کنید و علامت آن این است که من در میان شما نیستم».

وَ كانَ يفْطُرُ فِی هَذَا الشَّهْرِ لَيلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَيلَةً عِنْدَ الْحُسَينِ وَ لَيلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ زَوْجِ زَينَبِ بِنْتِهِ لِاجْلِهَا، لَا يزِيدُ عَلَى

ثَلَاثِ لُقَمٍ، فَقِيلَ لَهُ فِی ذَلِك، فَقَالَ: يأْتِينِی أَمْرُ اللهِ وَ أَنَا خَمِيصٌ، إِنَّمَا هِیَ لَيلَةٌ أَوْ لَيلَتَانِ، فَأُصِيبَ مِنَ اللَيلِ.[2]

---

[1] مجلسی رضوان الله علیه احتمال داده است که در نسخه اصل شیطان بوده و در استنساخ تحریف شده است.

[2] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٤٨، باب إخبار الرّسولِ صلّی الله علیه و ءاله بشهادتِه و إخباره صلواتُ اللهِ علیه بشهادةِ نفسِه

«و در این ماه رمضان یک شب در نزد امام حسن و یک شب در نزد امام حسین و یک شب در نزد عبد الله بن جعفر، شوهر دخترش زینب، به جهت دخترش افطار مینمود، و زیاده از سه لقمه بر نمی‌داشت.

چون علّتش را پرسش نمودند فرمود: امر خدا میرسد و من باید گرسنه باشم، یکی دو شب دیگر بیشتر نمانده است. و در سیاهی شب ضربت خورد؛ همان شبی که وعده داده بود».

## أمیر المؤمنین علیه السّلام انتظار شهادت خود را می‌کشید

و در «مناقب» ابن شهرآشوب گوید:

رُوِیَ أَنَّهُ جَرَحَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِوُدٍ رَأْسَ عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلامُ یوْمَ الْخَنْدَقِ، فَجاءَ إِلَی رَسولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ فَشَدَّهُ وَ نَفَثَ فِیهِ فَبَرَأَ وَ قالَ: أَینَ أَکُونُ إِذَا خُضِبَتْ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ![1]

«روایت شده است که عمرو بن عبدوُد در

[1] همان مصدر، ص ٦٤٧

جنگ أحزاب جراحتی بر سر أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد ساخته بود، آن حضرت نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد و رسول خدا زخم را بست و در آن دمید و صحّت یافت و فرمود: کجا هستم من آن روزی که این محاسن از خون این سر خضاب شود!»

و در «تذکرة الخواصّ» گوید: أحمد بن حنبل در «فضائل» گوید: رسول خدا فرمود:

یا عَلِیُّ! أ تَدْرِی مَنْ أَشْقَی الْأَوَّلِینَ وَ الْأَخِرِینَ؟ قُلْتُ: اللهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ.

قَالَ: مَنْ یخْضِبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ؛ یعْنِی لِحْیتَهُ مِنْ هَامَتِهِ.[1]

«ای علیّ! آیا میدانی شقی‌ترین اوّلین و آخرین کیست؟

گفتم: خدا و رسول داناترند.

فرمود: کسی که این را از این خضاب کند؛ یعنی محاسنش را از خون سرش».

قالَ الزُّهْرِیُّ: کانَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ یسْتَبْطِئُ الْقاتِلَ، فَیقولُ: مَتَی یبْعَثُ أَشْقَاهَا![2]

«زُهْرِیّ می‌گفت: حال أمیر المؤمنین علیه السّلام چنین بود که قیام قاتل خود را برای شهادت کُند و بَطیء می‌یافت و میفرمود: چه موقع شقی‌ترین

---

[1] «تذکره» سبط ابن جوزی، طبع سنگی، ص ۱۰۰؛ و «بحار الانوار» ج ۴۲، ص ۱۹۵

[2] «تذکرة الخواصّ» ص ۱۰۰؛ و «بحار الانوار» ج ۴۲، ص ۱۹۵

امّت قیام میکند برای شهادت من!»

و جماعتی از وافدین خوارج از اهل بصره به کوفه وارد شدند، و در میان آنان مردی بود به نام جُعد بن نَعْجَة، و رو به أمیر المؤمنین کرده و گفت: یا علیُّ! اتَّقِ اللهَ فَإنَّکَ مَیتٌ. «ای علیّ! تقوای خدا پیشه دار، تو خواهی مُرد».

حضرت فرمود:

بَلْ أَنَا مَقْتُولٌ بِضَرْبَةٍ عَلَى هَذَا فَتُخْضَبُ هَذِهِ [مِنْ هَذِهِ] يعْنِى لِحْيَتَهُ مِنْ رَأْسِهِ، عَهْدٌ مَعْهُودٌ وَ قَضَاءٌ مَقْضِىٌّ، وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى.[1]

«بلکه من کشته میشوم به علّت ضربتی که به اینجا (یعنی به سر) میخورد و لِحیه من از خون آن خضاب میگردد، عهدِ معهود و قضاء حتمی پروردگار است، و خیبت و پشیمانی از آنِ کسی است که افترا بندد.»

و از فُضالة بن أبی فُضاله أنصاری روایت است (أبو فضاله پدر فضاله از اهل بَدر بود و در رکاب أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین شهید شد.) که: أمیر المؤمنین علیه السّلام در کوفه مریض شد، و من با پدرم به عیادت آن حضرت رفتیم.

پدرم به آن حضرت گفت: علّت توقّف شما در کوفه در بین أعراب جهینه چیست؟

بسوی مدینه رهسپار شو؛ اگر اجلت در رسد،

---

[1] «تذکرة الخواصّ» ص ۱۰۰؛ و «إرشاد» مفید، طبع سنگی، ص ۱۷۷؛ و «بحار الانوار» ج ٤٢، ص ۱۹۵

اصحاب تو متصدّی و مباشر تکفین و تغسیل تو میگردند و بر تو نماز میخوانند.

حضرت فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با من عهد و میثاق بسته که از دنیا نروم مگر آنکه اینجا از خون اینجا خضاب

گردد؛ یعنی محاسنش از خون سرش.[1]

ابن سعد در «طبقات» از أبو الطُّفَیل آورده است که: علیّ علیه السّلام مردم را برای بیعت فرا خواند، از جمله استقبال کنندگان ابن ملجم مرادی عبد الرّحمن بود.

أمیر المؤمنین دو بار او را ردّ نمود و سپس آمد.

حضرت فرمود:

مَا یحْبِسُ أَشْقَاهَا! لَتُخْضَبَنَّ أَوْ لَتُصْبَغَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذَا، یعْنِی لِحْیتَهُ مِنْ رَأْسِهِ، ثُمَّ تَمَثَّلَ بِهَذَینِ الْبَیتَینِ:

«چه چیز مانع شقی‌ترین امّت شده است! قسم بخداوند که این از این خضاب خواهد شد یا رنگ خواهد شد؛ یعنی محاسنش از سرش، و سپس بدین دو بیت تمثّل نمود.

کمربندهای خود را برای مرگ محکم کن، در

---

[1] «تذکرة الخواصّ» ص ۱۰۰؛ و «بحار الانوار» ج ٤٢، ص ۱۹۵ و ۱۹٦

آن وقتی که مرگ در آستانه خانه تو فرود آید.

و از کشته شدن مَهراس و جزع منما، در آن زمانی که در وادی تو حلول کند و وارد شود».

و نیز در «طبقات» از محمّد بن عبیدة آورده است که:

قَالَ عَلِیٌّ: مَا یحْبِسُ أَشْقَاکُمْ أَنْ یجِیءَ فَیقْتُلَنِی! اللَهُمَّ قَدْ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِی، فَأَرِحْهُمْ مِنِّی وَ أَرِحْنِی مِنْهُمْ.[1]

«أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: علّت تأخیر شقی‌ترین امّت چیست که بیاید و مرا بکشد! بار پروردگارا! من از آنها خسته شده‌ام و آنها نیز از من خسته شده‌اند، پس آنان را از دست من راحت کن و مرا هم از دست آنان راحت بنما.»

و نیز در «طبقات» از سلیمان بن قاسم ثقفی روایت کرده است که گفت: مادرم حدیث کرد از امّ جعفر که یکی از کنیزان علیّ بن أبی طالب علیه السّلام بود که گفت:

إنّی لَأصُبُّ عَلَی یدَیهِ الْماءَ، إذْ رَفَعَ رَأْسَهُ فَأَخَذَ بِلِحْیتِهِ فَرَفَعَها إلَی أَنْفِهِ فَقالَ:

وَاهاً لَکِ لَتُخْضَبَنَّ بِدَمٍ. قَالَتْ: فَأُصِیبَ یوْمَ

---

[1] «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۳٤ و ۳۵

الْجُمُعَةِ.[1]

«من بر روی دست‌های أمیر المؤمنین علیه السّلام آب میریختم که ناگهان سر خود را بلند کرد و با دست خود محاسنش را گرفته و به طرف بینی خود بالا کشید و گفت:

عجبا از تو که هر آینه سوگند بخدا که بخون خضاب خواهی شد. آن کنیز گفت: در جمعه‌ای که رسید ضربت خورد».

[1] «همان.

# مجلس نوزدهم: قرین بودن ملکوت برزخی انسان با او در برزخ

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحيم

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَيدِنا

مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرينَ

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعينَ مِنَ الْآنَ إلَى قيامِ يوْمِ

الدّينِ

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيم[1]

قال اللهُ الحكيمُ فی کتابِه الکریم:

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

(آیه سی‌ام، از سوره ءَال عمران: سوّمین سوره از قرآن کریم)

## بهشت آدم و بهشت برزخ، بهشت دنیوی است

[1] مطالب گفته شده در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان.

انسان که از دنیا میرود در بهشتی و یا جهنّمی داخل میشود که آن را بهشت و جهنّم برزخی گویند که نسبت به بهشت و جهنّم قیامت خیلی ضعیف‌تر است، و لذا در بعضی از روایات وارده چنین تعبیر شده است که در عالم قبر و برزخ دری به بهشت قیامتی یا جهنّم قیامتی او می‌گشایند؛ و به همان میزانی که از باز شدن در و تماشای آن

منظره‌های جالب و حیرت انگیز انسان لذّت می‌برد، و یا از رؤیت دود و دخان و آتش و سعیر و زقّوم و حمیم و ثُعبان و أفاعی در رنج و اضطراب می‌افتد، به همان میزان این بهشت یا جهنّم برزخی نمونه و اثری از قیامت است. و بر این اساس موجودیت بهشتی یا جهنّمی خود را به دست آورده است.

و در بعضی از روایات این را بهشت دنیا نامیده‌اند؛ و مرحوم مجلسی رضوانُ الله عَلیه در کتاب عدل و معاد از «بحار الانوار» از آن به بهشت و جهنم دنیا تعبیر نموده و بابی را به این عنوان منعقد ساخته است.

و علّتش آنست که عالَم برزخ از تتمّه عالم دنیاست. و لذا از بهشتی که آدم بو البشر در آنجا بود نیز به بهشت دنیا تعبیر شده است، چون از مقدّمات دنیا و متّصل به آن و موجب آمادگی و تهیؤ آمدن به دنیا بوده است.

در «علل الشّرائع» با سند خود از حسن بن بشّار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام

روایت کرده است که:

قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ جَنَّةِ ءَادَمَ، فَقَالَ: جَنَّةٌ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْيا تَطْلُعُ عَلَيهِ فِيهَا الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ، وَ لَوْ كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الْخُلْدِ مَا خَرَجَ مِنْهَا أَبَدًا.[1]

«میگوید: از آن حضرت درباره بهشت آدم سؤال کردم، فرمود: بهشتی بود از بهشت‌های دنیا که در آن خورشید و ماه طلوع داشتند،

[1] «علل الشّرائع» ج ۲، باب نوادر العِلَل، ص ٦٠٠، عدد ٥٥

و اگر از بهشت‌های خُلد بود هیچگاه از آن خارج نمی‌شد.»

و در «کافی» از علّی بن إبراهیم از پدرش از بزَنْطی از حسین بن میسّر از حضرت صادق علیه السّلام مثل این روایت را آورده است.[1]

و در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در ذیل آیه: وَ قُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ از پدرش مرفوعاً آورده است که:

سُئِلَ الصَّادِقُ عَنْ جَنَّةِ ءَادَمَ أَ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْیا کَانَتْ أَمْ مِنْ جِنَانِ الآخِرَةِ؟

فَقَالَ: کَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْیا تَطْلُعُ فِیهَا الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ؛ وَ لَوْ کَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الآخِرَةِ مَا أُخْرِجَ مِنْهَا أَبَدًا.[2]

و پس از آنکه برزخ سپری شد و در صور دمیده شد، آن‌وقت انسان به بهشت قیامتی میرود.

انسان که در برزخ وارد میشود با موجودیت و فعلیت خود وارد میشود. در این دنیا خودیت و

---

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٨

[2] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی، ص ۳۵ و ۳٦

ملکات او مختفی است، ظاهر او و ظاهر کردار او پیداست؛ در عالم برزخ این مختفیات یک درجه ظهور پیدا میکند و أعمالش به صورت ملکوتی که دارد ظاهر میگردد، و ملکاتش که روی خودیت و شخصیت او اثر گذاشته‌اند با انسان در برزخ ظهور می‌نماید.

وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا* يا وَيْلَتى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا* لَقَدْ

أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِي وَ كانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا* وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً.[1]

«در روز قیامت شخص ستمگر انگشت ندامت به دندان میگزد و میگوید: ای کاش که من راهی با رسول خدا پیدا نموده بودم، ای کاش که من فلان را دوست و خلیل خود نمیگرفتم!

او مرا از قرآن و ذکر خدا، بعد از آنکه بسوی من آمد، باز داشت؛ و البتّه شیطان موجب خذلانِ انسان است.

و رسول خدا میگوید: بار پروردگارِ من! حقّاً امّت و قوم من این قرآن را مهجور داشتند و از آن دوری کردند.»

در این آیات که شیطان را خذول و منحرف کننده معرّفی میکند و در عین حال، فلان را گمراه کننده از ذکر و قرآن می‌شمارد، معلوم میشود که فلان، محلّ ظهور شیطان و نفس امّاره و بالاخره فلان، مرکز و محور تجلّیات نفس خود او بوده است؛

---

[1] آیات ۲۷ تا ۳۰، از سوره ۲۵: الفرقان

پس در حقیقت و معنی، انسان از خودش و موجودیتش گلایه دارد، آن خودی و شخصیتی که تمام مصائب و ابتلائات و امتحانات بوسیله او بر انسان وارد میگردد و محور پذیرش یا عدم قبول سعادت و سخن حقّ است.

این نفس، همان قرین سوئی است که در آنجا انسان تقاضا دارد بین او و خودش به قدر فاصله مشرقین جدائی بوده باشد و درباره او وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها فرموده است.

و یا همان نفسِ ملکوتی و رحمانی و زیبا و جمیل و سریع الإدراک

و محلّ لطف و کانون محبّت و تراوش خیرات است که درباره او قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاها فرموده است.

## تجسّم مَلَکات در قبر و فوائد عمل صالح

انسان که در میان قبر میرود این نفس نیز با انسان قرین و ملازم است و از او سؤال میکند: تو کیستی که من تا به حال به زیبائی و محبّت و انس با تو ندیده‌ام؟

در پاسخ میگوید: من عمل خودت هستم، من مجموعه منتجه کردار و رفتار خودت هستم، من ظهور ملکات و سَجایا و خودیت تو هستم.

من از دنیا با تو به اینجا آمده‌ام و از اینجا تا روز قیامت نیز با تو خواهم بود. و وقتی که سر از قبر در می‌آوری من با تو وارد محشر شده و در پیشگاه عرض و مقام عدل الهی خواهیم رفت.

## تجسّم مَلَکات در قبر و داستان قیس بن عاصم

در «أمالی» صدوق با سند متّصل خود روایت میکند از علاء بن محمّد بن فضل از پدرش از جدّش که او گفت: قَیس بن عاصِم گفت: من با جماعتی از بنی تمیم بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به

عنوان وفود و میهمانی وارد شدیم. چون من داخل بر آن حضرت شدم دیدم صَلْصال بْن دَلَهْمَس نیز در حضور آن حضرت نشسته است.

عرض کردم: ای پیغمبر خدا! ما را موعظه‌ای فرما که از آن نفع ببریم چون ما قومی هستیم که در صحرا زندگی می‌کنیم و خدمت شما کمتر میرسیم!

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ: یا قَیسُ! إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلًّا، وَ إنَّ مَعَ الْحَیاةِ

مَوْتًا، وَ إنَّ مَعَ الدُّنْيا ءاخِرَةً، وَ إنَّ لِكُلِّ شَیْءٍ حَسِیباً، وَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ رَقِیبًا، وَ إنَّ لِکُلِّ حَسَنَةٍ ثَوابا، وَ لِکُلِّ سَیئَةٍ عِقَابًا، وَ لِکُلِّ أَجَلٍ کِتَابا.

وَ إنَّهُ لَا بُدَّ لَکَ یا قَیسُ مِنْ قَرِینٍ یدْفَنُ مَعَکَ وَ هُوَ حَیٌّ، وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَیتٌ.

فَإنْ کَانَ کَرِیماً أَکْرَمَکَ، وَ إنْ کَانَ لَئِیماً أَسْلَمَکَ؛ ثُمَّ لَا یحْشَرُ إلَّا مَعَکَ، وَ لَا تُبْعَثُ إلَّا مَعَهُ، وَ لَا تُسْأَلُ إلَّا عَنْهُ؛ فَلَا تَجْعَلْهُ إلَّا صَالِحاً؛ فَإنَّهُ إنْ صَلُحَ ءَانَسْتَ بِهِ، وَ إنْ فَسَدَ لَا تَسْتَوْحِشُ إلَّا مِنْهُ؛ وَ هُوَ فِعْلُکَ.

«پس رسول خدا فرمود: ای قیس! به درستی که با هر عزّتی ذلّتی است، و با زندگی مرگ است، و با دنیا آخرت است، و برای هر چیزی حسابگری است، و بر هر چیزی مراقب و پاسداری است، و برای هر کار نیکوئی ثوابی است، و برای هر کار زشتی عِقابی است، و برای هر أجلی کتاب و تقدیری است.

و ای قیس! حتماً و حقّاً بدون شکّ با تو قرینی است که با تو دفن میشود و او زنده است، و

تو نیز با او دفن میشوی و مرده هستی.

پس اگر آن قرین کریم باشد تو را از گزند حوادث مصون خواهد داشت و گرامی خواهد داشت، و اگر لئیم باشد تو را دستخوش خطرات و آفات نموده به طوفان بلا خواهد سپرد.

و او در روز قیامت محشور نمی‌گردد مگر با تو، و تو نیز برانگیخته نخواهی شد مگر با او، و از تو بازپرسی نخواهد شد مگر از

او، پس او را صالح قرار بده چون اگر صالح باشد با او انس خواهی گرفت، و اگر فاسد باشد از هیچ چیز وحشت نداری مگر از او؛ و آن کردار و عمل تو است.»

قیس عرض کرد: یا نبیّ الله! دوست دارم که این مواعظ شما در ابیاتی از شعر درآید تا ما با این أشعار بر افرادی از عرب که به ما حکومت کنند افتخار کنیم، و آنها را حفظ نموده و از نفائس ذخائر خود قرار دهیم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به یکی از حضار أمر فرمودند که برود و حسّان بن ثابت[1] را بیاورد.

قیس میگوید: همین که منتظر آمدن حسّان بودیم در این برهه از زمان من در تفکّر فرو رفتم که این مواعظ را خود به شعر درآورم.

شعرها را ساخته و پرداخته و جزماً آماده

---

[1] «حسّان بن ثابت» از اصحاب رسول خدا و مردی ادیب و شاعر بود. و معروف است که رسول الله درباره او عبارتی بدین مضمون فرمودند: یا حَسّانُ! ما تَزالُ مُؤَیَّدًا بِروحِ الْقُدُسِ ما نَصَرْتَنا بِلِسانِک. و اشعاری نغز درباره غدیر خُم و ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام سروده است؛ ولی در آخر عمر از طرفداران عثمان شد و ماتَ عُثمانیًّا.

ساختم و قبل از اینکه حسّان برسد عرض کردم: یا رسول الله من شعرها را خودم سرودم و چنین گمان دارم که مطابق پسند شما باشد و برای آن حضرت خواندم:

ـ انتهی.[1]

این روایت را مجلسی در «روضه بحار» از «أعلام الدّین» دیلمی نقل کرده است با این اختلاف که طبق این نقل سراینده اشعار شخصی از اصحاب بوده که در مجلس حضور داشته و او را صَلْصَال می گفتند.[2]

## خطبه رسول خدا در اینکه چیزی انسان را نجات نمیدهد جز عمل

---

[1] «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ۳

[2] «بحار الانوار» جلد روضه، از طبع کمپانی ج ۱۷، ص ۵۰؛ و از طبع حروفی ج ۷۷، ص ۱۷۶

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» میگوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در خطبه آخر عمر شریفشان فرمودند:

أَیهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَیسَ بَینَ اللهِ وَ بَینَ أَحَدٍ نَسَبٌ وَ لَا أَمْرٌ یؤْتِیهِ بِهِ خَیراً أَوْ یصْرِفُ عَنْهُ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ. أَلَا لَا یدَّعِینَّ مُدَّعٍ، وَ لَا یتَمَنَّینَّ مُتَمَنٍ.

وَ الَّذِی بَعَثَنِی بِالْحَقِّ لَا ینْجِی إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَ لَوْ عَصَیتُ لَهَوَیتُ. اللَهُمَّ قَدْ بَلَّغْتُ.[1]

«ای گروه مردمان بدانید: که حقّاً فیما بین احدی از مردم و بین خدا نَسَبی نیست، و امری نیست که بواسطه آن، خیری را به خود متوجّه سازد و یا شرّی را از خود دور گرداند، مگر عمل.

آگاه باشید! که هیچ مدّعی چنین ادّعائی نکند و هیچ تمنّا کننده‌ای چنین تمنّائی ننماید که من بواسطه نسب یا امر دیگری غیر از عمل، ناجح و رستگار خواهم شد.

سوگند به آن خدائی که مرا به حقّ برانگیخته است، چیزی انسان را نجات نمیدهد مگر عمل با رحمت خدا.

من هم اگر گناه میکردم و مخالفت امر خدا مینمودم، از درجه خود ساقط شده و به پستی میگرائیدم.

بار پروردگارا! حقّاً که من مطلب را رسانیدم و از عهده تبلیغ و اداء این حقیقت برآمدم.»

---

[1] «! شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، ج ۲، ص ٥٦٣

مجلسی رضوانُ الله عَلیه از کتاب «صفاتُ الشّیعة» صدوق (ره) نقل میکند که:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم پس از فتح مکّه به بالای کوه صفا رفته و فریاد برآوردند:

ای پسران هاشم! ای پسران عبد المطلّب!

تمام فرزندان هاشم و عبد المطلّب جمع شدند. حضرت آنان را

مخاطب ساخته و فرمود: من به شما إعلام میکنم:

إِنِّی رَسُولُ اللهِ إِلَیکُمْ، إِنِّی شَفِیقٌ عَلَیکُمْ. لَا تَقُولُوا: إِنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا؛ فَوَ اللهِ مَا أَوْلِیآئِی مِنْکُمْ وَ لَا مِنْ غَیرِکُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ.

فَلَا أَعْرِفُکُمْ تَأْتُونِی یوْمَ الْقِیمَةِ، تَحْمِلُونَ الدُّنْیا عَلَی رِقَابِکُمْ، وَ یأْتِی النَّاسُ یحْمِلُونَ الآخِرَةَ.

أَلَا وَ إِنِّی قَدْ أَعْذَرْتُ فِی مَا بَینِی وَ بَینَکُمْ، وَ فِی مَا بَینَ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ وَ بَینَکُمْ. وَ إِنَّ لِی عَمَلِی وَ لَکُمْ عَمَلُکُمْ.[1]

«بدرستی که حقاً من فرستاده خدا هستم بسوی شما، و بدرستی که حقّاً من بر شما شفیق و مهربانم. نگوئید: محمّد از ماست؛ سوگند بخدا که دوستان و محبّان من از شما و از غیر شما نیستند مگر پرهیزکاران!

من چنین شما را نیابم و نشناسم که در روز قیامت نزد من آئید؛ درحالی‌که دنیا را بر گردن‌های

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۲۱، ص ۱۱۱؛ و در «روضه کافی» ص ۱۸۲ آورده با دو زیاده: اوّل، قَوْلُه: إِنَّ مُحَمَّدًا مِنّا «وَ سَنَدْخُلُ مَدْخَلَهُ». دوّم، ما أَوْلِیآئِی مِنْکمْ وَ لا مِنْ غَیْرِکمْ «یا بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» إِلّا الْمُتَّقونَ.

خود حمل نموده و می‌کشید، و مردم دیگر بیایند درحالی‌که آخرت را حمل نموده و با خود بیاورند.

آگاه باشید! من حقّاً از عهده بیان و تبلیغ آنچه راجع به شما فیما بینی و بین الله بوده برآمدم و راه عذر را بر شما بستم و حجّت را تمام کردم.

و بدرستی که حقّاً برای من عمل من است و برای شما عمل شما».

## أشعار امام صادق علیه السّلام در لزوم اجتناب از معصیت

و درباره لزوم اجتناب از معصیت، حضرت صادق علیه السّلام چه نغز و شیرین سروده‌اند:

«تو معصیت خدا را میکنی درحالی‌که اظهار محبّت او را می‌نمائی؛ سوگند به جان تو که در میان کارها این یک کار تازه و شنیدنی است.

اگر در محبّت به خدا صادق باشی باید متابعت و اطاعت او را بنمائی، چون شخص محبّ طبعاً مطیع حبیب خود خواهد بود».

## فرق بهشت خلد و بهشت عدن

باری، بهشت برزخی بهشت خُلد نیست چون در بهشت خلد، خلود است و کسی که در آن برود دیگر بیرون نمی‌آید؛ همان طور که قریباً درباره بهشت آدم گذشت که اگر بهشت خلد بود دیگر او را بیرون نمیکردند.

درباره بهشت عَدْن آمده است که بهشت برزخی است، چون در آنجا روزی بهشتیان به صبح

و شب تقسیم شده است و در بهشت قیامتی صبح و شب نیست.

جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا* لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً إِلَّا سَلاماً وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.[1]

«بهشت‌های عَدْنی هستند که خداوند رحمن به بندگان خود وعده غیبی داده است، و البتّه وعده خدا آمدنی است. در آن بهشت‌ها أبداً کلام لغو و بیهوده‌ای نمی‌شنوند مگر سلام و سلامتی که از ناحیه خدا به آنها میرسد، و از برای آنان روزی آنان در هر صبح و شبی خواهد بود.»

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم قمّی» وارد است که:

قالَ ذَلِکَ فی جَنّاتِ الدُّنْیا قَبْلَ الْقیامَةِ، وَ الدَّلیلُ عَلَی ذَلِکَ قَوْلُهُ بُکْرَةً وَ عَشِیا؛ فَالْبُکْرَةُ وَ الْعَشیُّ لا تَکونُ فی الآخِرَةِ فی جنّاتِ الْخُلْدِ، وَ إِنَّما تَکونُ الْغَداةُ وَ الْعَشیُّ فی جَنّاتِ الدُّنیا الَّتی تَنْتَقِلُ أرْواحُ الْمُؤْمِنینَ إلَیها وَ تَطْلُعُ فیها الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ.[2]

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع حروفی، ج ٤، ص ٢٧٥

[2] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی، ص ٤١٢

«میفرماید که جنّات عدن بهشت‌هائی در دنیاست قبل از قیام قیامت، و دلیل آن اینکه: در این آیه لفظ بکره و عشیّ ـ که صبح و شب است ـ بکار برده شده و صبح و شب در آخرت و در بهشت‌های خلد نیست. بلکه حقّاً صبح و شب متعلّق به بهشت‌های دنیوی است که ارواح مؤمنان بدانجا انتقال می‌یابد و در آنجا خورشید و ماه طلوع دارند».

## ارواح کافران به برهوت می‌روند

در أخبار مستفیضه وارد است که ارواح مؤمنان در وادی السّلام و ارواح کافران و معاندان در بَرَهُوت[1] یمن است.

برهوت نام چاهی است در سرزمین حَضْرَمَوت که در جنوب یمن است؛ البتّه از باب تعلّق و ربط عالم برزخ با عالم قبر است؛ یعنی آن صور برزخیه به آن مکان‌هائی از دنیا ربط و تعلّق دارند که خسته‌کننده‌تر و پرآفت‌تر و پست‌تر و

---

[1] در «نهایه» ابن أثیر گوید: در حدیث علیّ علیه السّلام: شَرُّ بِئْرٍ فی الارْضِ بَرهوتٌ، برهوت به فتح باء و راء یک چاه عمیقی است در حَضْرَمَوت که کسی قدرت پائین رفتن از آن و رسیدن به قعرش را ندارد. و گفته میشود: بُرْهُوت، به ضمّ باء و سکون راء. و بنا بر اوّل تائش زائده و بنا بر احتمال ثانی اصلی است. («نهایه» ج ۱، ص ۲۲)

زننده‌تر و کثیف‌تر است.

در آن چاه، مارهای سیاه، عقرب‌ها، جغدها و حیوانات وحشی آن‌قدر فراوانند که کسی قدرت عبور ندارد، از همه گذشته گرمای سوزان که دقیقه‌ای از آن قابل تحمّل نیست.

در «کافی» با سند خود روایت میکند که:

«فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٧ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ: شَرُّ بِئْرٍ فِی النَّارِ بَرَهُوتٌ الَّذِی فِيهِ أَرْوَاحُ الْكُفَّارِ[1].

«بدترین چاه در آتش، برهوت است که در آن ارواح کافران است.»

و نیز در «کافی» با سند خود روایت میکند از قدّاح عَنْ أَبِی عَبْدِ اللهِ عَنْ ءَابَآئِهِ عَلَيهِمُ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِين عَلَيهِ السَّلَامُ: شَرُّ مَآءٍ عَلَی وَجْهِ الارْضِ مَاءُ بَرَهُوتٍ، وَ هُوَ الَّذِی بِحَضْرَمَوتَ تَرِدُهُ هَامُ الْكُفَّارِ.[2]

«از حضرت صادق از پدرانش علیهم السّلام

---

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٧

[2] همان

روایت است که أمیر المؤمنین صلواتُ الله عَلیه فرمودند: بدترین آبها در بسیط زمین آب برهوت است. و برهوت همان است که در حَضْرَموت است، و در آنجا جغدهائی که ارواح کفّار بدانها تعلّق پیدا کرده است وارد میشوند.»

و نیز در «کافی» با سند خود از سَکونی از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که:

قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: شَرُّ الْیهُودِ یهُودُ بَیسَانَ، وَ شَرُّ النَّصَارَی نَصَارَی نَجْرَانَ، وَ خَیرُ مَآءٍ عَلَی وَجْهِ الارْضِ مَاءُ زَمْزَمَ، وَ شَرُّ مَآءٍ عَلَی وَجْهِ الارْضِ مَاءُ بَرَهُوتٍ؛ وَ هُوَ وَادٍ بِحَضْرَمَوتَ یرِدُ عَلَیهِ هَامُ الْکُفَّارِ وَ صَدَاهُمْ.[1]

«رسول خدا فرموده است: بدترین یهود در عالم یهود بَیسان است و بدترین نصاری، نصارای نجران. و بهترین آب در روی زمین آب زمزم است و بدترین آب در روی زمین آب برهوت است؛ و برهوت نام یک وادی است در حضرموت که جغدهای ارواح کفّار بدانجا وارد میشوند.»

---

[1] «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ٦٧

مجلسی فرموده است (نقلًا از جزری در «نهایه»): تعبیر به جغدها بر اساس تعبیر عامّه مردم است که چنین می‌پندارند که روح میت بالاخصّ روح کشته به صورت جغدی در می‌آید و طلب خون قتیل میکند و چون قصاص کنند آن جغد به پرواز در می‌آید. و اسلام

این معنی را نفی کرده است.»

آنگاه فرموده است: «در این روایت رسول خدا از ارواح کفّار تعبیر به هَام و صَدَی نموده است، چون در لسان عامّه مردم عرب چنین تعبیری رائج بوده است، و اگرچه چنین گمانی باطل است.[1]»

و نیز در «کافی» با سند خود روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که فرمود:

إنَّ مِنْ وَرَاءِ الْیمَنِ وَادِیاً یقَالُ لَهُ: وَادِی بَرَهُوتٍ، وَ لَا یجَاوِرُ ذَلِکَ الْوَادِیَ إلَّا الْحَیاتُ السُّودُ وَ الْبُومُ مِنَ الطَّیرِ؛ فِی ذَلِکَ الْوَادِی بِئْرٌ یقَالُ لَهَا: بَلَهُوتٌ یغْدَی وَ یرَاحُ إلَیهَا بِأَرْوَاحِ الْمُشْرِکِینَ یسْقَوْنَ مِنْ مَاءِ الصَّدِیدِ.[2]

«در پشت یمن یک وادی است که به آن وادی برهوت گفته میشود، و در آن وادی سکونت ندارد مگر مارهای سیاه و از پرندگان فقط جغد؛ در آن وادی چاهی است به نام بَلَهوت که هر صبحگاه و شامگاه ارواح مشرکین را به آنجا می‌برند تا از آبی که

---

[1] «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٦، ص ٢٨٩ و ص ٢٩١

[2] همان

چون فلزّ گداخته گرم و چون چرک مخلوط شده با خون است بیاشامند.»

و در «بصائر الدّرجات» با سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میکند که محمّد بن مسلم میگوید:

جَاءَ أَعْرَابِیٌّ إِلَی أَبِی جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: مِنْ أَینَ جِئْتَ یا أَعْرَابِیُّ؟

قَالَ: مِنَ الاحْقَافِ، أَحْقَافِ عَادٍ، قَالَ: رَأَیتُ وَادِیاً مُظْلِماً

فِيهِ الْهَامُ وَ الْبُومُ لَا يبْصَرُ قَعْرُهُ.

قَالَ: وَ تَدْرِی مَا ذَاکَ الْوَادِی؟

قَالَ: لَا وَ اللهِ مَا أَدْرِی.

قَالَ: ذَاکَ بَرَهُوتٌ، فِيهِ نَسَمَةُ کُلِّ کَافِرٍ.[1]

«یک مرد أعرابی به محضر امام محمّد باقر علیه السّلام آمد، حضرت فرمود: ای أعرابی از کجا آمدی؟

أعرابی گفت: از أحقاف، أحقافِ عاد آمده‌ام، و گفت: یک وادی سیاه و تاریکی را دیدم که در آنها بوم‌ها و جغدها بودند و به اندازه‌ای بزرگ بود که نهایت آن دیده نمی‌شد.

حضرت فرمود: آیا میدانی آن چه وادی است؟

عرض کرد: سوگند بخدا نمیدانم.

حضرت فرمود: آن وادی برهوت است که در آن روح هر کافری است.»

و در روایتی وارد است که ارواح مؤمنین در شب‌های جمعه در صخره بیت المَقدِس مجتمع

---

[1] «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۱۴۸؛ و «بحار الانوار» ج ٦، ص ۲۹۲

میشوند.

## سؤالات ملک روم از امام حسن مجتبی علیه السّلام

در «تفسیر علیّ بن إبراهیم» در ذیل آیه فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ روایت مفصّلی را، راجع به نبرد أمیر المؤمنین علیه السّلام با معاویه و اطّلاع ملکِ روم از این قضیه، بیان میکند و میگوید که ملکِ روم نامه‌ای به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام و نامه دیگری

به معاویه نوشت که: اعلم اهل بیت خود را بفرستید تا من از آنها سؤالاتی کنم، و سپس در إنجیل نظر کنم و پس از آن به شما خبر دهم که کدامیک از شما به امر خلافت سزاوارترید.

معاویه یزید را فرستاد، و أمیر المؤمنین امام حسن مجتبی را فرستادند.

و سپس قضیه را مفصّلًا شرح میدهد تا میرسد به آنکه میگوید:

از جمله سؤالاتی که از امام حسن نمود این بود که ارواح مؤمنین پس از مرگ کجا جمع می‌شوند؟ حضرت فرمود:

تَجْتَمِعُ عِنْدَ صَخْرَةِ بَیتِ الْمَقْدِسِ فِی لَیلَةِ الْجُمُعَةِ. وَ هُوَ عَرْشُ اللهِ الادْنَی. مِنْهَا یبْسُطُ اللهُ الارْضَ وَ إلَیهَا یطْوِیهَا، وَ مِنْهَا الْمَحْشَرُ وَ مِنْهَا اسْتَوَی رَبُّنَا إلَی السَّمَاءِ، أَیِ اسْتَوْلَی عَلَی السَّمَاءِ وَ الْمَلَئِکَةِ.

«اجتماع می‌کنند در نزد سنگ بیت المقدس در شب جمعه. و بیت المقدس عرش نزدیک خداست. و از آنجا خداوند زمین را پهن کرد و بگستراند و به بیت المقدس زمین را در هم می‌پیچد، و از آنجا محشر به پا میگردد و از آنجا پروردگارِ ما

بر فرشتگان و آسمان استیلا پیدا نموده و محیط شد.»

سپس ملک روم از ارواح کفّار و محلّ اجتماع آنان پرسش کرد. حضرت فرمود:

تَجْتَمِعُ فِی وَادِی حَضْرَمُوتَ، وَرَاءَ مَدِینَةِ الْیمَنِ. ثُمَّ یبْعَثُ اللهُ نَاراً مِنَ الْمَشْرِقِ وَ نَاراً مِنَ الْمَغْرِبِ وَ یتْبِعُهُمَا بِرِیحَینِ

شَدِيدَينِ فَيحْشَرُ النَّاسُ.[1]

«اجتماع می‌کنند در وادی حضرموت در پشت شهر یمَن. و سپس خداوند بر می‌انگیزد آتشی را از طرف مشرق و آتشی را از طرف مغرب، و به دنبال آنها دو باد تند را بر می‌انگیزد، پس مردم محشور میگردند».

## وصف حوض کوثر و نهرهای چهارگانه

در «بصائر الدّرجات» محمّد بن حسن صفّار با سند خود از ابن جبلّه از عبد الله بن سنان روایت کرده است که او میگوید:

از حضرت صادق علیه السّلام درباره حوض کوثر سؤال کردم.

حضرت فرمود: حوض وسیعی است ما بین بُصری و صَنعاء، آیا دوست داری آن را ببینی؟

عرض کردم: فدایت شوم بلی.

حضرت دست مرا گرفت و مرا از مدینه بیرون برد و سپس پای خود را به زمین زد، پس ناگاه دیدم نهری جاری است که أصلًا حاشیه و کنارش به

---

[1] «تفسیر علیّ بن إبراهیم» طبع سنگی، از ص ۵۹۵ تا ص ۵۹۹

چشم نمی‌خورد مگر همان جائی که من ایستاده بودم. و آن جائی که من و آن حضرت ایستاده بودیم شبیه جزیره‌ای بود.

در این حال نظرم افتاد به نهری که جاری بود، که از یک جانبش آب زلالی که از برف سفیدتر بود جاری بود و از جانب دیگرش شیری که از برف سفیدتر بود جاری بود، و از وسط این نهر شرابی که از یاقوت زیباتر بود جاری بود. و من هرگز زیباتر از چنین خمری که بین آب و شیر باشد مشاهده ننموده بودم.

عرض کردم: فدایت شوم! این نهر از کجا خارج می‌شود و مجرایش کجاست؟

حضرت فرمود: اینها چشمه‌هائی هستند که خداوند وصف آنها را در بهشت در قرآن مجید بیان فرموده است: چشمه‌ای است از آب، و چشمه‌ای است از شیر، و چشمه‌ای است از شراب که در این نهر جاری است.

و بر اطراف این نهر درخت‌هائی سر سبز و خرّم بود و به شاخه‌های آنها حوریه‌های بهشتی خود را آویخته بودند و گیسوان و موهای سر آنها به اندازه‌ای زیبا و دل انگیز بود که من در عمرم هیچگاه چیزی را به آن لطیفی و نیکوئی ندیده بودم.

و به دست‌های آنان ظرف‌هائی بود که من به آن نیکوئی و زیبائی ندیده بودم؛ آن ظرف‌ها از ظرف‌های دنیا نبود.

حضرت به یکی از آن حوریه‌ها نزدیک شده و اشاره فرمود که قدری آب به ما بده.

من آن حوریه را تماشا میکردم با آن کیفیتی که خم شده و میخواست آب از نهر بردارد، دیدم درخت هم با او خم شد. حوریه ظرف را در نهر فرو

برده و از آن پر کرده و به حضرت داد. حضرت از آن نوشیدند و ظرف را به او دادند و اشاره فرمودند که قدری دیگر آب به ما بده. آن حوریه خم شد تا آب بردارد و درخت هم با او خم شد، و حوریه ظرف را در نهر فرو برده و از آن پر کرده و به حضرت داد و حضرت به من دادند.

من از آن نوشیدم و سوگند بخدا که هیچ آشامیدنی به آن گوارائی و به آن لذّت نچشیده بودم.

و بوی آن مانند بوی مشک فرح‌آور و دل انگیز بود.

چون در آن کاسه نظر کردم در آن سه رنگ از شراب دیدم.

عرض کردم: فدایت شوم! من چنین چیزی مانند امروز ندیده بودم و أصلًا گمان نمیکردم که امر از این قرار باشد.

حضرت فرمود: این کوچک‌ترین چیزی است که خداوند برای شیعیان ما مقدّر فرموده است.

چون مؤمن وفات یابد روحش به این نهر متوجّه میگردد و در باغ‌های اطراف این نهر به تفرّج و تفریح مشغول میگردد و از آشامیدنی‌های این نهر می‌آشامد.

و دشمن ما چون وفات یابد روحش به وادی برهوت تعلّق میگیرد و در عذاب برهوت مخلّد و جاودان می‌ماند، و از زقّوم آن میخورد، و از حمیم آن می‌آشامد؛ پس از این وادی به خدا پناه ببرید.

این روایت را شیخ مفید در «اختصاص» ذکر

فرموده است.

و مرحوم مجلسی در «بحار» در باب «جنّةُ الدّنیا و نارُها» در کتاب عدل و معادِ از «بحار»، از «اختصاص» و «بصائر» نقل کرده است.[1]

حقیقةً این وادی برهوت برای دشمنان آل محمّد که با تمام قوای خود در صدد خاموش نمودن نور حقیقت و آزار و ایذاء به آنها

[1] «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹؛ و «اختصاص» ص ۳۲۱ و ۳۲۲؛ و «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ٦، ص ۲۸۷

هستند کم است.

## عداوت أشعث بن قیس با أمیر المؤمنین علیه السّلام

أشعث بن قیس یکی از دشمنان أمیر المؤمنین علیه السّلام بود؛ مردی است شرور و شرّآفرین، یکی از سرداران کوفه است. پهلوان و رئیس لشکر و دارای قوم و عشیره و از قبیله بَنی کِندة و قدرتمند است.

خواهر أبو بکر «امّ فَروه»[1] را که نابینا بود به ازدواج خود در آورده و به مناسبت دامادی با أبو بکر و شخصیت اعتباری، سوء استفاده‌ها میکند.

## تأسّف خوردن أبو بکر بر نکشتن أشعث بن قیس

این مرد به اندازه‌ای اهل فتنه و شرّ است که أبو بکر بر عدم کشتن او تأسّف میخورد و از گردن

---

[1] در «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید- ۲۰ جلدی، ج ۱، ص ۲۹۶، وارد است که: امُّ فروة کانَتْ عَمیاءَ؛ کور بوده است؛ ولی در «أعیان الشّیعة» ج ۱۲، صفحه ۲۶ ۸، وارد است که: امّ فروة کانَتْ عَوْرآءَ؛ یعنی یک چشمش کور بوده است؛ و در «تنقیح المقال» میگوید: در بعضی نسخ که آمده است: کانَتْ عَذْرآءَ (یعنی دختر باکره بوده) مسلّماً اشتباه است و به این معنی ابن داود صاحب رجال تصریح کرده است. («تنقیح» ج ۱، ص) ۱۴۹

نزدن او در وقتی که او را به عنوان اسیر در نزد وی آوردند نادم و پشیمان بود.

در «مُروج الذّهب» است که یکی از آن سه چیزی که أبو بکر در هنگام مرگ بر آنها اسف میخورد که آنها را ترک کرده و باید بجا می‌آورد، همین موضوع بود:

وَ الثَّلاثُ الَّتی تَرَکْتُها وَ وَدِدْتُ أنّی فَعَلْتُها: وَدِدْتُ أنّی یوْمَ اتیتُ بِالاشْعَثِ بْنِ قَیسٍ أسیراً ضَرَبْتُ عُنُقَهُ فَإنَّهُ قَدْ خُیلَ لی أنَّهُ

لا يرَى شَرًّا إلّا أعانَهُ[1]

«و امّا آن سه چیزی که من ترک نمودم و دوست دارم که بجا می‌آوردم: یکی این بود که در روزی که أشعث بن قیس را نزد من به عنوان اسیر آوردند، گردن او را میزدم؛ چون من چنین ادراک کردم که او مردی است که از اعانت و کمک در هیچ غائله و فتنه و شرّی فروگذار نیست.»

این مرد علناً با أمیر المؤمنین علیه السّلام بنای مخالفت را داشت، حضرت به ناچاری بر اساس نفوذ و قدرتی که در کوفه داشت در جنگ صفّین او را رئیس بنی کِنده نموده و با دوازده هزار نفر لشکر کندی، از جمله رؤسای لشکر صفّین قرار دادند. و در بَدو امر پیشرفت‌هائی کرد و با مالک أشتر آبی را که معاویه بسته بود پس گرفتند.

ولی همین که لشکر آن حضرت مشرف بر فتح و ظفر بود و معاویه خدعه نموده و قرآن‌ها را بر سر نیزه کرد و در میان لشکر آن حضرت تفرقه انداخت، از جمله افرادی که نزد أمیر المؤمنین آمد و

---

[1] «مُروج الذّهب» ج ۲، ص ۳۰۸

گفت باید دست از جنگ برداری أشعث بن قیس بود.

او با بیست هزار نفر از لشکریان با شمشیرهای کشیده آمده و گفت: یا علیّ! همین الآن دست از جنگ بر میداری، یا با این شمشیرها تو را قطعه قطعه می‌کنیم.

حضرت فرمود: یک ساعت به من مهلت دهید، اینک لشکر ما نزدیک خیمه معاویه رسیده و تا پیروزی نهائی یک ساعت بیشتر

نمانده است. مالک أشتر با لشکریان خود، خود را به خیمه معاویه رسانیده‌اند و اینک کار یکسره میشود.

گفتند: أبداً ممکن نیست، فوراً او را به نزد خود بخوان و بگو دست از جنگ بردارند و إلّا قطعه قطعه‌ات می‌کنیم.

بیست هزار نفر با شمشیرهای برنده و از غلاف بیرون کشیده شده أمیر المؤمنین را احاطه کرده و در پرّه گرفتند و همان لحظات بود که آن حضرت را از پای درآورند.

حضرت فرستادند نزد مالک که فوراً برگردید.

گفتند: یا علیّ! یک ساعت به ما مهلت ده که ما به خیمه معاویه رسیده‌ایم.

حضرت پیام کرد: میخواهید شما علیّ در این یک ساعت زنده بماند یا نه؟!

این‌طور برای حضرت، أشعث مرد فتنه‌جو و فرصت طلب و دشمن سرسخت بود.

پسرش محمّد بن أشعث که مادرش همان امّ فروة نابینا و خواهر أبو بکر بود با چهار هزار تن سوار

مأمور کربلا و جنگ با حضرت سید الشّهداء علیه السّلام شد، و دخترش جُعْدَة حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام را با زهر کین مسموم ساخت.

وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ.[1]

«و مَثَل کلمه خبیثه مانند درخت خبیثی است که از اصل و بنیاد فاسد بوده و با ریشه از بیخ زمین کنده شده و قرار و ثباتی ندارد.»

## حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام حکومت الهیه بوده است

أمیر المؤمنین علیه السّلام حکومت عجیبی داشت که آن قدرت و عظمت توأم با ملایمت و عدالت خاصّی بود، بطوری که از تمام جنایاتی که نسبت به خود آن حضرت میشد چشم می‌پوشید و مصالح شخصی خود را صِفر، و در برابر مصالح نوع و حقوق مردم نادیده میگرفت و از سوء قصدها و اهانت‌ها غمض عین میفرمود.

از اینجاست که می‌بینیم افرادی مانند أحمد

---

[1] آیه ٢٦، از سوره ١٤: إبراهیم

أمین مصری و ابن عبد ربّه در «عِقد الفرید» میگویند: حکومت أمیر المؤمنین به یک نبوّت اشبه بود تا به حکومت. و افرادی را که آن حضرت تربیت کرد مانند حواریون حضرت عیسی بن مریم بودند؛ پس این طرز حکومت نیست. و بر همین اساس صدق و عدالت بود که معاویه در جنگ صفّین غالب آمد.

آری باید به این دو نفر و أمثال آنها از افرادی که حکومت را یک سیاست توأم با مکر و خدعه و دروغ میدانند و برای وصول به آن از هیچ جنایتی دریغ ندارند گفت:

حکومت حقه الهیه، حکومت حقّ است و منظور مسلّط شدن بر أعراض و اموال و نفوس مردم نیست؛ مقصود خودنمائی و مصارعه در صحنه منیت و فردپرستی نیست؛ بلکه نشاندن نهال عدالت در قلوب مردم و إحقاق حقوق است؛ و البتّه این حکومت الهیه است که باید به دست أمیر المؤمنین و افراد تربیت‌شده

در مکتب او صورت گیرد.

انبیاء نیز آمده‌اند تا حکومت حقّه را اجرا کنند و دست شیطان و اعوان او را از جان و مال و ناموس مردم قطع کنند و بساط خود پرستی و خودکامگی را در هم بپیچند و مردم را از یوغ تسلّط بار گرانِ گرانْفکران و سنگین دلان خارج کنند، تا در یک دنیائی از صلح و صفا و آرامش از بهترین مواهب الهیه متمتّع گردند و به حقوق حقّه و اوّلیه خود برسند.

لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.[1]

«هر آینه حقّاً ما پیامبران خود را به بینات و معجزات و براهین واضحات فرستادیم. و با آنان کتاب و ترازوی عدل فرو فرستادیم تا همگی مردم به قسط و عدالت قیام کنند.»

در «أمالی» صدوق با سند متّصل خود از قَرن أبی سلیمان الضَّبیّ مَروی است که: حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام بعضی از پاسبانان خود را

[1] صدر آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحدید

فرستادند به دنبال لُبَید عَطارُدی که او را بیاورند. پاسبانان او را در مسجد سمّاک یافتند و چون خواستند او را بیاورند نَعیم بن دُجاجة أسَدی برخاست و به طرفداری از او، مانع شد که او را بیاورند.

حضرت کسی را فرستادند و نعیم را حاضر کردند. چون نعیم حاضر شد حضرت چیزی را بلند کردند تا با آن نعیم را بزنند و تأدیب کنند

نعیم گفت:

وَ اللهِ إنَّ صُحْبَتَکَ لَذُلٌّ، وَ إنَّ خِلَافَکَ لَکُفْرٌ. فَقَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِی عَلَیهِ السَّلَامُ: وَ تَعْلَمُ ذَاکَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: خَلُّوهُ.[1]

«سوگند بخدا که معاشرت و مصاحبت با تو موجب ذلّت و سر شکستگی است و مخالفت با تو کفر است. حضرت فرمود: به این که میگوئی، علم داری؟ گفت: آری. حضرت فرمود: او را رها کنید.»

## محاجّه أبو أمامة باهلیّ با معاویه در افضلیت أمیر المؤمنین

مجلسی گوید: «در بعضی از مؤلّفات اصحاب دیده‌ام که روایت شده است که أبو أمامه باهِلیّ بر معاویه وارد شد. معاویه مقدم او را گرامی داشت و او را به نزد خود نشاند و احترام بجای آورد، و سپس گفت طعام حاضر کردند و با دست خود به أبو أمامه طعام میداد.

و سپس از عطر با دست خود به سر و صورت

[1] «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ۲۱۹

أبو أمامه مالید و امر کرد که یک بدره زر (که یک کیسه از دینار طلا باشد) به او بدهند

و سپس گفت: تو را بخدا سوگند بگو: آیا من بهتر هستم یا علیّ ابن أبی طالب؟

أبو أمامه گفت: آری راست میگویم و در کلام من دروغ نیست و اگر مرا به غیر خدا هم سوگند داده بودی باز راست می‌گفتم. سوگند بخدا علیّ از تو بهتر است و بزرگوارتر و مکرّم‌تر و اسلامش بهتر و استوارتر و قرابتش با رسول خدا بیشتر و شدّت و صولتش بر مشرکان بیشتر و استغنایش در نزد امّت بیشتر است.

آیا ای معاویه میدانی علی کیست؟

علی پسر عمّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و شوهر دخترش سیده زنهای عالمیان است. و پدر حسن و حسین دو سید و آقای جوانان اهل بهشت، و پسر برادر حمزه سید الشّهداء، و برادر جعفر ذی الجناحین است.

ای معاویه! تو چرا خودت را قیاس با این مسائل میکنی و خود را در این زمینه‌ها میخواهی قرار دهی.

آیا تو گمان داری ای معاویه با این الطافی که به من نمودی من تو را بر علیّ مقدّم میدارم و تو را اختیار میکنم، و چنین می‌پنداری با طعامی که به من دادی و عطائی که به من نمودی دل من تو را می‌پسندد و انتخاب میکند تا آنکه من، مؤمن در اینجا حضور یافته و کافر خارج گردم؟

نفس تو به تو بد قِسم گولی زده و فریبی عجیب داده، ای معاویه.

و پس از آن برخاست و بیرون آمد. معاویه کیسه زر را به دنبال او برای او فرستاد.

او گفت: سوگند بخدا یک دینارش را هم

قبول نخواهم کرد.[1]

## نمونه‌هائی از ظهور و بروز عداوت أشعث با أمیر المؤمنین

ابن أبی الحدید میگوید: «أشعث بن قیس از منافقین بود و به ظاهر در اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام بود و رأس منافقین بود، کما آنکه عبد الله بن اَبَیٍّ بن سَلول از منافقین در زمان رسول خدا بود و در ظاهر از اصحاب شمرده میشد؛ و هر یک از این دو نفر رأس و منشأ

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ٦٤٣؛ و طبع حروفی، ج ٤٢، ص ۱۷۹ و ۱۸۰

نفاق در زمان خود بوده‌اند.[1]»

و از «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید از یحیی برمکی از أعْمَش روایت میکند که: جُرَیر و أشعث از کوفه خارج شده و به جبانه کوفه رفته بودند که در آن حال سوسماری در جلوی آنها میدوید، و آن دو با هم سرگرم انتقاد و مذمّت از أمیر المؤمنین بودند. همین که چشمشان به آن سوسمار افتاد گفتند: یا أبا حَسَلْ[2] یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ دستت را بیاور تا با تو به خلافت بیعت کنیم.

چون این مطلب به أمیر المؤمنین علیه السّلام رسید، فرمود: روز قیامت محشور میشوند و امامشان سوسمار است.[3] و[4]

و از «خرائج و جرائح» نقل است که أشعث بن قیس اذن خواست که در منزل أمیر المؤمنین وارد

---

[1] «شرح نهج البلاغة» بیست جلدی، ج ۱، ص ۲۹۷

[2] أبا حسل چنانکه در «حیوة الحیوان» آمده کنیه سوسمار ست.

[3] «تنقیح المقال» ج ۱، ص ۱٤۹؛ و «أعیان الشّیعة» ج ۱۲، ص ۲٦۸، از طبع دوّم

[4] این داستان را در «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۲۷۵، آورده است و در ذیل آن وارد است که: فَقالَ عَلیٌ [عَلَیْهِ السَّلامُ]: دَعْهُما فَهُوَ إمامُهُما یَوْمَ الْقیَمَةِ؛ أ ما تَسْمَعُ إلَی الله (وَ هُوَ) یَقولُ: نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی. این آیه در سوره نساء و آیه ۱۱۵ است. و آن این است: وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصیراً.

شود، قنبر او را اذن نداد، و لذا بر بینی قنبر کوفت و از بینی او خون آمد.

حضرت از منزل بیرون آمد و گفت: مَا لِی وَ لَکَ یا أَشْعَثُ؟؟[1] «ای أشعث من با تو چه کرده‌ام که چنین میکنی؟»[2]

ابن أبی الحدید گوید: أبو جعفر محمّد بن جَریر در تاریخ گفته است:

وَ کانَ الْمُسْلِمونَ یلْعَنونَ الاشْعَثَ وَ یلْعَنُهُ الْکافِرونَ أیضًا وَ سبَایا قَوْمِهِ. وَ سَمّاهُ نِساءُ قَوْمِهِ عُرْفَ النّارِ وَ هُوَ اسْمٌ للغادر عندهم.[3]

«مسلمانان پیوسته به أشعث بن قیس لعنت میفرستادند و کافران نیز او را لعن میکردند و اسیران قوم او ـ که به خدعه و مکر او به اسارت در آمدند ـ او را لعنت میکردند. و زنان از ارحام و اقوامش او را عُرف النّار یعنی شناخته‌شده فتنه و آتش نام گذاردند

---

[1] «تنقیح المقال» ج ۱، ص ۱٤۹؛ و «أعیان الشّیعة» ج ۱۲، ص ۲٦۸، از طبع دوّم

[2] در «مقاتل الطّالبیّین» ص ۳٤ آورده است که: جاءَ الاشْعَثُ إلَی عَلیٍّ یَسْتَأْذِنُ عَلَیْهِ فَرَدَّهُ قَنْبَرُ، فَأدْمَی الاشْعَثُ أنْفَهُ، فَخَرَجَ عَلیٌّ وَ هُوَ یَقولُ: ما لی وَ لَک یا أشْعَثُ؟

أما وَ الله لَوْ بعَبْدِ ثَقیفٍ تَمَرَّسْتَ لَاقْشَعَرَّتْ شُعَیْراتُک، قیلَ: یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ! وَ مَنْ غُلامُ ثَقیفٍ؟ قالَ: غُلامٌ یَلیهِمْ لا یَبْقَی أهْلَ بَیْتٍ مِنَ الْعَرَبِ إلّا أدْخَلَهُمْ ذُلًّا. قیلَ: یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ! کمْ یَلی؟ وَ کمْ یَمْکثُ؟ قالَ: عِشْرینَ إنْ بَلَغَها.

[3] «شرح نهج البلاغة» ۲۰ جلدی، ج ۱، ص ۲۹٦

و این نام در نزد آنها برای کسی است که اهل مکر و فریب باشد.»

## اعتراض أشعث به أمیر المؤمنین در حین خواندن خطبه و جواب آن حضرت

أشعث درحالی‌که أمیر المؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر مسجد

کوفه مشغول خواندن خطبه بودند و راجع به امر حکمیت سخن می گفتند به آن حضرت اعتراض کرد و گفت: هَذِهِ عَلَيك لا لَك. «این علیه مدّعای شماست نه لَه شما.»

حضرت نگاه خفیفی به او کرده و گفتند:

مَا يدْرِيکَ مَا عَلَیَّ مِمَّا لِی؟ عَلَیکَ لَعْنَةُ اللهِ وَ لَعْنَةُ اللَاعِنِينَ، حَائِکُ ابْنُ حَائِکٍ، مُنَافِقُ ابنُ کَافِرٍ؛ وَ اللهِ لَقَدْ أَسَرَکَ الْکُفْرُ مَرَّةً وَ الإِسْلَامُ أُخْرَی، فَمَا فِدَاکَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُکَ وَ لَا حَسَبُکَ.

وَ إِنَّ امْرَأً دَلَّ عَلَی قَوْمِهِ السَّيفَ وَ سَاقَ إِلَيهِمُ الْحَتْفَ لَحَرِیٌّ أَنْ يمْقُتَهُ الاقْرَبُ وَ لَا يأْمَنَهُ الابْعَدُ.[1]

«تو چه میدانی که آنچه علیه من است و یا لَه من است کدام است؟ لعنت خدا بر تو باد و لعنتِ لعنت کنندگان، ای بافنده پسر بافنده! و ای منافق پسر کافر!

سوگند بخدا که یکبار کفر تو را در اسارت خود درآورد و بار دیگر اسلام؛ و آنچه در هر دو بار

---

[1] «نهج البلاغة» ج ۱، باب الخُطَب، از طبع محمّد عبده- مصر (مطبعة عيسى البابی الحلبی)، ص ٥٦

موجب رهائی تو شد نه مال تو بوده و نه حَسَب و شرف تو.

و آن مردی که شمشیر را بر اقوام و ارحام خودش راهنمائی کند و آنها را در کام مرگ بکشاند سزاوار است که نزدیکانش از او دوری جسته و برای او مرگ و هلاکت آرزو کنند و غیر نزدیکان نیز او را امین نشمارند.»

این عدالت و شجاعت روحی و فتوّت و جوانمردی علی است که نسبت به این اهانت‌ها اغماض میکند و به بزرگواری خود در میگذرد. و این ولایت حقّه و طهارت نفس است که مانند أشعث‌ها از آن سوء استفاده می‌کنند و علم به عدم انتقام و قیام علیّ در برابر جسارتهای آنان، آنها را جری نموده است.

صَلَّى اللَهُ عَلَيك يا أَبَا الْحَسَنِ.

اینجاست که دیگر، زبان از تعریف و تمجید تو لال میشود و فکر و اندیشه به ریشه و اصل این معانی معالی تو نمیرسد و خامه و قلم از شرح آن می‌شکند، و غیر از اظهار عجز و ناتوانی در برابر عظمت و ابّهت و جلال روحی تو ـ همان طور که فاضل شاعر و ادیب ماهر: عبد العزیز بن السَّرایا که مشهور به صفیّ الدّین حلّی و از شاگردان مبرّز مولانا محقّق حلّی أعلی اللهُ تعالَی مقامَهما الشَّریف است، بیان کرده و در ابیاتی نشان داده ـ چیزی به نظر نمیرسد:

## اشعار صفیّ الدّین حلّی درباره أمیر المؤمنین

۱ ـ ای أمیر المؤمنین! در اخلاق و شِیم تو صفات متضادّی با هم جمع شدند و بدین جهت حریفان و همقطاران و هم انبازانِ تو نادر الوجود شده و نتوانستند در صحنه عالم خودی نشان دهند.

۲ ـ چون تو هم زاهد بودی و هم حاکم، و حلیم بودی و در عین حال شجاع، شمشیر زن بی باک بودی و در عین حال اهل عبادت و دعا، فقیر بودی و در عین حال بخشاینده.

۳ ـ اینها صفاتی است از اضداد که تا بحال در هیچ بشری جمع نشده و هیچیک از بندگان نتوانسته‌اند مثل آن را حائز گردند و در خود بوجود آورند.

٤ ـ تو چنان اخلاق نیکو و لطیف و ملایمی

داشتی که لطافت آن نسیم لطیف را شرمنده میکند، و

در عین حال شدّت و صولتی داشتی

که از قهرش جمادات ذوب میشوند.

۵ ـ از تو کرامت‌ها و عجائبی سر زده و برای اهل عالم ظاهر گشته است تا جائی که ناچار، حسد برندگان بر تو، همه به آنها، اعتراف و اقرار نموده‌اند.

٦ ـ اگر دشمنان تو آنها را تکذیب کنند تازه نیست؛ قبل از آن هم قوم لوط و قوم عاد پیامبران خود را تکذیب نمودند.

۷ ـ معانی موجوده در تو و واقعیت و حقیقت تو عالی‌تر و راقی‌تر است از آنکه بتواند شعر، آنها را در خود بگنجاند و بر آنها محیط شود، و بزرگتر است از آنکه بتوانند نقّادان و حسابگران آنها را به شمارش درآورند.

اینجاست که مظلومیت أمیر المؤمنین علیه السّلام جلوه میکند.

آخر با نهایت قدرت، و این‌قدر عفو و اغماض؟ و با در دست داشتن تمام امکانات و استعدادات و این‌قدر تحمّل!؟

## حلم و بزرگواری أمیر المؤمنین در برخورد با أشعث بن قیس

سبحان الله! أشعث به دَرِ خانه أمیر المؤمنین

آمده و قنبر او را راه نداده است. مگر پذیرفتن کسی را در خانه شخصی، آن هم بدون اطّلاع و استیذان، از واجبات است؟

مگر أمیر المؤمنین استراحت ندارد؟ وانگهی معلوم است که مراجعه أشعث با این سابقه سوء و این پرونده پر از جنایت، جز درخواست امر غیر مشروعی از أمیر المؤمنین نبوده است.

آنگاه أمیر المؤمنین رئیس و حاکم اسلام است، تو به چه مجوّزی با مشت بر صورت و بینی غلامش و پاسدار خانه‌اش و

صاحب اذن ورود و حاجبش میکوبی و از بینی او خون سرازیر میکنی؟

حالا ببینید أمیر المؤمنین علیه السّلام که از قضیه مطّلع شد چه گفت:

مَا لِی وَ لَکَ یا أَشْعَثُ؟ «ای أشعث من با تو چه کرده‌ام که چنین میکنی؟»

اینجاست که جا دارد عرش خدا به لرزه درآید و غضب خدا این جماعت مستکبر و خودخواه و متجاوز را دستخوش هر گونه انتقام کند و آنان را در کام ذلّت فرو برد و در آخرت آن آتش‌های موعود را برایشان آماده نماید.

در «خرائج» است که چون أمیر المؤمنین بیرون آمد و دید خون از بینی قنبر روان شده است فرمود:

مَا ذَاکَ یا أَشْعَثُ؟ أَمَا وَ اللهِ لَوْ بِعَبْدِ ثَقِیفٍ مَرَرْتَ لَاقْشَعَرَّتْ شُعَیرَاتُ إِسْتِکَ.

«چرا این‌طور میکنی ای أشعث؟ سوگند به خدا که اگر از پهلوی غلام ثقیف عبور کنی، موهای اسافل اعضاء بدن تو به لرزه در می‌آید.»

قَالَ: مَن غُلَامُ ثَقِیفٍ؟ قَالَ: غُلَامٌ یلِیهِمْ، لَا یبْقَی

بَيتٌ مِنَ الْعَرَبِ إِلَّا أَدْخَلَهُمُ الذُّلَّ. قَالَ: كَمْ يلِى؟ قَالَ: عِشْرِينَ إِنْ بَلَغَهَا.

«گفت: غلام ثقیف کیست؟ فرمود: غلامی است که حکومت آنها را بدست میگیرد، و هیچ خانه‌ای در عرب باقی نمی‌ماند مگر

آنکه ذلّت و خواری و پستی را در آن وارد می‌سازد. گفت: چقدر حکومت میکند؟ فرمود: بیست سال اگر به آن برسد».

قَالَ الرَّاوِی: وَلِیَ الْحَجَّاجُ سَنَةَ خَمْسٍ وَ سَبْعِینَ وَ مَاتَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ تِسْعِینَ..[1]

«راوی در این خبر میگوید: مراد از غلام ثقیف، حجّاج بن یوسف ثقفی است که در سنه هفتاد و پنج به ولایت کوفه رسید و بیست سال حکومت کرد و در سنه نود و پنج از دنیا رفت.»

وَ کَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِینَ وَ کَفی بِرَبِّکَ هادِیاً وَ نَصِیراً.[2]

«و این‌طور ما برای هر پیامبری، از افراد مجرم یک نفر دشمن قرار داده‌ایم؛ و پروردگار تو در هدایت و نصرت تو برای تو کافی است.»

حقّاً أشعث بن قیس از دشمنانی بوده که پیوسته ملازم با أمیر المؤمنین بوده و آن حضرت را

---

[1] «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۷۳۳

[2] آیه ۳۱، از سوره ۲۵: الفرقان؛ نظیر این آیه در سوره أنعام، آیه ۱۱۲ و ۱۱۳ آمده است: وَ کذلِک جَعَلْنا لِکلِّ نَبیٍّ عَدُوًّا شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ إِلی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً وَ لَوْ شاءَ رَبُّک ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ ما یَفْتَرُونَ* وَ لِتَصْغی إِلَیْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لِیَرْضَوْهُ وَ لِیَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ.

اذیت میکرده است.

أمیر المؤمنین از دست چنین افرادی فریاد بر میدارد: خدایا! مرا از دست اینها، و اینها را از دست من راحت کن.

خداوند بعد از أمیر المؤمنین علیه السّلام حجّاج را بر کوفه مسلّط کرد. هفتاد هزار نفر از همین شیعیان را کشت، و در بعضی از

روایات است که یکصد و بیست هزار نفر را کشت، و بر زن و مرد و پیر و جوان ترحّم نکرد؛ و آن جنایاتی را که نمود در تاریخ بی سابقه است.

## عدالت اجتماعی أمیر المؤمنین علیه السّلام

اصولًا یکی از جهات مهمّی که سران معروف آن زمان با أمیر المؤمنین مخالفت داشتند تسویه بین حقوق بود. بزرگان و سیاستمداران عرب بر اساس سنّت عُمر رفتار کرده و بیت المال را بین همه طبقات مردم یکسان تقسیم نمی‌نمودند بلکه بر اساس اختلاف طبقات قسمت میکردند و حقوق مسلمان عرب را از حقوق مسلمان غیر عرب جدا و زیاده میداشتند. عثمان و معاویه و تمام استاندارانی که از طرف آنها تعیین میشدند بدین قسم رفتار میکردند.

أمیر المؤمنین علیه السّلام با این سنّت که در حقیقت بدعت ناپسندی بود مبارزه سخت نمود و از روز اوّلی که به خلافت رسید بیت المال را بین عرب و ایرانی و رومی و آفریقائی بطور مساوی تقسیم نمود. و در ازدواج و سائر حقوق نیز یکسان رفتار میکرد و میفرمود: «این سنّت اسلام است، این دستور قرآن است. این دستور قولی و عملی پیامبر اکرم

است. و اختلاف نژاد و طبقه که خلفای پیشین بر آن میزان، حکومت و ریاست و امامت جماعت و قضاوت و فرماندهی جنود و لشکر و نکاح و استفاده از بیت المال و تقسیم و تسهیم کارهای سخت و مشکل و غیر آن را معین مینمودند غلط بود و این روش به هیچوجه با روش اسلام سازگار نیست.»

حکّام و سرکردگان، که در دوران حکومت‌های پیشین با حقوق فراوان و مزایای اختصاصی از بیت المال مسلمین سوءاستفاده‌ها

مینموده و به زندگی اشرافی خو گرفته بودند، دیگر حاضر نبودند از آن سطح به سطح عادی و عامّه مردم تنازل نموده و دست از زیاده روی و اسراف در بیت المال بردارند.

و لذا بر همین اساسی که از ابتداء میدانستند و سپس هم که أمیر المؤمنین علیه السّلام عملًا تسویه بین حقوق را عملی و در بین مردم اجرا کردند و مَوالی و اعاجم را که همان مسلمانان غیر عرب بودند با تمام حقوق مسلمان عرب بدون هیچ استثنائی شریک و سهیم قرار دادند، در اینجا بنای مخالفت با آن حضرت شروع شد و پرچم‌های جنگ جَمَل و صفّین علیه آن حضرت بالا رفت.

در «کافی» با سند متّصل خود از محمّد بن مسلم روایت میکند از حضرت صادق علیه السّلام که فرمودند:

لَمَّا وُلِّیَ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَی عَلَیهِ ثُمَّ قَالَ:

إِنِّی وَ اللهِ لَا أَرْزَؤُکُمْ مِنْ فَیئِکُمْ دِرْهَمًا مَا قَامَ لِی عِذْقٌ بِیثْرِبَ.

فَلْیصْدُقْکُمْ أَنْفُسُکُمْ! أَ فَتَرَوْنِی مَانِعًا نَفْسِی وَ

مُعْطِیکُمْ؟

قَالَ: فَقَامَ إِلَیهِ عَقِیلٌ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، فَقَالَ لَهُ: وَ اللهِ لَتَجْعَلُنِی وَ أَسْوَدَ بِالْمَدِینَةِ سَوَاءً.

فَقَالَ: اجْلِسْ! أَ مَا کَانَ هاهُنَا أَحَدٌ یتَکَلَّمُ غَیرُکَ؟ وَ مَا فَضْلُکَ عَلَیهِ إِلَّا بِسَابِقَةٍ أَوْ بِتَقْوَی.[1]

«چون علیّ علیه السّلام به مقام حکومت و ولایت امور رسیده و

[1] «روضه کافی» ص ۱۸۲

زمام امور را در دست گرفتند، بر منبر بالا رفته و حمد و ثنای خدا را بجای آورده و سپس فرمودند:

سوگند بخدا که من از حقوق مالیه شما از غنائم و غیره یک درهم کم نمی‌کنم تا وقتی که یک شاخه خرما برای من در مدینه باقی باشد.

نفس‌های شما باید به شما راست بگوید، آیا چنین می‌پندارید که من خودم در بیت المال برای خودم تجاوز نمی‌کنم و برای شما تجاوز میکنم (یعنی خودم بیش از حقّم بر نمیدارم آنگاه به کسی دیگر بیش از حقّش میدهم)؟

(نه، چنین نیست بلکه نه من و نه شما از بیت المال بیش از یک نفر مسلمان حقّی نداریم.)

عقیل کرَّم اللهُ وجهَه که برادر بزرگتر آن حضرت بود برخاست و گفت: سوگند بخدا که تو میخواهی مرا و این سیاهان را که بندگان سیاهپوست هستند در مدینه، یکسان قرار دهی.

حضرت فرمود: بنشین! غیر از تو در اینجا کسی نبود که تکلّم کند؟ شرافت و فضیلتی بر آن مرد سیاهپوست نداری مگر به سابقه اسلام و تقوی.»

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در تسویه

و در «کافی» با سند متّصل خود روایت میکند از محمّد بن جعفر عقبی که مرفوعاً روایت کرده است که:

خَطَبَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَی عَلَیهِ، ثُمَّ قَالَ:

أَيهَا النَّاسُ! إنَّ ءَادَمَ لَمْ يلِدْ عَبْدًا وَ لَا أَمَةً، وَ إنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَحْرَارٌ وَ لَكِنَّ اللهَ خَوَّلَ بَعْضَكُمْ بَعْضًا.

فَمَنْ كَانَ لَهُ بَلَآءٌ فَصَبَرَ فِى الْخَيرِ، فَلَا يمُنَّ بِهِ عَلَى اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.

أَلَا وَ قَدْ حَضَرَ شَىْءٌ، وَ نَحنُ مُسَوُّونَ فِيهِ بَينَ الاسْوَدِ وَ الاحْمَرِ.

فَقَالَ مَرْوَانُ لِطَلْحَةَ وَ الزُّبَيرِ: مَا أَرَادَ بِهَذَا غَيرَكُمَا.

قَالَ: فَأَعْطَى كُلَّ وَاحِدٍ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرَ. وَ أَعْطَى رَجُلًا مِنَ الانْصَارِ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرَ، وَ جَاءَ بَعْدُ غُلَامٌ أَسْوَدُ فَأَعْطَاهُ ثَلَاثَةَ دَنَانِيرَ.

فَقَالَ الانْصَارِىُّ: يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِين! هَذَا غُلَامٌ أَعْتَقْتُهُ بِالامْسِ، تَجْعَلُنِى وَ إيَاهُ سَوَاءً؟

فَقَالَ: إنِّى نَظَرْتُ فِى كِتَابِ اللهِ فَلَمْ أَجِدْ لِوُلْدِ إسْمَعِيلَ عَلَى وُلْدِ إسْحَقَ فَضْلًا.[1]

«أمير المؤمنين عليه السّلام خطبه‌ای ايراد نموده، حمد خدا و شكر او را به جای آورده و سپس گفتند:

---

[1] «روضه كافی» ص ٦٩

ای گروه مردم! آدم بو البشر از خود هیچ غلام و کنیزی بوجود نیاورد و از خود متولّد ننمود، و حقّاً که تمام افراد بشر آزادگانند و لیکن خدا بعضی را به بعضی سپرده است.

هر کس که در اسلام سابقه دارد و متحمّل سختی‌ها و مشکلات

شده و در خیر و خوبی صبر و پایداری کرده است، بدین جهت منّتی بر خداوند عزّ و جلّ نگذارد (تا بدین‌وسیله خود را مستحقّ مقدار بیشتری از بیت المال مسلمین بداند).

آگاه باشید که مالیه‌ای فعلًا رسیده است و ما در تقسیم آن بین سیاهپوست و سرخ‌پوست فرقی نمی‌گذاریم.

در این حال مروان به طلحه و زبیر گفت: غیر از شما دو نفر، کسی دیگر را از این کلام قصد نکرده است!

أمیر المؤمنین به هر یک از افراد سه دینار داد؛ و به مردی از أنصار سه دینار داد و بعد از آن یک غلام سیاهی آمد و حضرت به او هم سه دینار داد.

مرد أنصاری گفت: یا أمیر المؤمنین! این غلامی است که من دیروز او را آزاد کردم، مرا و او را از بیت المال مساوی قرار میدهی؟

حضرت فرمود: من در کتاب خدا نظر کردم و هر چه گشتم مزیت و فضیلتی برای اولاد إسمعیل نسبت به اولاد إسحق ندیدم.»

## شکایت مَوالیان به أمیر المؤمنین از حکّام خود

## در تقسیم بیت المال

و در «کافی» با سند متّصل خود روایت میکند از فَضْل بن أبی مُرَّة از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود:

مسلمانان غیر عرب که آنان را مَوالی گویند به نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده و گفتند که: ما از این أعراب متصدّیان امور ـ که منظور همان خلفای سابق و حکّام آنها بودند ـ پیش تو به شکایت آمده‌ایم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عطایای بیت المال را بین ما و آنها و أعراب بالسّویه قسمت میکرد، و به سلمان فارسی و بلال حَبشی و صُهَیب رومی از عرب زن داد و با آنها در ازدواج فرقی ننهاد، امّا این دسته از أعراب از این کار ابا دارند و میگویند: ما چنین کاری نمی‌کنیم.

أمیر المؤمنین علیه السّلام برای مذاکره و متقاعد ساختن رؤسای أعراب به نزد آنها رفتند و در این موضوع با آنها تکلّم کردند.

آنها صدای خود را به فریاد بلند نموده و با صیحه گفتند: چنین کاری را نمی‌کنیم ای أبو الحسن! چنین کاری را نمی‌کنیم.

حضرت با حالت خشم در حالی که رِدای ایشان به روی زمین کشیده میشد خارج شدند و گفتند:

ای گروه مَوالی! اینها شما را همچون یهود و نصاری پنداشته و با شما معامله یهود و نصاری می‌کنند.

از شما دختر میگیرند ولی به شما دختر نمیدهند، و از بیت المال به مقداری که خودشان بر

میدارند به شما نمیدهند.

شما دنبال تجارت بروید و معاش خود را از آن تتمیم نمائید، خدا شما را رحمت کند!

چون من از رسول خدا شنیدم که میفرمود: روزی دَه جزء است، خداوند نُه جزء آن را در تجارت قرار داده و یک قسمت آن را در چیزهای دیگر[1].

## کارشکنیهای أشعث در حکومت أمیر المؤمنین علیه السّلام

بر همین اساس، أشعث بن قیس که از سرداران و رؤسا بود، و عثمان بن عفان از خراج آذربایجان هر ساله به او یکصد هزار درهم میداد؛[2] حاضر نبود در تحت حکومت أمیر المؤمنین با سائر افراد مسلمانان از نقطه نظر حقوق و مزایا یکسان باشد، لذا کارشکنی میکرد و اشکال و ایراد میگرفت.

## مخالفت با أمیر المؤمنین در برقراری عدالت اجتماعی

---

[1] «بحار الانوار» کمپانی، ج ۹، ص ٦٣٨

[2] «الغارات» ج ۱، ص ٣٦٥

در کتاب «الغارات» إبراهیم بن محمّد ثقفی کوفی از عبّاد بن عبد الله أسدی روایت میکند که او می گفت:

کنْتُ جَالِسًا یوْمَ الْجُمُعَةِ وَ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ یخْطِبُ عَلَی مِنْبَرٍ مِنْ ءَاجُرٍ، وَ ابْنُ صَوْحَانَ جَالِسٌ؛ فَجَاءَ الاشْعَثُ، فَجَعَلَ یتَخَطَّی النَّاسَ.

فَقَالَ: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین! غَلَبَتْنَا هَذِهِ الْحَمْرَاءُ عَلَی وَجْهِك، فَغَضِبَ.

فَقَالَ ابْنُ صَوْحَانَ: لَیبَینُ الْیوْمَ مِنْ أَمْرِ الْعَرَبِ مَا کانَ یخْفَی.

فَقَالَ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ: مَنْ یعْذُرُنِی مِنْ هَؤُلَاءِ الضَّیاطِرَةِ؟ یقِیلُ أَحَدُهُمْ یتَقَلَّبُ عَلَی حَشَایاهُ وَ یهَجِّرُ قَوْمٌ لِذِکْرِ اللهِ، فَیأْمُرُنِی أَنْ أَطْرُدَهُمْ فَأَکُونَ مِنَ الظَّالِمِینَ.

وَ الَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ سَمِعْتُ مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] یقُولُ: لَیضْرِبُنَّکُمْ وَ اللهِ عَلَی الدِّینِ عَوْدًا کَمَا ضَرَبْتُمُوهُمْ عَلَیهِ بَدْءًا.

قَالَ مُغَیرَةُ: کانَ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ أَمْیلَ إِلَی الْمَوَالِی

وَ أَلْطَفَ

بِهِمْ، وَ كَانَ عُمَرُ أَشَدَّ تَبَاعُداً مِنْهُمْ.[1]

«من در روز جمعه برای استماع خطبه نشسته بودم و علیّ علیه السّلام بر فراز منبری از آجر خطبه میخواند؛ و صَعْصَعَة بن صَوحان نیز نشسته بود.

در این هنگام أشعث بن قیس آمد،[2] و بدون مَهابا و ملاحظه، مردم را زیر گام‌های خود گرفته و از روی آنان عبور نموده و به نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام رفت و گفت:

ای أمیر المؤمنین! در زمان حکومت و قدرت تو این سرخپوستان بر ما چیره شدند؛ پس به حال تغیر و غضب درآمد.

---

[1] «الغارات» ج ۲، ص ۴۹۸ و ۴۹۹

[2] ابن أبی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از حکم و مواعظ که بصورت کلمات قصار است از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل میکند، و شماره ۲۷۷ از آن این است:
أمّا هَذا الاعْوَرُ- یَعْنی أشْعَثَ- فَإنَّ اللهَ لَمْ یَرْفَعْ شَرَفًا إلّا حَسَدَهُ وَ لا أظْهَرَ فَضْلًا إلّا عابَهُ، وَ هُوَ یُمَنّی نَفْسَهُ وَ یَخْدَعُها یَخافُ وَ یَرْجو، فَهُوَ بَیْنَهُما لا یَثِقُ بواحِدٍ مِنْهُما وَ قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَیْهِ بأنْ جَعَلَهُ جَباناً، وَ لَوْ کانَ شُجاعاً لَقَتَلَهُ الْحَقُّ.
وَ أمّا هَذا الاکْتَفُ عِنْدَ الْجاهِلِیَّةِ- یَعْنی جَریرَ بْنَ عَبْدِ اللهِ الْبَجَلیّ- فَهُوَ یَرَی کلَّ أحَدٍ دونَهُ وَ یَسْتَصْغِرُ کلَّ أحَدٍ وَ یَحْتَقِرُهُ، قَدْ مُلِی ناراً وَ هُوَ مَعَ ذَلِک یَطْلُبُ رِئاسَةً وَ یَرومُ إمارَةً
وَ هَذا الاعْوَرُ یُغْویهِ وَ یُطْغیهِ. إنْ حَدَّثَهُ کذَّبَهُ وَ إنْ قامَ دونَهُ نَکصَ عَنْهُ؛ فَهُما کالشَّیْطانِ إذْ قالَ لِلْإنْسانِ اکْفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إنِّی بَرِیءٌ مِنْکَ إنِّی أخافُ اللهَ رَبَّ الْعالَمِینَ..
(از طبع دار إحیآءِ الکتب العربیّة، ج ۲۰، ص ۲۸۶ و ۲۸۷)

♡♡♡

ابن صوحان گفت: امروز أمیر المؤمنین از امور عرب آنچه را که تا بحال مخفی بود روشن خواهد نمود.

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: کیست که به حمایت من برخیزد و بر عذر من در مقابل مکافاتی که در مقابل این رویه زشتِ این مستکبران پُر مدّعی و کم بهره بدهم ایستادگی کند؟

این مستکبران پُر طمع و کم ثمر، که پیوسته روزها در رختخواب‌های خود به روی شکم‌های خود می‌خسبند و در استراحت در خانه‌های خنک و سرد خود به سر می‌برند، و مرا امر می‌کنند که گروهی را که در این هوای گرم برای ذکر خدا از خانه‌ها بیرون آمده‌اند از نزد خود برانم و آنان را طرد و منع کنم؛ و بنابراین از ستمکاران باشم.

سوگند به آن پروردگاری که دانه را بشکافد و جان و روح را پدید آورد، بدرستی که حقّاً از محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت:

این اعاجم (مسلمانان غیر عرب) شما را برای برقراری دین خدا با شمشیر در پایان خواهند کوفت، همان طور که شما در ابتدای اسلام به آنها شمشیر

زدید.

مُغَیرة ضَبیّ میگوید: علیّ علیه السّلام به موالی و اعاجم، یعنی به مسلمانان غیر عرب، لطف و میل خاصّی داشت و عمر از آنها با شدّت هر چه تمام‌تر دوری مینمود.»

این حدیث شریف را جَزَری در «نهایة» ذکر کرده و فرموده:

«مراد از حَمْراء عجم است از ایرانی و رومی؛ و عرب موالی را حمراء گوید. و ضیاطرة: هُمُ الضُّخامُ الَّذینَ لا غِناءَ عِنْدَهُمْ. افرادی هستند که پر سر و صدا هستند ولی بهره‌ای در آنها نیست و مفردش ضیطار است، و یاء زائد است. و حشایا فراش است و مفردش حَشیة به تشدید است.» ـ انتهی.[1]

و نیز مُبَرَّد در «کامل» آورده و قول أمیر المؤمنین را این‌طور نقل کرده است:

مَنْ یعْذُرُنی مِنْ هَذِهِ الضَّیاطِرَةِ؛ یتَمَرَّغُ أَحَدُهُمْ

---

[1] «نهایة» مادّه ضطر: ج ۳، ص ۸۷؛ و مادّه حشا: ج ۱، ص ۳۹۳؛ و مادّه حمر: ج ۱، ص ٤۳۸

و نیز جَزَری در «نهایة» [ج ۳، ص ۱۹۷] راجع به معنای یَعْذُرُنی فرموده است: ﴿ فاستعذر رسول الله صلی الله علیه و آله من عبد الله ابی ﴾﴿ فَقالَ وَ هُوَ عَلَی الْمِنْبَرِ: مَنْ یعْذُرُنی مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنی عَنْهُ کذا وَ کذا؟ ﴾﴿ فقال سعد: أنا أعذرک منه. أی من یقوم بعذری إن کافأته علی سوء صنیعه فلا یلومنی. ﴾

و منه حدیثُ أبی الدَّرداءِ: مَن یعذرُنی مِن معاویة أنا اخبرُه عَن رسولِ اللهِ و هو یُخبرُنی عَن رَأْیه؟

و منه حدیثُ علیٍّ: مَنْ یَعْذُرُنی مِنْ هَؤُلاءِ الضَّیاطِرَةِ؟

عَلَى فِرَاشِهِ تَمَرُّغَ الْحِمَارِ؟

«چه کسی است که به عذر من، به پاداشی که به این ضیاطره بدهم قیام کند؛ این مردم مستکبر عاری از بهره که مانند خر کارشان در رختخواب غَلْط خوردن است.»[1]

و مجلسی در «بحار الانوار» با بیان مختصری در شرح آن، ذکر

[1] «الغارات» در تعلیقات ج ۲، ص ۸۲۹

فرموده است.[1]

أشعث بن قیس می‌پندارد که چون از سرکردگان است اینک که بیت المالِ همه جا به کوفه میرسد باید أمیر المؤمنین درِ بیت المال را باز کرده و در اختیار او قرار دهند.

أمیرالمؤمنینی که برادر خود عقیل را به تقاضای یک صاع یعنی یک مَن از گندم، با وجود عائله سنگین و رفت و آمد مکرّر، داغ کردند که دیگر چنین تقاضائی زیاده از سهم خود از بیت المال نکند، کجا به چنین ضیاطره و زورگویان قدرتمند مجال تعدّی و تجاوز میدهند.

## أشعث بن قیس أمیر المؤمنین را تهدید به قتل میکند

أشعث بن قیس یکبار نزد آن حضرت آمد و تقاضای پول داشت، حضرت نپذیرفتند.

آن حضرت را تهدید به قتل کرد؛ حضرت فرمودند:

أَ بِالْمَوْتِ تُهَدِّدُنِی فَوَ اللهِ مَا أُبَالِی وَقَعْتُ عَلَی

---

[1] «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۸، ص ۷۳۳ و ۷۳٤

الْمَوْتِ أَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَىَ.[1]

«آیا تو مرا به مرگ و کشتن تهدید میکنی؟ سوگند بخدا باک ندارم؛ من به سراغ مرگ بروم یا مرگ به سراغ من بیاید.»

باری چون این روزها ایام شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام است؛ مناسب دیدیم قدری از گرفتاری‌های آن حضرت به دست منافقین از امّت، که هر یک مستکبرانه برای خود شخصیتی قائل بودند، بیان کنیم؛ گرچه قدری از بحث مستقیم معاد بر کنار شدیم

[1] «مقاتل الطّالبیّین» ص ٣٤

و لیکن با تأمّل و تفکّر در بزرگواری‌ها و گذشت‌های أمیر المؤمنین و پستی و رذالت و دنائت این افراد سودجو و جاه طلب، که نه تنها خود بلکه جماعتی را به دنبال خود به تفرقه و نفاق و کارشکنی علیه حکومت عادله آن حضرت می‌کشیدند، و در هر زمان و مکان کم و بیش از این نوع از روحیه‌ها به گونه‌ای ظهور کرده و این نحوه از تجاوزات بر حسب مقتضیات به چشم میخورد؛ متوجّه باشیم که خدای ناکرده ناخود آگاه، خودِ ما با ادّعای تشیع راستین به مقام اقدسش، دستاویز چنین افکاری نگردیم و در مسیر منویات نفسانی و آراء و اهواء کور و گمراه کننده، دستخوش توطئه‌ها نشویم و در واقع با حقیقت ولایت او به مخاصمه بر نخیزیم.

اینجاست که هر جانِ بیداری جهنّم را در پاداش چنین جنایتکارانی افروخته‌تر ببیند، آرام‌تر و ساکن‌تر خواهد شد. و در برابر ندای الهی: يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ[1] و ندای: أَلْقِيا

---

[1] آیه ۳۰، از سوره ۵۰: ق: «در روزی که ما به دوزخ میگوئیم: آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته‌ایم، پر شدی و سیر گشتی؟ دوزخ در پاسخ گوید: من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟»

فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ[1] جز ميزان عدل و ترازوى قسط و داد را نخواهد يافت.

أشعث بن قيس، ابن ملجم را در شهادت أمير المؤمنين عليه السّلام كمک كرد.

[1] آيه ٢٤، از سوره ٥٠: ق: «و بيفكنيد در آتش جهنّم هر شخص كافر معاندى را كه بر كفر و عناد خود اصرار ميورزد.»

## کمک نمودن أشعث در شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام

در «کافی» با سند خود از سلیمان، کاتب علیّ بن یقطین از مرد دیگری از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که فرمود: أشعث بن قیس در خون أمیر المؤمنین علیه السّلام شرکت کرد و دخترش جُعدَة حضرت امام حسن علیه السّلام را زهر داد و محمّد پسرش در خون حسین علیه السّلام شرکت کرد.[1]

أشعث در شب نوزدهم ماه رمضان سنه چهلم از هجرت از شب تا به صبح در مسجد کوفه بیدار بود. نزدیك اذان صبح بود، حُجْرُ بْن عدیّ میگوید: دیدم أشعث بن قیس رو کرد به ابن ملجم و گفت: یا بْنَ مُلْجَمٍ! النَّجاءَ النَّجاءَ لِحاجَتِك فَقَدْ فَضَحَ الصُّبْحُ. «ای پسر ملجم! بشتاب بشتاب صبح طلوع کرد؛ رسوا خواهی شد.»

گفت: من از این کلام أشعث بدنم به لرزه در

---

[1] «روضه کافی» ص ١٦٧

آمد و گفتم: یا أعْوَر! تو قصد کشتن علیّ را داری؟ فوراً حرکت کردم به منزل أمیر المؤمنین خبر دهم که در مسجد علیه شما سوء قصدی است.

اتّفاقاً معلوم شد که حضرت از راه دیگر به مسجد آمدند؛ فوراً خود را به مسجد رسانیدم که أمیر المؤمنین را با خبر گردانم؛ دیدم ضربت بر فرق آن حضرت وارد آمده است؛[1] و بادهای سیاه می‌وزد و دَرهای مسجد به هم میخورد و جبرائیل بین آسمان و زمین ندا میکند:

تَهَدَّمَتْ وَ اللَهِ أَرْکانُ الْهُدَی وَ انْطَمَسَتْ وَ اللَهِ نُجُومُ السَّمَاءِ وَ أَعْلَامُ التُّقَی وَ انْفَصَمَتْ وَ اللَهِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَی؛ قُتِلَ ابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ

[1] «إرشاد مفید» طبع سنگی، ص ۱۱؛ و «بحار» کمپانی، ج ۹، ص ٦٥٦

الْمُصْطَفَى، قُتِلَ الْوَصِيُّ الْمُجْتَبَى، قُتِلَ عَلِيٌّ الْمُرْتَضَى، قُتِلَ وَ اللَهِ سَيدُ الأَوْصِياءِ؛ قَتَلَهُ أَشْقَى الاشْقِياءِ.[1]

«سوگند بخدا پایه‌ها و ستون‌های هدایت شکست، و ستارگان آسمان و پرچم‌های تقوی محو و تاریک گشت، و دستاویز محکم إلهی پاره شد؛ پسر عموی محمّد مصطفی کشته شد، وصیّ اختیار شده کشته شد، علیّ مرتضی کشته شد، سوگند بخدا که آقا و سالار اوصیای پیامبران کشته شد؛ او را شقی‌ترین اشقیا کشت.»

[1] «بحار» کمپانی، ج ۹، ص ٦٧١